

# DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY JAMIA MILLIA ISLAMIA JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the books before taking it out You will be responsible for damages to the book discovared while returning it

# OVERNIGHT COLLECTION UE DATE

F/Rare 891.5513

ABJ -	Acc. No.	-
-------	----------	---

inis book music be returned on the next day of issue at 10 a.m. positively failing which the defaulter will be liable to pay a fine of **Rs. 10**!- per day.



# بيئسم الله الرّخيز الرّحيدير

# نحمده و نصلے علی رسوله الکریم دیوان میر اسماعیل خاں ابجدی (۱)

غرل ۱

شعر ۱۱

حجد تدو جود آب تدر خشک دهانها یک جلوق حسن تو چه اینها و چه آنها یک تاب ز مهر تدو بدود جوهر جانها در دات تدو هرگز نه کند دخل گبانها خورشید دلال را خبری نیست ازانها پوشیده کجا ماند ز تدو راز نهانها اندیشه نتاند که برد راه درانها در کشرت ایس خانه ندیدند امانها زال رفته نداد است کسی باز نشانها کس نیست سبکدوش ازین بار گرانها

ای شام شو مفتاح در نطق بیانها یک پرتو نور تو چه شبس و چه قبر اه یک عکس ز تبو آئیندهٔ صورت اشیا در علم تبو هبرگز ندرسد فهم و تفکر در پیردهٔ همر دره نهای اندچه تو داری اسرار نهفته همه در پیش تو ظاهر بیسروی ز غرد هست بما آنچه نمائی آنها که رسیدند ازای خاوت و ددت آنی که برفتند ازیی وادی ابدای همر فرد در اندیشهٔ انجام گرفتار همر فرد در اندیشهٔ انجام گرفتار

<sup>\*</sup> اصل میں قبر پر مصرعت پورا شرکیا هم انه کن رژن میان کی هم سالکترین جارش الشقاور جافیم -

بردار ازین شرفشندا آبجدی دل را برسنگ بزن شیشهٔ این سارد وزیانها

غزل ۲

شعبرے

اید از جمالِ روس تدو دلها بتابها از فتنگ خیال تدو عالم خرابها بیک گردش نگای تدو صد دل کهابها بشکست توبع عبد خود از دلبرانِ هند بر دوش ِ زاهد است کدوس شرابها دانا به مکر و حیلهٔ دشمن نداد دل گردد فریب تشنه لبال این سرابها از ترک تازِ لشکر پیری نمی شود کردیم انهه کار بعهد شهابها دل از پتی چه کار بباید به کس سپرد آخرچه شد نصیب ازین شیخ و شابها

گر گشت از بتانِ ستم کار ابجدی سر رشتگ امید سوال و جوابها

> غزل ۳ **شع**ار ــ

ای شهید تاج شبوت باعث ارض و سها 
حکیر تو بر عالم افلاک چون حکیر خدا 
وسعت دات ترا میدان لاهوت است تنگ 
چرخ اطلس تکه بند گریبان قبا 
عصمت تو توتیای چشم ما زاغ البصر 
هیبت تو در دل کسری و قیصر کردها 
هیر کها احسان تو رسم طبابت می شهد 
عیسی مریم شود داروغه دارالشفا

## غزل ۳

### شعبر ے

الم ماه شاورشید قارا شاورشید شد برتو قدا ماه از ایماقی انگشت تبوشت نیمی جددا از فبروغ شبح حسن روبے تبو گردیدی است گل رخان را از خجالت سر فرو زیر ردا آمدند از سعی تو شوریه گان تیره دل از بيابان ضلالت بر سر رام هدا از پس آدم ظهورت گر شود نبود عجب میبود آخرمی رسد گر نفل شد در ابتدا گرد نعلین تو در چشم ملائک توتیا عقل کل صمر در مریدی کرد با تو اقتدا هر شب معراج جولانگاه تو از مد گزشت صد تباشا ديدة أنجا بديدار خدا ابجدی از خود تراشی برنمی سنجد سفن از زبان او برآید انهه از مق سُد ندا

# غزل ه

## شعر۲

هر کشور عشق است هبیشه وطن ما از روضهٔ قدس است بهار چهن ما ما بلبل عشقیم دریس گنشن رنگیس زال یافته اند از رگ گل پیرهی ما دستک بدر سینه زند دل زطپیدن شاید که در آید بت سیمیس بدن ما خون که بجوش است نهال در کفی ما آل آتش عشقش که تنب دل اثر اوست چول شبع زند شحله بفانوس تن ما روشی زرخ یار شود انجمن ما

# غزل ٦

# شعبره

از رشتهٔ جال است قباش سفن ما از خون بهشت است معاشِ سفن ما شهرت به فلک بُرد سبک رومی طبحم بر عبرش زند خیمت فراشِ سفن ما سرمایهٔ عمر ابدی هست کلامه فرد آش سفن ما فرد آش سفن ما

آسوده دلای را چه بود هفل دریس کار غونی چه چگر خورد تلاشِ سفنِ ما

در برزر ممبّدت منشان دعبة دردير در سيندة خصع است خراش سدن ما

از لاف بمن آبجدی آیجاد چنیس گفت , الماس تراش سفن ما ،،

غزل عا

شعيره

هون زند شراد هدات شرد را زن تدواند بدرد رنگ مدرد را سرخدردی گرچه باشد خوش نما عشق دارد دوست روی زرد را می دهاید گرید از خاطر غبار آب روشن می نشاند گرد را بی تامّل می توان کردن خرید گر فروشد کس دلِ پر درد را

آبجدی سرپنجه سهراب عشق زال سازد رستمر ناورد را

> غزل ^ \_ شعر ٩

بعد مدّت مهربان شد بار ما از خدا کرسی دشیری شد کارما شد میسر اُنچه در دل داشته از دواز شهای دشت و چار شما رفست ایّامه کسادر آرزو باز آمد گرمی بازارِ ما

<sup>\*</sup> پاره امام -

هست دولت بر عثال بندگان دست بسته چاکر سرکار ما دیست فیر از خضر دیگر هیچ کس باغیان گلشن اسرار ما راست می گوگیم با در یک سخن کس شد شد سنگ رم گفتار ما در تمنا سوخت خورشید فلک تا شود زر طرع دستار ما شکر ایبود می توان کردن ادا شد مطیع خکم ما مغتار ما

آبجدی در زسرهٔ صاهب دلان دل فریبی میکند اشعارِ ما

# غزل ٩

# شعر ے

ایی خبوشا جاگیکه شهرت یافت از نام سفا ویر خبوشا عبری که شد صرف سر انجام سفا گیست تا او را نباشد بار منت بر سرش گر ملک باشد ببود بر گردنش و امر سفا رفعت چون رنگ حنا از دست بغل روزگار میبر سد از هر طرف در گوش آپیخام سفا می شدیر ادر وز حاصل دولت بوس و کنار کاش بودیر شب به بزدش ذکر انجام سفا چشم ماهم بر در او در فشانی میکند همیمو دست عبدقالامرا \* بهنگام سفا

<sup>\*</sup> صمیع عبدةالامراد بختع میده شوروت شعری کی و جده سے امرا بسکوی میده خلام کیا هے لہ درایب عبدةالامرا : درایب والاجاه ثانی : غلام حسیدی خام کیا معرم سنده ۱۹۱۹ هجری میں پیدا هول لہ اور شارستد تعلیم و تربیعت پائی : بایب کے ادتقال کے بعد سند ۱۷۱ هجری یعی جاملیسی هول اور سند ۱۳۱۳ هجری میس انتظال کیا

می زند اهل کرد چر جرش کوس مکرمت چادشاید دو جهان شد هر کند شد رام سفا المجدی تو در کدامی عرضت شیران اوفتند هر کها افکند صیاد کرم دام سِفِا

# غزل ١٠

#### شحر ے

کے در آید از در سیند بروں اسرار ما آتش دل سوخت برلب گوهر گفتار ما گر بود میل غربهداری تُرا باید خرید جَز متاع درد ارزان نیست در بازار ما هیرتی دارم که در فرزانگی شور جنون هوش و مستی هر دو از محمل کشان بار ما سر ز جیبب اختفا آخر به شُهرت در کشید صورت دارک خیالِ خاطرِ افکارِ ما معقل مارا خموشى بست تزقين دكر سرمة آواز است يا رب بلبل گُلزار ما از سبک روحی چو ہونے گل جہائی سر کنر با قدم هرگز دع گردد آشنا رفتار ما

آبجدی با با غبال گفته است عرفی در چون " منت گُل بر نتابد گوشهٔ دستار دا "

## غزل ۱۱

#### شعر ٢

گُفت دلیس آفتاهم من نیازارم تدا همهو شبند از بساط خاک بدردارم، تدرا

بگذر از دل کان زآن تُست از ایجاد دهر جان اگر خواهی دریخم نیست بسپارم ترا هر کجا از ناز ای سرو خرامان بگذری سر بُدنبالت دهم چون ساید نگذارم ترا کو نگاه لطف از رای توجه میکنی مهربان و مشفق و فیاض پندارم ترا تا بود جان در بدن دست من و دامان تو ماید کنجان هم شوی از جان خریدارم ترا پیش صائب بهمایا گفت او را آبجدی پیش صائب بهمایا گفت او را آبجدی

غزل ۱۲ شعر ه

از شرابِ عشق سر شاریم ما راست گر پرسید در کاریم ما دیست مارا هیچ از دنیا خبر تا قیامت محوِ دیداریم ما قاتر قوت و با بتال وابستگی در گرفتاری گرفتاریم ما در گاستای طبیعت چول بهار یک چون رنگیس سفن داریم ما

آبیجدی مارا جنون در کاربرد از گیران جائی سیکیاریور ما

# هزل ۱۳ شتعبر ے

دلى دارم چو زلف او بعد پيچ وشكن ايسما ندارما یکسر ما تاب گفتن در سفن اینما

داغهام دل گلستان دربشل دارد بیا در سیند ما تا گنی سیر بهمن ایسها ز غىقلىت بىرھىن واقىف ئىرى گردد ازيس معني كه بست خاده دران جاوبمت نازك بدن ايسجا بها ام شیخ از بهر غدا بنگر کراست را ز آب آدش براشگیبزم چو شمع انهمان ایسجا شدم ديوانة شيريس لب ماه پريزادي تراشد از جگر لفتی رسد چو کود کن ایسجا بريس دور مبارك عهد والاجاء مي نازم كنه مى يابند دولت مردم هندو دكن اينجا هراغ طالع ما أبيجدى روشين شود المشب

کم آید گلرشے ، گلگون قبالے سیمتن ایسما

<sup>\*</sup> جراب معهد على والاجاء ارّل ، والى الركانك ، دعلي ميان ١٢ شارال سنة ١١٣٥ شجون كم مثقل کے دن پہادا ہرے ۔ غلام انبہاء تاریخی نام ہے ۔ ان کی والدہ شیعہ تھیں ؛ انہوں کے معهد على ناهر رعما ۔ ٥ بدرس كن عبدر مياں اپنى والدة كير هبدراء گريامشر گشر ، جو أبي كا الهاكم وطن هدر وعيان باسعرالله خاراش هارى مال كي عبر مهان أيتم هها متيارالهيم كم همراء بدراء بنكاده سيكاكول يعتبهم - جهان أن كم وألد صوافها أخورالدين خان مهادم خالامر کمر ، ۱/۲ سال کی عیار میان همرم دهام سر شاهی هاری، بهاری شاهیاه بیاگم آمسیآلهی عان کی بیٹی تعین ۔ ان کے بطی سے ۱۰ ارلادین عرین 9 بیٹے 0 بیٹیاں باڑے بیٹے شائم مسیح همدةالامرا مهديز ـ باقي ادر ديدويدري سر ـ اينر والده الدرالدين غاير كي شهاده سند١٩٣٢همري کے بعد اس کے جادشیں مرے سند ۱۹۰ دجری میں بعیر ۵ء اختشال کیا ۔ اس کی معر کد اراکہاں مریفوں سے چر هرگیں اس کی تقصیل تزک رالاجامی میں درقرم عیر ۔

غزل ۱۳

شعبر ه

شیخ ما هنوز و واقف ترند شد از گیش ما بست پرستی نیش بود از خود برستی پیشما فرش پا اشداز او از پردا چشمر کنید می رسد امروز ایسجا یار خیر اندیش ما در سخس بگداختم لخت جگر را زیس سبب بری خوس آید بروس از دکت دل ریش ما از رقیباس شد زیاده ترمیه می در عتاب نیست بر بیگانه مرف بر غلط شد خویش ما غیر استخنا شد باشد آبجدی برگ دلم بادشاهی میکند بر جالے خود درویش ما بادشاهی میکند بر جالے خود درویش ما

غۇل 10 شعىر ٦

دگر بجوش در آمد سحایی گریگ ما گزشت از سر خورشید آب گریگ ما چه شد به عهد سلف گرچه رفت شورش نوح که هست خطیگ طوفان کتاب گریگ ما ز بسکی هست نهان جوهی نشاط دلی بسان جان بدن در نقاب گریگ ما

<sup>\*</sup> صمیح نقط عارز هم بفاتح اول و ضماً ثانی ، قشدید نبین هم لیکن ابودی هم ای دیران میں کئی جات تشدید کے ساتہ کہا هم ،

مماسیانِ قبضا خنده رو شبار کنند اگر بعرض در آید حساب گریگ ما

نبی برند کسی رازِ عاصیان به جسیر به اهل مشر چو بنفشد ثواب گریهٔ ما

غیال پرده دری نیست آبنجندی ورشه هنه کارها کنه شد در هنجاب گریه ما

# غزل ۱۹ شعر ۲

خاکهایش دو دیا شد چشد خون آغشته را از نگاهش شد حیات باودانی کشته را بس کن ایر فرهاد دل در بیستون چندان مبند تا بیکی خواهی تراشیدی فراز پشته را از رگ گل کن رفو چاک گریبان درا فسعف من چاکد درچشم سوزن رشته را جامه طول امل را پاره باید ساختن قطع می سازشد دامان فروتر هشته را دانه پاشی کن اگر خواهی درین کشت امید هیست حاصل جاغبان مزرع ناکشته را هیست حاصل جاغبان مزرع ناکشته را هیست دل را نمی دانم کما شد آبجدی!

هون قوان در یافتن این جو هر گر گشته را

# غزل ۱۷

### شعر۲

وس شب گذشت سعرگند رسید هده ما امید صبیح سعادت ز شام هالم ما بیا بز مزم شادی کند وقدت اقبال است وحست باز در آمد ز دیو خاتم ما بدون منت باد صبا درین گلشن شگفت غنهد مقصد ز خیر مقدم ما گذشت شام خزان و دمید صبح بهار رسید آبازی چمن را دوید موسم ما صدف بند بمر اگر نازد از حماقت اوست کند بست آب گهر آب صاف شبنم ما بگافت صافب شبنم ما بگافت حافب شدیم بر وده شد تر در چشم برنم ما

# ِ غزل ۱۸

# شعسر ۽

 الغيدي زهدگي دو روزه آغير ماسل گرديد درد سرها

شد آبجدی از جفای ظالم آواراً غربت سفرها

غزل ۱۹

شعره

از غمودی و ارسته در قیده دلیم نالیم دا همچو عکس آثینه از غیرمی نالیم دا ماهل طول امل شد صرف ایام و شهور عمرها بگذشت پابند مه و سالیم ما عالمی گردید از هالی بهالی منتقل شکر ناته تا به ایس مدت بهک مالیم دا سر کنم صد داستان عشق را از یک دوا همچو مرغ بوستان قدس خوش قالیم ما ابجدی شحرم پسند زیر کان شد زان سبب از زبان تهنیدت افزا خوشا فالیم ما

غزل ۲۰ شعر د

از شراب بیفودی پیوسته مدهوشیم ما چون غم سر بسته با یک رنگ در جوشیم ما در دَسِتان جنون مانند طفل نبی رسا بارمید نهای دل از خود فراموشیم ما ساز و بسرگ ظاهری زنجیر پایه هممت است همره رنگ پریحت خانه بر دوشیم ما

مشرب قطع تعلق جوهر ما گل دبوه وربع چون غنید درین یک پردد خاموشیم ما دان دبانی قاش کرد از گداز دل سرشک دیده را دوشیم ما افسر جبشید و کیفسرو بزیر پال ماست مصطفی و مرتضی را حاقد در گوشیم ما ابجدی از استماع مصرع محفوظ خان \*

غزل ۲۱

شجار ے

(**ب**)

صلح سازم گر بزیر حکم ماگردد رقیب میدهم صد گنج زر گر آشنا گردد رقیب

میشوای حاصل نهودی کام دل از گلبدی از صفا گر در صداقت بی ریا گردد رقیب مانع مقصود را دشمین تصور می کنم گر که در سیرت اگرچه † کیمیا گردد رقیب بعد مذت کرد گل از یار بوی اختلاط در چنین دم † کاش باما سربیا گردد قریب

زیستی از خوش نماقی تابع محشر خوش تر است نیست بد در دهر بد گر خوشنما گردد قریب

<sup>\*</sup> شرایب معهد معدوظ خان بهادر فرزند دویام ترایب سراج الدرك اندر الدیان خان بهاهر سته ۱۹۲۳هبری میس انتقال کیا ـ

کر که ارز اگرچه در درن یک جا دہیں اخر ایک زائد ر حشر هے ۔

<sup>]</sup> قارسي مين اسطرح تهيس الكا -

در پرستش تابکی هوی برهبی بندد کبر زای بت عیار ماآغر جدا گردد رقیب سست ابهدی می خود حقوق سالها دارم برو زیی چه بهتر هست گراز حقاد! گردد رقیب

> غزل ۲۲ شعر ۹

چون ستم برفرقِ مستان ۴ ممتسب
می رود افتان و خیرزان ممتسب
می رسد ای می فروشان ممتسب
بادیارب خانه ویران ممتسب
پر ز رشوت کرداینان ممتسب
بیخبر از راز ایبان ممتسب
ازچه رو در خاک غلطان ممتسب
سر فرو رفتی بزندان ممتسب

جاز شد چرمی پرستان محتسب چون سگ پا سوغت از هر طرف تفته بر چینید دوکانهای خود تفلل آهن جر درمی خاند زد شیست اورا کار از شرع شریف گرفته شد واقف ز فینض بیخودی می گساری ما بغلوت می کنیم کاش گشتی فتح باب می کده کاش را

عهد و پیمان معتسب غزل ۲۳

عول ۱۰

شحر ۽

چوں رسد در گوش من شور و فغانِ عندلیب مے طید دل درتنم سوگند جانِ عندلیس

<sup>\*</sup> مے پرستان اور مستان کا ڈافیہ اس شارل میاں درسک نہیں سے اور شعروں میں فرافی درسری فسطر کے دیاں ۔

دیست دقت آشنا طبع بت گل روید هار ورشد می گفتم رموز داستان عشدلیب باوجود جان فشانی برسر گل در چبن نیست جز خار و خسم در آشیان عندلیب گر مراد از عشق نالیدن و جان دادن بود بس دریس صورت مبارک آستان عندلیب گل زمن پوشیده دارد را ز مرغ پوستان ایس نمی داند کندمی دانم زبان عندلیب ساز و برگ زندگی باذات ما وابسته است بعد مردن نیست در گلشن نشان عندلیب

درد ما ظاهر شع گردد آببدی از دالگ صد گره دارد به دل عقداللسان عندلیمب

> غزل ۲۳ **شع**س ۱۱

برونق می کشد" کار می اهشیب
بنت بیگانه شد یار من اهشیب
بداه من گرفتار من اهشیب
ستهگار دل آزار من اهشیب
سبک دوش از گرانبار من اهشیب
اگر خواهی بیازار می اهشیب
دبودم من پرستار \* مین اهشیب

غیر آمد که دلدار من امشب
بس از جهد تبام وسعی بسیار
شد از دیروی بختم مرغ آمید
بسان جان در آمد در کنارم
دل غم دیدهٔ من گش آغر
بدون جنس عشرت نیست چیزے
رقیب روسیه را از زر سرخ

<sup>\*</sup> فارس فرکیب اور فاهدیر سے ، پرستار غرد ، چاهگی

ول محمل نشینان گشت بیتاب چو مطرب خواند اشعار من امشب مریس خمد خاند الطبت پرستان شود هر مست خمخوار من امشب خوام دیست از گردون گردید پندار من امشب

د. گدید از زبانش اسجدی ر به بین از دور دیدار من امثب

> غزل ۲۰ شعار ۲

هنوز چشم در آبر دی شدت این خواب رسید آن مدخ زیبا جمعواب جوی دبتاب شمود جهرهٔ گاگون بزاف دشکیدش بهدو زیبر سایگ ریدی براف بیدا برای خدا شیخ سوی خان گ ما کمه هست ساقی رنگیس قبا و بادگ ناب دایم بسان گهر در صدف بیک جاهد.ت اگرچه خانه بدوشهم درین بهان چو حباب خوش است سیر گلستان خصوص در شدب ماه کمت سر و ساقی بزم است ولاله جام شراب به بند ابجدی بر ضود در سرای دشاط به بند ابجدی بر ضود در سرای دشاط گرشت موسم شادی و رفت عهد شباب

غزل ۲۹ شعر ہ

مرا در خاند مهمان است امشب مع دُو در شبستان است امشب خمال دازک او دل نشین است پری در چهره پنهان است امشب شراب خوش گوار راحت افروز درونِ جامه رغشان است اهشب بمیدان فصاحت از سرِ نبو سبند طبع جولان است اهشب براثی جان نشاریهای یاری بهم یک جا دل و جان است اهشب بهر سو گرم شد دازارِ مسلخ بهارِ عیدِ قربان است اهشب بیا ای خضر بنگر آبجدی را بناطقش آب حیوان است اهشب

غزل ۲۷ شعار د

کی دغا یابد ز ارباب دغل داشش نصاب تشند لب را می فریبد دربیابانها سراب مرد نادان می نباید چون رود اقبال او شیشه عریان می شود چون بشکند رنگ گلاب شان عالی حوصله مذفی شه مانند زینهار از تیه صد پرده سربر کرد بول مشک شاب از تیه صد پرده سربر کرد بول مشک شاب لاف چوبی میزند ایس زشت روزیبر نقاب صاحب یک گوشه شوتا قدر افزاید ترا در نیاز کوچه گردی بی وقر \* شد آفتاب او بسا جنگ است مضفی در ضهیار آشتی جوش طوفان دیده اما در دامن موج شراب جوش طوفان دیده اما در دامن موج شراب

ایس غزل شاهد جود جر معنی امالکتاب

<sup>\*</sup> معیم رقع بسکون قاف ۔

## غزل ۲۸

#### شحره

هل چرا غلطه دنوی اینک رسه یار عجیدب چوی معدو هفته داصد جلوه دادار عدیرب یار در در خضر برسر من ز هستی دے خبر حیرتے دارم چه خواهد بود این کار عجیب داز کردن جان گرفتن این نه رسم خوش ادا است شاید ایس طبرح دگر داشد بسرکار عجیدب سرو در گل در خبالت کبک سر گردان کوه ایر سرت گردم چه جادوئیست رفتار عجیب بوسه بریایش زدن آسان نباشد آبجدی از سر خلفال دانستیم دشوار عجیب

غزل ۲۹

شعدر ٦

## (ت)

هنگام صبح دیدهٔ گریاشم آرزو است مانند شبح اشک بداماشم آرزو است مجنوں و شمر به صحبت لیالاے پاک کیش دست جنوں بزلف پریشاشم آرزو است از دیدن لطافت رضار دل فربب هستم چو عکس آئیشه حیراشم آرزو است در انتظار مدت میعاد در گزشت اکنوں کشاد عقدهٔ پیماشم آرزو است از جان خراه نالهٔ و فریاد عندلیب هردم چو گل بچاک گریبانم آرزو است

فال خوش است مصرعة مهتاز \* اببدى با عمر خضر ملك سليمانم آرزو است

غزل ۳۰

شحدره

فیالِ چشم دو مارا دوای مردمک است بیا بچشم که جایات بجائے مردمک است ملاحتے که عیاں شد ز چهرهٔ نمکیس بخوانِ عمر گرامی غاداتے مردمک است بروں ز چرده برآچوں سمر ببلوهٔ نور که عکس روے تواے جان جلاے مردمک است سرشک نیست بچشمم که آب زهر آلود شکست آبلة گرم پائے مردمک است جمال آن مه زیبا براے رفع رمد

غزل ۳۱

بیشم آبجدی دائم شفای مردمک است

شعبر ۸

آه را در شرر اگر دست است چشم راهم به آب تر دست است دوبه گرچه کفیل مخفرت است گریه را نیز در اثر دست است

<sup>\*</sup> دراب عبدت الادراء غلام مسيدن مبتاز والاجاء ثادی ، مصره سند ١٩٦١ هجری کر پيدا هرس ایک سان پهلم مان در امام باؤر میان دافر اور دعا مادگی تھی ، دادادر عبدالبولی عام ارکها بادشاہ دهلی سر عبدتالامرا کا خطاب ملا ساپنے باپ کی اولاد میان سب سر باؤر تعم سند ١٢١٠ ء میان باپ کے انتقال پار بقام مدراس ان کو جانشوں هرم - یالا باؤر قبصیح کلام اور اچهم شاعر تهم ، ابجدی آن کم اتالوق رهم هیان ، اس دیران میان جهان جهان مهتاز ایا هم یهی مراه هیان ،

> غز ل ۳۳ شعیر ۸

موسم بهار شكست تربع امشب به بزمِ یار شکست عېد در رئنگ دِيرروس لالبع زار شكسيت أب و تابِ عذاِر گلگونش خار در چشمرم انتظار شكست از سير دسمت داد دوليت وصل تابشِ چہرۂ نگار شکست آب يغ بستة مرادم 1 جلوع در چشم اشکبار شکست داز خودرياز گلبسراني فدنگ از بتان شراب خاوار شكست گرهار ورع مايع من قدر شالند مار شكست از نشینب و قراز چیان به جبیان ابددی رونتی دل ما را طرع زلف تابدار شكست

# غزل ۳۳ شعار ۸

وار را شوق گل غریدن نسیت در چهن نیبت رسیدن نیست چون سعر پرده بر فگنده زرو جذبة جینباً گل دریدن نیست خانه بر دوش چون نسیم بهار یک زمان جائے آرمیدن نیست ملتفت بر دگر کیا باشد سوے ماهم غیال دیدن نیست دکته رنگ حسن و قعدة عشق در خور گفتان و شنیدن نیست دختر خورد سال را در بر لذت لب بلب گزیدن نیست غنهه ناشگفته در گلشن قابلِ دیدن است و چیدن نیست

اببجدی ما بسیک دریم بها کار ما در بدر دوبیدن نبیست

غزل ۳۳ شعند ۸

هل دران جابه بند باید گشت زلف اورا كالمناد الإيد كافت ایس سخس دا سپند باید گفت سبر کشد شعله از طبیبدن دل با بيت ارجمند بايد گفت جداثيها داستان شب مق بسانگ بلند باید گفت راستی را کنجا زوال جود در مکیدن چرقند باید گفت لبِ شیرینِ شرخ سیم تنے کارِ تو ایس که پند باید گذت ناصما وخ متاب از در پیش او از گذارش مطلب لب به بستم که چند باید گفت

ابمدی پیش یار دکته طراز سفن د یسند باید گفت

## غزل ۳۰

#### شحر ه

زاهده تیرادلیست و لیکن دو پارته نیست جز اشک خون سرشت درین کار چارته نیست خاطر مدته بدست تذکیر و می بنوش گهن عبر مستجار بحالم دوبارته نیست

دنیا فرو ربود جهانی زنیک و بد ایس بحر جانگداز را پیدا کناره نیست بر خین تا رویاس بهمراه شب روان هناوز میل صبح به چشم ستاره نیست

دِس کس دِیاله از مه شیراز آبجدی اِ الدر کار خیر حاجمت هیچ استفاره نیست ، (حافظ)

## غزل ۳۳

#### شحارے ِ

بارش چشم من و داران ادر در یکیست داله درد دل و شور دم مدشر یکیست قدر سنگین کم شود یا رب بیک درف سبک آبدروس ما و آب دازک گرهر یکیست خاطر مضطر مرزاج آتشیس بیدا کند دارهٔ سیاب ما و بارهٔ افگر یکیست سنگ و گرهر هر دو یکسان است در چشم کرم بیش همت قدر مشت خاک و مشت زر یکیست در حق ما در و و منت لفگریکیست در حق ما دور موج و منت لفگریکیست و گردید اقابار هند

أبجدى إ ديدم من اشعار شهامت جنگ را نطق آن دريا درال و نطق پيغمبر يكيست

غزل ۲۲

#### شعدران

خضر را از آب حیدوای جز بقام بیش نیاست دستگاه عهد ما غیر از رفایم بیگ نیست

رخ از جناب شیخ جیلانی دواے دردما است کوچگ روشن دل از دارالشقاے بیش نیست صاحب پر مایع را باشد خبارشی رهنبا کوس خالی را درین میدان صداے بیش نیست بستن دل در هاراے مال دور از هبت است کاوت ما زیس جہاں آخر ردالے بیش نیست می توان آماوخت از شیر افاکدان آداب جنگ خبر درویشان ایس عالم دعاے بیش نیست گر سکندر خود بود این جا گداے بیش نیست ابجادی در خدهت مهتاز \* حال خاود باگر ابجادی در خدهت مهتاز \* حال خود باگر قصگ فرهاد و مجنون ماجراے بیش نیست

#### غزل ۳۸

#### شعیر ے

دوش باما واعظم از هر درم گفتار داشت گفتنش خوش بود اما دردسر بسیار داشت بیغرض کس نیست در عالم اگر مجنوں بود در بیاباں با غزالاں گفتگوم یار داشت

<sup>\*</sup> مبتاز عمدة الا مرا بهادر كا تفلص تها .

ال ازل باهر یکی آسودگی تقسیم شه
زای قبولیت دل دیرانگیما عار داشت
گل رخان را باعث نام آری باشد وهٔ
پس ازیس اقبال مانه ما چرا انکار داشت
فیض خوش خوش خوتی جهان را زیر فرمان میکشد
این گرامی مرتبت را سید مختار داشت
شب برای خوش خریدی کس نیاید پیش ما
باوجودی آنکه دل از جنس غم بازار داشت
هر یکی از نکته سنجان پیش رویش شحر خواند

#### غزل ۳۹

#### شعرر ۲۰

داله درد دلم در پرده شبها خوش است این جرس را بانگ سبدان الذی اسراخوش است سینه چاکان را نباشد قدر گل گشت چهن ایس چنیس ادیرانگان را داه ن صحرا خوش است بردتابد اژدهام \* خلق طبع نازکم سر به زانوی به کنج عافیت تنها خوش است از سر شور جشونم در گران جانی مشو بیر در اهل کرم از بے نوا غوغا خوش است بر در اهل کرم از بے نوا غوغا خوش است گشرت خندیدن ما اشک ریزاند ز چشم شادی و غم هرد و باهم در شدن یک جا خوش است

<sup>\*</sup> صمیع عربی نقط " از دمام )، هم ..

گوش هرکس هست مجتاج صدار مطلب میر پرستان را صدای قاقل مینا خوش است نار جنوانی قنوت طاعنت دو بالا میشود سالکان را قطع منازل در شب یادا خوش است در طریق عشق سدگ راه جاز ناموس نیست شزد ارجاب ملامنت عاشق رسارا خوش است بے تکلیف می تمواں گفتہ بروے ہر یکے دوست دادان بداست و دشمن دانا خوش است سر گذارم پیش سلطان در اسان \* در سجود دقش " واعبد رجك، بر لوصة سيما خوش است خاک پاک آستانش سجده گاه قدسیان گرد راهش گر صود در دیدهٔ بینا خوش است گار بساویاما بنگاری شاها کشام سار بار فلک باتس بردن احتياج خودز استغنا خوش است أرزوس خود بتو اظهار كردن عيب نيست عرض حال قطرة دا چيز با دريا خوش است از زمیس بر خواست اسهاب معاشم یک قل گار شاود تنذاواله مان بارعالها بالا خاوش اسات قدر من افترون ننه شد با وصف اظهار هنار ترک کردن خواه ش دنیا پتے عقبا خوش است گر قناعت می دم مشت گیاهم کافی است درگ خشکی در مذاق از نان و از هلوا خوش است

<sup>\*</sup> مضوف موسی رضا رض الملاعدة به ی کا مازار خراسان میان هم اور جودبارلا امامون مین ایک (الاهریان) امام هیان د شاه کراسان سے یہی مواد هیان د

از دمد پیوشی چه غم آتینه شفاف را خرقهٔ کرپاسیم از اطلس و دیبا خوش است

تابکے منت کش اهلِ درم باید شدن گنج فقر از مضرن اسکندر و دارا خوش است طاق کسری خوش دیاید گردرو باشد بالا در تبع غارے بشرط امنیت ماوا خوش است

آبجدی گر راے صادّب اقتضا فرما شود ''بے تامل آستیں افشاددی از دنیا خوش است''

# نخزل ۳۰

### شحار ے

پار ماچون طرید جنگ گرفت کار را بر زماند تنگ گرفت طالب صلح بود بر عرفی شیشهٔ آشتی بدنگ گرفت وعمه شیب گزشت و آمد روز از چه در آمدن درنگ گرفت دیست خالی بحارض گلگون شای ملک حبش فرنگ گرفت از سر آرزوی رفسارش لاله درفون طپید و رنگ گرفت ماشد در چشم تر فیال صدم برهبین زاده آب گنگ گرفت

ابیجدی عشق آن منه گل رو آب از روی نام و ننگ گرفت

# غزل ۳۱

## شعبر ے

مسلم عشق عید قربان نیست مردن از اختیار آسان نیست مرهم زخم دل نبک باید مرد آسونه دل مسلبان نیست

بین سرش دیست تاج مفدومی تا سرش زیار بار فرمان دیست بینمودی راه صاف معارفت است خود پارستی دلیلِ عرفان دیست میس مسند ز صد یکی باشد هار کارا منصب سلیمان دیست زدده باید گدافتان چون شمع عشق پاروانه کار چندان دیست

> آبجدی کاربند خاموشی است همچو مرغ چدن غزل خوان دیست

> > غزل ۳۲

شعرا

رید سروی جلود ریز فتند بار است بتے رشک گلستان بهار است مقابل نیست کس در دس او را مدخورشید هر دو جال نثار است مگر صرفے گرال ساقی دریس بزم کد نارک همچو مینا طبع یار است کما در گوش آیت بانگ ناصح مرابا مهوشال پیوستد کار است مدارا می نمایم با رقیبال گرفتم گرچد در خاطر غبار است

بخلق از ابصدی بهتر اسیر است ا

غزال ۳۳

شعر ه

از و فاقیها چه پرسی جان من قربان اوست دل اگر دشد درین جا بندگ فرمان اوست

<sup>\*</sup> جلال أسهار ، شاهار مشهاور فارسى

تا قیادت دسفه جمعیتش داید بکف گر کسی آشفته زلف فط ریدان اوست مست دوق شربت خون جگر دیدیر وبس هرکه بر غبران تعیم داز او مهمان اوست نیست مارا رشته دیگر بدون بندگی گر پزیرد در غلامی این هم از احسان اوست آبجدی این مصرم دیوان نیشا پوری [۱] است "داین افلاک قربان گردش دامان اوست "

غزل ۳۳

شعبره

از سواد چشعر او وصف کدل [۲] باید نوشت از لب شیرین او ذکر عَسَل باید دوشت ناوک ماژگان او را در جگر باید کشید وز نگای تند پیخام اجل باید دوشت شد رقیم تیره دل از درد حسرت گنده مغز دسخهٔ داروش برورق [۳] بصل [۴] باید دوشت

<sup>[</sup>۱] نظیدری خوشایدرری -

<sup>[</sup>۲] بشعر اول و سکون ثانی بیمنی دو سرمه ،، اور ،، کمل ،، بفتمهن سیاه ردگ و سر مه گون شدن چشعر ــ ۱۲ منتخب ـ

<sup>[</sup>٣] صميح ررق : بفتمتين -

Jlag [4]

از فروغ چهرا روشن ضهیران چون سور آیتے در دفنر حسنِ عمل باید شوشت

ابجدی من مصرم ما هست لفته از جگر در بیاض صبح محشراین غزل باید نوشت

غزل ۲۰۰

شعدر ء

سینه صافان را غبار آن واین درکار نیست بر ضمید آسان گرد زمین درکار نیست

آه گره ما جرآرد هير سمار طوفان جيرق خاشة مارا تنبور آدشيس دركار نيست

جاں گدازد در تنم بے او زرسوائی چه غمر زجر ناصع در فراق ایں جنیں درکار نیست

یک نگاه تند تا کافی است در بارهم زدن این قدر درکار داچین جبین درکاردیست

دل اگر شد تنگتر از جبه بوشیهاچه سود جامهٔ مارا دشاد آستیس درکار دیست در کمیس گای محبت کشتهٔ تسیخ ترا هر دفس رویت بود خلد برین درکار دیست

آبیمدی خود بادشای کشور درویشی است بندگی خسروان و اسپ زیس درکار نیست

> غزل ۳۹ شعر <sub>2</sub>

در موسم بهارمتی جانفزا خوش است آواز چنگ و ساقی زریس قبا خوش است ویهش از ورود ویها اجل عجر مستعار گر صرف شد بدده است اهل صفا خوش است هرکس به یک خیال گرفتار الفت است مارا خیال آن مع فرخ لقا خوش است گاو زمین اگرچه انها خوش است جاره به پشت نفه چرخ برین خرش است ای دل فریب قرعهٔ رمال را مخور دقشی که سر کشد بسر ددها خوش است هرکس طریق دادو ستد از تبو می نهند مارا درین معامله دست دعا خوش است گرشے که نازک است چو گل آبجدی با و پیغام از زبانی بادصبا خوش است

# غزل ۳۷ شعار ۲

برق آتش بار غیرت حاصل مارا بسوفت در بر جان آرزوهای دل مارا بسوفت کاروان شعله رخت عشق یبوسف صورتی دربیابانها سراغ مشزل مارا بسوفت ضبط کن خود رادمی ایر مطرب باشگ بلند نخمهٔ آتش زبانی معفل مارا بسوفت نا خدا کشتی چه رائی رد بدریا شد غلط دود آد ما نشان ساحل مارا بسوفت از تب دل میرود شان ریای زهد خشک ایس شرر آخر دکان باطل مارا بسوفت ایس شرر آخر دکان باطل مارا بسوفت

مصرم مطلع معرر می دویسد ابهدی برق آشش بار غیرت حاصلِ مارا بسوخت

غزال ۳۸

شعره

گرهه دنیا هست جای غه زغه باید گذشت هبچو شبنه زیل چین با چشم دم باید گذشت دا بکی بار ستم بیر دوش خود باید گذشت چول سبک روهال ازیل بار ستم باید گذشت پای هبت را ز هرسو هست راهی در سلوک گر قدم دارد گرادی از قدم باید گذشت اهل خرمین خوشهٔ باصد سلامی میدهند غیرت ماکو که تا از پشت خم باید گذشت بیر غلط شد آبجدی سودای بازار جهال سود گر خواهی ازیل بیع وسلم \* باید گذشت سود گر خواهی ازیل بیع وسلم \* باید گذشت

غزل ۳۹ ش**ع**ر ه

چرخ بریس میات دو روزهبها گذاشت عمر آبد بوارثِ آبِ بقا گذاشت

ظاهر دی شد که راقم تقدیر کائنات بر مشت خاک بندهٔ مسکیس چها گذاشت هر چند ماند صاحب کنعال بحبس مصر کارش بجای شد که جهال سر بها گذاشت بار گران درد مین خسته دل فلک بر داشت لیک روز به پشت دوتا گذاشت گر رفت زیر خاک دکن آبجدی چه غمر جال را بزیر پای شم کرد بلا گذاشت

# غزل ٥٠

#### شعدر ٦

خیال روی تم کردن برون زدانائی است سفن بزاف تو هم گفتگوی سودائیست خوش است سوی زنفدان او نظر لاکن بیای خوش است سوی زنفدان او نظر لاکن بیای خویش فتادن بیهای رسوائیست پروانه کمه سوختن بدم وصل این چه شیدائیست مدار چشم مروت ازان سیم چشمی کمه چشم کافر او مردم تماشائیست کمه دیدن رخ آنها بهار بینائی است مین و تو هر دو بهم ابیمدی! سخن گویم مین و تو هر دو بهم ابیمدی! سخن گویم سخن یکسیت تفاوت به دیدی اسخن گویم

غزل ٥١

شعرة

(<u>a</u>)

چون شدی فارغ زدنیا فکر خشک و ترعبث آرزه یایی و آن و بندسیم و زر عبث حق تعالی هست رزاق من و تسو بیبگهان ایس قدر دپر مصول رزق درد سر عبث اهلی همت بی نیاز است از تمنای مصول در بر گنج قناعت کیسهٔ گروهر عبث مرد نا هنجار را از عام افزایید غرور زشت روئی دیبوسیمارا چنیس زیبور عبث در قاهص چون مرغ افتد بستین شهیر عبث در قاهص چون مرغ افتد بستین شهیر عبث مصرع مقطع چه نشتر در جاگر زد آبیجدی

غزل ۵۲

شعبر ه

(**7**)

زاں سبب دارم به اشک دیدة تر احتیاج عاشق گوهم شدم دارم بگوهم احتیاج دیاست مستخنی دلم زان بوسهٔ جان پرورش زان مع گلفام باقی هست دیگر احتیاج ری ببنزل گم کند سرگشتگ صمراً مرص وال بر آن کس که او را گشت رهبر اهتیاج غوب دادستم که ایس جانیست امید بهی پس چه حاصل داشتن باچرخ اخضر احتیاج

ابهدی ابگذشت در رئج و تعب اوقات روز شب در آمد با پری پیکر زند سر احتیاج

غزل ۵۳

شعدر ٩

( 🗲 )

رو جارے روی پار دورش بود مهتاب هیچ می شهاید در شظر خورشیه عالم قاب هیچ از خط چينِ جبيس راز دلش فهميده ام ال فلاطور انها تو ديني بد اصطرلاب هيچ زاں لب لحل نگاریس تشنی یک بوسد ام پيش بيماران چشمت شربت عناب هيچ بهر اغد قابليت هست استعداد شرط نیست جاے توتیا در دیدهٔ گرداب هیچ گارگر باید نخستین ' انگهے تدبیر کار بے رجود کیمیا سازی بود سیماب هیچ بستكى دارم بع تشفيص تعين چون هباب نیست در دانم بدونِ آبرویم آب هیچ پاک کردم خانهٔ دل را ز خاشاک نیاز دیست جز جرگ توکل دیگر از اسباب هیچ

بگدر از طولِ امل بردار دستِ آرزو پیش ما ارزش ندارد بهن و دار اب \* هیچ

در چمس با چهرهٔ گل رنگ دازم ابجدی چون مقابل گشت شد گلدستهٔ شاداب هیچ

غزل ۴۰

شعر ٦

(z.)

ای خبرشا آن کس که شد مهنون احسان صباح گشت گلچین امیدی از گلستان صباح مینهد داغ غالای جر جبین آفتاب گر شود کس مدرم اسرار پنهان صباح تانیه گردد دل دو پاره بر نیایید آرزو دیده ام خررشید در چاک گریبان صباح میکند دامان جان خود پر از گنج مراد هرکه زد از صدق دل دستی بدامان صباح دحمت هدکه زد از صدق دل دستی بدامان صباح دحمت هفیت خدا خوان ظهور بامداد مرهم زخم جگر شور دهک دان صباح دیده وا کن آبیدی این خواب غفلت تابکی میشروزد شهع جان دور درخشان صباح

<sup>\*</sup> بیمون و دارام ، بیمون ایدران کا بهادر بادشاه اور استندیار تا بیتا تها ـ دا راب اسکی پیشی کا خام هی ـ یه ایدران کی دامور بادشاه میان جان کا ذکر شاه دامی میان آنیا هی ، ایران کی اور خامور بهادر بادشاهون کی دام بهی این دیاران میان آئی هیان جیسے متوبهار وظهر

#### شعرے

گشت چون طوفان آندش بار صبح کرد از غفادت مرا بیدار صبح نیست باکے گر کند تیبار صبح هرچو چشه مر بود گوهنر بار صبح شد چو یار داربا غیدوار صبح بهر کار ماشود درکار صبح

باز شد بر خاطر من دار صبح رفت شبها در خبار بینضودی درهند معصیت آلدوده را دیده امروز از قطرات \* ابر اید خنگ آن کس که او را در کرم شب اگر چه شد جهان را کار ساز

ابدوری در کاروان مدعا دست داما قافله سالار صبح

غزل ۲۰

شحبر۳

# (ナ)

قبول ما نشنهاد و شد در صحبت رندانه شیخ گشت آخر راتگای از عقل و دین بیگانه شیخ راست گر پرسد نیاید وضع او بت را پسند باز از بے دانشی میشد سوے بتخانه شیخ مے گسارای راقبا آلبوده باشد در شراب پ ک دامن کے بر آید از در میخانه شیخ باوجودی آنکه کشتی در ته گیرداب رفت آفریس بر همتش آید بیروں مردانه شیخ

<sup>\*</sup> صميح نقط قطرات بفتح ط هم ..

ام مصلی در چه فکری اقتدا باقی شه ماشد رفت از عدر صدت شرمنده سوم خانه شیخ ابددی از دست این شهری غزالان گشته تنگ هم چو مجنون کرد بود و باش در ویرانه شیخ

غزل ٥٥

شعر۸

طالعدم بیس که گاه گاهی شوخ میکند سوی من دگاهی شوخ طرق گل بدست و غنده بالب میرسد همچوا صبح گاهی شوخ در برشگ ماهی شوخ میبرد رشک افسر خورشید چون گذارد بسر کلاهی شوخ بهس دخچیس آهوان حرم میرود در شکار گاهی شوخ از فلک گر بمان رسد مددی میکشد باز سن براهی شوخ یک نظر کردم از پس دیوار می کشد بهر ایس گناهی شوخ

آبجدی نیست غیر ناز و ادا شیره شوخ و دستگاهی شوخ

غزل ۵۸

شحار ه

دربدن جان من شود گستاخ چون بیت گلبدن شود گستاخ خاشهٔ صبر سفت تارج است ماه گل پیرهن شود گستاخ شوخیش باصبا گر آویزد گل درونِ چمن شود گستاخ در پرستش نماند قدرِ ادب پیشِ بت برهبن شود گستاخ

آبددی تا تو مهردان من است بر زبادم سفن شود گستاخ

- غزل ٩٥
  - شعر ه

(2)

فسروا اقلیم جان در کشور دل فیهه زد فوب شد در وقت نیکو شه بهنزل فیهه زد می قبوان در جامه بالیدن ز جوش فرمی مانع مقصود ما در دار سافل فیهه زد بعد عبری نقش مادر خاطر او جاگرفت در زمین سفت سنگستان مشکل فیهه زد حال بیر تابان دیدارش میسرس از هیچ کس در میان فاک و فون هر یک چو بسمل فیهه زد غیر دفواهد کرد گل در سینگ افسرده دل شعایه ما آبجدی امروز در گل فیهه کرد

## غزل ۳۰

#### شعزه

هر عقدة مشكل كنه بيبك مرتبه واشد از نافس تدبير اميرالامرا \* شد امي ابر گهر بار تودًى آية رهست نو بادة مقصود ز تو نشو و نماشد يك ذات تو صد موجة درياء كرامت يكدست تو صد جنبش جال بخش سفاشد

<sup>\*</sup> خواجب والاجاه کے دوسرے فرزندہ مدیدہ مندور خاص نمامیرالامر' مداراتھاکہ ورشی انتدرات کطابہ ابجدی ای کے استاد والخابی تھے ۔

هر گوش کل افسانی خلق تر بگفتم شرمنده آزان گفتنِ من بادصبا شد انجام تد عام است خصوصاً بگدایان گر آببدی شد مورد لطف تو بجاشد

غزل ۱۱

شعدرا

مع غارت گر هر شعر چو در میخاده می آید باستقبال او می از لب پیماده می آید خداداند چه فواهد رفت بر ارباب دین امشب بحت زربفت پوش از گوشهٔ بتخاده می آید وجود توبه در آتش فتد از راه بیتابی چو در آغوش می آن دلیر مستانه می آید دلم گر بندهٔ خالش شود جام ملامت نیست که مرغ زیرک است این بر امید دانه می آید بکه حام و باب خنده ابدل کیر و بدل شوخی پری روبا چنین سامای براین دیوانه می آید بدل از مصر عدم ممتاز بستم آبجدی! نقشم بدل از مصر عدم ممتاز بستم آبجدی! نقشم بدل از مصر عدم ممتاز بستم آبجدی! نقشم بدل از مصر عدم ممتاز بستم آبجدی! نقشم

غزل ٦٢

شعدر ے

عشق را حجت قری شد عقل بی برهان بهاند دل ازین حیرت چرو عکس آئینه سیران بهاند پردة ناموس مارا باده هرگز بر نداشت شیشه ازدون همتی خالی شده عریان بهاند

75896... Date 9.7.81.

(11)

فشک شد کشت سعاب و زرد شد رنگ چین اشک در دامان هنوزم چون گهر غلطان بهاند

باغبان گل در چهن در زیر فرماشم رسیده سروقه از سرکشی تا حال نافرهای جهاند چشم امید جهان را نور حسنشن بر فررخت دیده گرهر فشانم هم چنان گریان بهاند داستان حال خود را شب بگفتهم روبرو او بلب گاهی تبسم کرد و گه خاندان بهاند

آبجدی ایس مصرع موزون شهی داشم زکیست "شمح در فانوس شد ایروانه سر گردای بهاند"

غزل ٦٣

شعبره

ظالم از خادیه مست می آید سخت با بند و بست می آید دیس مارا دلا خدا حافظ کافیر بنت پیرست میآید شیشه هم چند هست نازک تدر سنگ را هم شکست میآید همون کیان گوشه گیر از پیری تیر عمرت به شست می آید

ابجدی پیش آن بت بدخو جان گرفته بدست می آید

> غزل ٦٣<sub>.</sub> شعر ه

اشتیاق خدمتت دیوانه وارم میکند یاد لطفی جانوازت بیقرارم می کند

سوختم از آید آتشبار دل مانند شبح در بهار روشنادی داغدارم میکند دالشے دارم ازیس صیاد کافر مشربی بارجود دیم جانیها شکارم می کند ممتمن گشتم بخود از سیر اقلیم جنوس خاک بر فرق خرد کامل عیارم میکند آر میدن در عدم دم هست مشکل آبجدی

شحر۲

هاک گشتم خون دل جوش از مزارم میکند غزل ۳۰

هرکه کاری میکند زاندیشه بهتر میکند خاک را تدبیر دانش مشربار زر میکند بهر خدا قابلیت هست استحداد شرط سنگ چون لائق بود خورشید گوهر میکند از ریاضت نفس ما تبدیل وضع خود نبود پارهٔ سیماب را زر کیمیاگر می کند نیست تنها بر دل بلبل بگلشن بار غم خاره و در سینهٔ گل کار نشتر میکند خاره و در سینهٔ گل کار نشتر میکند احتراز از آنست بدسیر تان کردن خوش است صحبت انگوزه ضائع مشک ازفر میکند

ابجدی این مصرم قدسی چه برجا شد رقم " نیم بسمل انتظار زخم دیگر میکند "

غزل ٦٦ شعر ۵

مرغ بر کشده پرے تیره رواں خواهد بود از سبک دوشی او کار گراں خواهد بود گر توامشب ننه کنی گرم درم تادم صبح چشم امید براهت نگراں خواهد بود

از ستم گاری اغوان بدلم باری دیست انچه کردند بها در حق شان خواهد بود آه بربند الب از شکوه که در پرده دل یار طناز نهای جاری کنان خواهد بوه مصو دیدار چناشم که دران روز برزا رویتش گرنه شود درک جنان خواهد بود بحد صردن بسر گرر بکش نقش قدم تادم حشر میراسنگ نشان خاهد بود آبجهدی گرچه دلش پرده بر افگند زراز راز سر بسته ماهم نه نهان خواهد بود

غزل ۲۷

شعر ۽

دامين ما حصار باشد گوشگ ما دیار ما گردان بكار فراهم اسباب چرخ آن بت تنگ چشم سیمیس بر روز و شب در کنار ما باشد و شهار ئقش ليل سایدگ زلف و شور عارض او دا باشد شكار ہے تامل دُسہ طائر کہ صرغ گردوں است هر یکی در قطار ما باشد قیس و فرهاد با چنیس شهرت

> آبجدی بغت گر مددگار است خاک مشهد شدزار ما باشد

<sup>\*</sup> ایران کے ایک مشہور شہر کا نام جہاں حضرت امام علی مرسی رضا کا مزار شریف هے۔ اسکا کدیم خام طرس کہا۔ مزار مذک کور کی رجھ سے مشہد عدکیا۔ اور اب یہی مشہور هے ۔

#### شعدر۲

نع ردگ پان ز شوخی از لب گلفاه می بارد سرایا آب گوهر صاف از انداه می بارد برای انطفای گرمی بیتابی دلها بود ابن شربت لیبون که از دشناه می بارد بنازم لطف او را وقت تصریر کتابتها صریر دلبری از خامهٔ ارقام می بارد مکن پوشیده از بهر خدا راز دل خود را مین از آغاز دانم انچه از انجام می بارد چرا در آخود نم قصد دل ز جوش خرمی این جا امید وصل او امروز از پیخام می بارد ددارم آبجدی سر رشتهٔ طوز سخن گوئی براید از زبان رازی که از الهام می بارد برآید از زبان رازی که از الهام می بارد برآید از زبان رازی که از الهام می بارد برآید از زبان رازی که از الهام می بارد

## غزل ۹۹

#### شحر۲

چوں مع شبشاد قامت سیر گلشن میکند سرو را زنجیر درپا آب روشن میکند میرتے دارم ازاں نازک مزاج زود رنج در جرمن نا رسیده عزم رفتن میکند با رقیب تیره دل هرگز نباید ساختن در لباس دوستیها کار دشهن میکند گل دی رنجه از صفاکی های خاطر زینهار در گلستان تیر زبانی گرچه سوسی میکند ظلم او را نیست حدی تا باظهارش شوم کس نضواهد کرد باکس انهه بامن میکند از سر رای تنفر بر فشاند چون غیار آبجدی گر دست خود راسوی دامن میکند

غزل ۵۰

شعر ه

جامع بافان چهن چون جیگ گل بافتند جامه گل دوز ما از چشع بلبل بافتند صوف پوشان را پریشانی ازان داد است دست فرقه یک رنگ شان از تار کا کل بافتند تار پود باف ما اول بعی قر کرده اند بعد ازین مستی کنان بر بانگ قلقل بافتند بسته زلف ترا منسوج بافان بهار شال پستاتی ز برگ سبز سنبل بافتند بود عریان آبجدی ایمان می از بهر او خلعتے در کار گای شای دادل \* بافتند خلعتے در کار گای شای دادل \* بافتند

غزل ۱۵ شعیر ه

نیست تنها در چمن خوبی بمن گل میکند گل چه خواهد کرد با من انها بلبل میکند

<sup>\*</sup> اس ههر ماهه کا نام جرشاه اسکندرنی انعضرت کی خدمت میں هدیة بعیجی دهی - اور مضورتی م رضہ سیادنا علی کر عنایت گرمادی ، اسکا رنگ سفید ماکل به سیاعی آ کما ـ شاه دادول سوار رضہ سے مراد عضرت علی م

می زده بادصبا بررو طیانها در بسفر همسری با زلف او گر شاخ سنبل می کند او او او گر شاخ سنبل می کند او او پیهام اسیری دام کا کل می کند مان قدا چای زندانش که در تسفیر دل سامری را بند زیر چای بابل می کند آبمدی دیدوانگ ماپیش آن گل پیرهان رقص مجنول بر یکی گلبانگ قلقل می کند رقص مجنول بر یکی گلبانگ قلقل می کند

### عزل ۲۲

#### شحبر ے

بدل عشق بتان سیمبس پنهای نهی ماند درون خرمن پنبه شرر پنهان نهی ماند نهان در پرده جال داردآن مای پری پیکر شود یک فننگ عالم اگر پنهان نهی ماند برنگ شیشگ ساعت دلع را بادلش بستم که راز هر یکی بریک دگر پنهان نهی ماند بحشقش الب فروبستی ز شور ناله می شاید ولیکن درد دل از چشم تر پنهان نهی ماند توانی همچو غنچه در نهان خون جگر خوردن ولی چون نشگ می این اثر پنهان نهی ماند رقیب ز شدت خوه در نهان خون جگر خوردن رقیب ز شدت خوه در چند بامن دوستی دارد غبار خاطر آن بد گهر پنهان نهی ماند غبار خاطر آن بد گهر پنهان نهی ماند نهر و گر شود پنهان هنر پنهان نهی ماند به هنر و رگر شود پنهان هنر پنهان نهی ماند " هنر و رگر شود پنهان هنر پنهان نهی ماند"

#### شعر ه

دیست بر عبر کلائی منعصر موی سفید صبح از بدو تولد کرد ابروی سفید هست چون طفل پریشان هوش مرد زر پرست گاه سوی زرد آید گه رود سوی سفید درچه فکری ای تخافل کیش نادان مشربی از ابل پیخام آورد است گیسری سفید نیست جز برگ تجرد در طریقت بال و پر نیست از تنها روی خورشید را روی سفید ابجدی این یادگار از خون فرهاد است و بس

# ، غزل ۲۳ شعبر ۸

وقات سعر ز چرخ صدا می توان شنید بادی ملک ز بانگ درامی توان شنید هر چند شیست تاب شنیدن تراز ما یک دو سفن برای خدا می توان شنید هرف پسند طبع اگر دیست بر و گلبش دشنام هم بجای دعا می توان شنید دیروز آنها و رفت ز گلبیس بفرق گل امروز از زبان صبا می توان شنید کر درد عشق از لب واعظ بدل رسد پند است آن بگوش رضا می توان شنید

اوراد صبع شیخ مزور ستم کند مرم چمن خوش است نوا میتوان شنید آز آسمان حکاییت گردش شنیدن است دردکمر ز پشت دو تا میتوان شنید نشتر بدل ز مصرع صادب شد ابتجدی از زیر خاک نالهٔ ما میتوان شنید

> غزل ۵۵ شعار ۵

شهیم زاف مشکیا بنای پنهای نهی مانند بهمغیز جای اثبر دارد ازای پنهای نهی مانند شراشی در جگر باقی گذارد صرف دل ریشی جراحت به شود اما نشای پنهای نهی مانند اگر در پرده باشی یا نباشی هر دو یکسان است فیروغ جلوق دو در جهای پنهای نمی مانند کس نهای کردن عطایه بیر کرانش را که فیم آفتاب زر فشای پنهای نمی مانند مشو در سعی ایدای غریبای ای پری پیکر شکست شیشه نازک دلای پنهای نمی مانند گرفتم گر بظاهر داشت رنگ آشناگیها خیال خاطر آی بدگمای پنهای نمی مانند خیال خاطر آی بدگمای پنهای نمی مانند خیال خاطر آی بدگمای پنهای نمی مانند خیال با از ناله وا گردد فیای پنهای نمی مانند چو لب از ناله وا گردد فیای پنهای نمی مانند چو لب از ناله وا گردد فیای پنهای نمی مانند

غزل ۲۹ شعیر ه

ماء عالم فريب ميآيه يا بت مامد زيب مر آيد بر سبند سبک رو چون جان شاء زريس رکيب مر آيد هسمت قیمی سمر به منت دل انبهه از دستغیب می آید هاز او هم بکین در آویزد چون بزجر و عتیب می آید ابست ابست البحدی از بهار دیدارش بیدلان را شکیب می آید

غزل ۷۷

شحار ے

آنان که لوح قسمت مارا نوشته اند دیبوانه را برات بصحرا نوشته اند تا برقد بلند تو چهپیده مانده دل تنخوای ما بحالم بالا نوشته اند آسودگان ز نحمت غم آشنا نیند درد دلی بطور محما نوشته اند زاهد اگرچه رزق تو بر غیب شد رقم جاگیر ما بشیشهٔ صهبا نوشته اند تا گشته ایم عامل شای بلاد عشق برما حساب کشور سودا نوشته اند برما حساب کشور سودا نوشته اند برما حساب کشور سودا نوشته اند واقف نیم زبیم و شرای برادران طوماد دریس معامله بیما نوشته اند بوشیده نیست ابعدی ! برما ضبیر کس طومار دل بلومه سیما نوشته اند

غزل ۸۷

شعرا

چند در هجر توای جان بارغم باید کشید ممنتِ آه و فغان و چشمِ نم باید کشید بادشاه اشکر غم هر کجا صف بر کشد دال مارا دران جا بهون علم باید کشید همچر تخم زیر گل اول فنا باید شدن بعد ازین بر صفحهٔ هستی رقم باید کشید تا نفس باقیست ای سر گشتهٔ صعرای عشق هر زمان از دست «پرویان سنم باید کشید زیر پتر آسمان جز منزل خونفوار نیست از چنیس جای هلاکت ها قدم باید کشید گر درین دنیای دون صد سال مانی ابجدی!

## غزل ۹۷ شعار ۸

در ازل چون دسفة گلروی خوبان ساختند دقط خال درا فهرست دیوان ساختند از برای رودق حسن بهارستان جان از خط رخسار دو در باغ ریمان ساختند تا شود راز قد دوفاش در اهل چون سرو را بر قامت موزون نهایان ساختند بهرمن سعی عزیزان ای فلک بی جانه شد وحشی دا آشنا را بند فرمان ساختند فربرویان بغارس بر لب دریای گنگ هر سمر از جوش بصر حسن طوفان ساختند هر سمر از جوش بصر حسن طوفان ساختند یا رب این ابر و کهانان را چه باشد دست رس پرده دل را نشان از دیر مرگان ساختند

مدرفه بشن گل عدارای دیده اما از سر خوشی خون عالم دیدتند و عید قربان ساختند دیست غیر از طالع بیدار امشب مهوشان المحدی را از کهال اطاف مهان ساختند

غزل ۸۰ شعبر ۸

آشان کند در بجاذب خود سار کشیده اند آب شرافت از رخ گوهر کشیده اند بنگر بحهد ماکه مگس طینتان چند خود را بسلک آل بیمبر کشیده اند ديده كالا رهروان طاريق مصبتاش نهار تعلقات سبك تبر كشيبده اندد جادم فدام آن صف مشرگان گل رخان بر قلب یک غریب دو لشکر کشیده اند بگذر ز تیخ ابروے خوبان فتند جو ناز و ادایه دازکی خنجر کشیده اند یک نان شب قناعت مارا کفایت است رخت گران مرص تونگر کشیده اند مشکل جود کند غرطند جدریای دل زدن ایس ردیج جان گداز سخس و رکشیده اند مطعون نيند ابجدي إشعراء العصر ما كانهم عبروس فكر ببزيبور كشيبده اند

غزل ۸۱

شعدرا

نطف جانان دیان جه کیس باشد از هر در انگیس چنیس داشد

<sup>\*</sup> صعيع شعراء .. بفتح عدن ضرورت شعرى سي ع كر ساكن كرديا عير .

لایبر مراکان و قوس ابرویش زخیه انداز در کبیس باشد از تبسید گرد زدل وا کرد بر جبینش اگر چه چهی باشد آبرو ریفتن و جان دادن حاصل کار عشق ایس باشد زلف را بر مهیج بر بازو مار در آستیس همیس باشد

ابهجدی با وجود هوش و غود بشدهٔ ناز نازنیس باشد

> غزل ۸۲ مشعد ۸

فينض والاجالة جيون أرابيش كشور دمود خاک را مانند خورشید درخشان زر نمود داد دستش هر کما دریا دلی را ادن عامر دامن امیت عالم را پر از گوهر تهود بدرق نبیخ او زخرمین گاه اعدا وقت رزم شعلة آتش درون آورد و خاكستار دمود زاں یکی ایس است کر امداد فیض ایزدی اولاً در قبيضة خاود ملك را بهتر نهاود بعد ازان چون شير در بر سيو گنگ\* تاغته خطبة و سكه بناء خود دران جاسر شهود بعد از تائید افضال مداے اس بیزل بازوی همت کشاد و فتح تنجاور† نمود خانهاے بت پر ستاں یک قلم تاراج کرد از برای رونی دیس کار بیخمبر دمود آبجدی بیقدر بودم من بسان درا لمعلقة شور نگاهش چاون يكيم الحشر شهود

<sup>\*</sup> شراب معمد علی و الاجاء کے زمانہ میں اس شہر کو نتح کیا گیا۔ اور اس کو اپنے باؤکی غیلام حسیس عبدۃالامرا بہادر کی دسبہت سے حسیس دگر کا نام دیا۔ گیا ، یہ حسیس پہور کے خاص سے بہی مشہور ہے ۔

ا چہردی، منشرت شاءالمہ باد قادر ولی داگرری کا مرّاز کشجاور کے ضلع میں واقع ہے اس بھے جواب ممہد علی والاجاء نے اس کا نام قادر نگر رکہا ؛ اس کا لقب دارادافہر ہے ۔

### شحره

تا هاک گریبان شه شود دان درسد بیبار دلر بر سر در مان شه رسد ایس عیش دل افروز بسلطان شرسد لب تشنگ ماشیز بحیوان شرسد

ای صبح ترا سود زدوران بنوسد در دهر چرا منت عیسلی بند کشم در فقر بماهست فراغات بسیار چون جام سکندر شدید خالی زحیات

قرهاد عبث ابعدی جان داد بکو \* ام وام بران جان که بجانان شرسد

### غزل ۸۳

#### شعره

شب که بر من لشکر و حشت چو شبخوی میزند صبح زیں غم دامن خورشید در خوی میزند عرض مطلب نیست چندان لیک این افسردگی نقش لوح آرزو در موج جیسوں میزند رخت همت زین چیابان چون توان بر داشتن کاروان عقل را در رالا مجنوں میزند نیست کم از تیشت فرهاد زخمے بر دلم آلا حسرت در سدر مسکین محزوں می زند گل چو از جورخزای بر بست اسباب سفر آبجدی ا هم از گلمتان خیجه بیرون میزند

غزل ۸۵ شعر د

فغان ز شیرهٔ ایس شکرین لبان چند دگشته اند بکس مهربان زمان چند

<sup>\*</sup> اصل میدن ور بکار هم 22 لکھا هم نیکان څالجا معاوم هرقا هم ـ کیدون کا رژن بصر بعدل جاتما هم ـ

دلر ز شوخی درجست شعله می داند چدد عرق \* صرارت ز کرم جان چند زمیس به لرزه درآمد بردگ معبر گل مگر ز مشر رسیده است خطبه خوان چند ز حال درگس آشفته خود هویدا شد کشاده اند بهم دیده دیده دیدبان چند ازان ز بیخ زمیس بر کشید سر شهشاد دران سر و قامتان چند میاب شد معلوم که هست نقش کف پایر ره روان چند گذیس ز مصرم مظهر شد ابددی! آخر پهندی اند درین خاک دیم جان † چند؛ سهرده اند درین خاک دیم جان † چند؛

# غزل ۸۹

## شعير ه

روز و شب با چشم پردم بگذره چودنکه ایس بگذشت آن هم بگذره تارچون بشکست باهم بگذره چون سلیبان رفت خاتم بگذره زیس چین آخر چوشبنم بگذره

هبر هس پیوسته درغم بگذرد شادی و غم هر دو با یک دیگر اند زیر و بم خود از صدای بیشنیست شان هر کس می رود دنبال او هرچه در دنیا به بینی آبجدی !

<sup>\*</sup> صميح نقط " عرق ،، بفتح راء معبله هير ـ

<sup>﴾</sup> کھڑل خمید ہی دے کے قافیدوں میں یاہ مجھول کے اشاقت کی شرورت معارض عرفی هے مثلا زمانے چند ،نیمجانے چند ،وغیرہ۔

#### شعر د

نشسته اند درین خانه میههای چند کشاده اند بیک نان جو دهان چند تپش به غنچه درآمد مگر به پرده خاک دریده اند چوگل جیبب گرم جانِ چند فلک بسانِ هما ببر سرم ازان گرده فتاده اند درین جامه استفوانِ چند شبک روان که کشیدند زیس دیار قدم گذاشتند پتی یاد خود نشانِ چند اگرچه قصط سفن هست آبجدی ا لاکن رسیده اند دریس در شفشورانِ چند رسیده اند دریس در شفشورانِ چند

## غزل ۸۸

#### شعبرة

جام قدوام جان من در دل بود خیر مقدم این چه خوش منزل بود صد هزاران انجمن را روشنی از فروغ شمع یک معفل بود مست از لدانددنیا کوده کن زین حلاوت درد سر حاصل بود گر جدریا اوفتادی غم مضور دست دبت دامن ساحل بود پر خاط دیدم حباب زددگی دفتر عمرم ضط باطل بود

دل دناید بست باکس آبجدی! زانگه دل برداشتن مشکل برد

#### شعر ه

سیاد عشق بامن بیدل چه کار کرد مرغ دلم بزلف پریشای چه کار کره بیمار نیستم که طبیبم دوا دهد سمر جمال ماه رخی بیقرار کرد از جوش هفر بود غروری بس مرا آن حسن دلفریب توبی اعتبار کرد منصور را نبود دگر دیسج علتی افشای راز یار سر او بدار کود

> گر عاصی است آبیمدی از ما بصدق دِل در چشیم خاک رای شید دُوالطَقار کرد

# غزل ۹۰

### شحبر ۸

شبی بیکامی من اسباب کامرانی بود همان طریق که در میوسم جوانی بود سرود مطرب شیرین مقال خوشالهان شراب و صعبت یاران و شعر خوانی بود ز سوج الله و دسریس دل چهان شاداب بخیرق طرا شهشاد گلفشادی عبود بسان طوطی گریا بتر زبانی بود دبود غارت سامان کارخانه دل دو ترک چشم سیاهش که خصم جانی بود دو ترک چشم سیاهش که خصم جانی بود ببرد، شوکت دارا و شان اسکندو رعودی کرد درا و شان اسکندو رعودی کرد مرا از خطاب خانی بود

ربود آن منه عالم فریب نافرمان دادم آن منه عالم فریب نافرمان بود جراب بناصر جنگ " است آبیجدی کوگفت سعر کهند چهره امر از باده از غوانی بود

غزل ۹۱

شعبره

دل را بدام زلف گره گیر بسته اند دیروانه را بحلقهٔ زندیر بسته اند آنانگه محو فیض دعای ادابت اند شقد اثر بدامن شبگیر بسته اند یارب که کرد چاک گریبان دل رفو این بخیه را بسوزن تقدیر بسته اند

(ممبروب النزمن جلد ۲ ــ عقعه ۱۹۰۱)

<sup>\*</sup> شراعی ناصر جنگ شهید اصف جاد ثانی ، کا نام میدر اهدد خان ارر خطای نظام الدورای نام الدورای نام بین پیدا غرب اور بر شد - پیم اینم بانی کم هراد دکن اثم - سند - ۱۱۵ مین جبید انسف جاد اول هسپ طلب شاهی دهای گئیر شر آن کدر آینا ناشب بنایا - بیده هجده انشظام کیا - صدحام الدوراد شاهندواز خان آن کم رژیر تهد - اصف جاد کی رایسی پدر مقسدری کم بیکانم سم بخارت کی بانی بید مقدری ادر اسید هری - سند ۱۹۵۶ مین قصر ر معاف هرا اور سند ۱۹۵۸ هجری مین اورشک آاباد کی صربه داری سیدرد هری سه مولانا میدر شلام های ازاد آن کم استاه خاص شهر - اشف جاد کم انشقال پدر یاد فرمانورا هری آن کم بهانچم ودایت مین ازاد آن کم استاه خاص شهر - اشف جاد کم انشقال پدر یاد فرمانورا اسکی سرکویی کدر در آند هری - کشی معرکم مختلف مقامات پر هری - کا معرم سند ۱۹۲۲ شهری کر هیان معرد مختلف مقامات پر هری - کا معرم سند ۱۹۲۲ هجری کردی سر شهید همری کر هیان آدرار مین عبت خان جاگیردار کردول نم بندرگ کی گرای سر شهید کدردیا - شاه برهان آدرین ادیاد مین دخان هرم برای شرد کردول کی گرای سر شهید دل حالی هبدت اور باند بیاد مین دخان دارد بره شرم کی هکم سم سرکاری مطبخ مین همیم گئی هین دخارد کلام حال بایگ الطف کدارد در برد پرسر ما حد هدات اقبال کدا داد مقید در ماهر که رنجی می کشد آنور بختیم می رسد سه میکند و ایکری معند زندان مرا

غود ظلم میکنند و بها میدهند حرف ایس گل رخان چه صورت تزویر بستداند دشوار هست ابجدی بر کام دل شدن دقش مراد بر دم شهیر بستداند

غزل ۹۲

شعره

 $(\mathbf{\dot{s}})$ 

فتان عکس صفا بسکه در دل کاغذ نمود چهرة مطابب سبنجل \* کاغذ زبان لند، به بعد بندد حقیقت سندی بحشر چرب زبان است قادل کاغذ به پیش سطوت عشقش نماند ملائی بسوخت شعادهٔ آهم معافل گاغذ گذشتن از دم شبشیر تیز آسان است گدار صعب ببود در مقابل کاغذ کراست خط فراغ از حساب دیوانی که که هست آبیجدی هنوز بسمل کاغذ

غزل ۹۳

شحر ے

بعفظ امن اگر بایدت ترا تعوید بدون نام الهی بود کما تعوید ز بسکه هربس مویم شده است خون پالا کسے به ضبط به بنجه پتی قدفا تعوید ز دود آه شود بے اثر سواد هروف رسد به بازوے من گر ز شیخ ما تعوید

ر بسکه هست دام گرم از هرارت عشق شود چو کاغذ آتش زده سرا تعوید چکد ز خون جگر قطره از یبیس ویسار بروز حشر ز دستم کنند وا تعوید اگر چه عالم دنیا تهام دے دانند که هست در اثری بهتر از دعا تعوید برای رفع گزند صوادث دوران شده است داغ دلم آبددی بها تعوید شده است داغ دلم آبددی بها تعوید

غزل ۹۳

شعار ۽

(,)

حرف است میان دن و فرهاد نگر او سنگ ترا شید و من لفت جگر ای سینه نها خانگ خود پاک بکن دل رفته و دیر آمد ز سفر ای نور نظر از چه روی پیش بیا دادیم ترا جای دریس دیدهٔ تر میف است دریس وقت اگر دل ندهی ماقیم و توقی نیست دریس غاده دگر از بهر خدا غمد بخت دل افروز مدد شب هست و شراب است و صنم نیز به بر از بهر خدا غم قدمی چند برون شو الا مشب شب عیش است و ترا نیست گذر تر تر با الهجدی هم پیش نرفت تدهیر چنین شد ز قضا و ز قدر تدر تر

\* ,

<sup>🗱 🚓 )،</sup> وياده معلوم هوتا هم ـ شعر كا رون يبدل جالا هم ـ

غزل ۹۰ شعر د

ای شبح ز ۱۵ رامد فدوشیم بگیر دو جبه بیک جام فروشیم بگیر تصیال به دسب دامهٔ آدم قامی شد خ عصدت ز پتی دام فروشیم بگیر دفادی که رسد در عوض دسیهٔ غذیدت ز آغاز ز انجام فروشیم بگیر آورد دمیا از طرف دوست پیامی با جای در را پیخام فروشیم بگیر

> زاهای تاو بیگاو آلبدادی فسته جگر را مُ ما نیادق گالفاها فاروشیاها بیگیور

> > غزل ۴۱ شعر د

باز بر تنفت چهن شد فسرو گل تاجدار گشت بر دوش صنوبر رایات ز نگار کار گردن تهری بطوق اندقیادش زیر بند سرو را درپا برد زنجیس آب جوقبار از برای بندوبست کشور ، فصل ربیع از سرای دونهالان صف کشد هرسو سوار نسترن درسایگ ریادان بنوق سرخوشی جلوهٔ دیگر کند ظاهر سمان بر شاغسار بر فریب بردن دل شد بشفشه گرم فیبز بر شاخسار مهرو ترکان جامه نیاک کشیده درگنار شاخ عرعر پا به گل از جوش جام بیشودی چشم نرگس غوزه زن چون عشوگ دل جوقبار

آبیمدی هم جامهٔ ضود میکشد رنگین چوگل تا به پیش گارخان ضوش ادا بیابد وقار

<sup>﴾</sup> ان قمام مصرفاون کیر الشر میدن ایک سباب خائیاگ یا ایک هاگ کیاده هوگیا هم ماور وژن بدن گیا هم د درسرس مصرفرن کا وژن یه میر متعول مقاطیل مضاطول قعون د اور پهانی مصرفرن کا مقون مقاطیل مقاطیل قعربان د

#### شعرے

گل دخاره ز داخ شرار ما ببرگیر قدرار عبد ابد از قدار ما ببرگیر گهر ز دیدهٔ دریا نثار ما ببرگیر گیالا سباز ز خاک مزار ما ببرگیر متاع ملک سخی از دیار ما برگیر فراق یار ز چشم دو چار ما برگیر بها و شسخهٔ خاد از بهار ما برگیر شهید تیخ شگاهش میاتها دارد بهی مرصح تاج شهان کشور عشق اگر تبو طراء دستار خضار میطابی مکن بکشور ایران تلاش شحر ظهیر زمانت باهید یکسان نبیتواند شد

سخس بلخت جگر آبجدی عوض دارد رقام ز دفتار خونی شگار ما بارگیس

# غزل ۹۸ \*

## شعار ۲۰

شده است گرم دگر بار ایس زغال تندور نهشت آتش جال سوز آزیبر آدامین طور اگر به می ببردم اگر به می ببردم کلاه فیضر نهادی ببر آستان فیخفور ادب طراز شریب ب شکست ساغیر ما و گر نه هوش گرفتی ترانی منهسور ازان به مسفل رندان نهی توانیم رفیت کشاده حقد نه بیشم زبادهٔ اشگور بیاکه رفیت براوج فلک قدر † دادی بیکشوریک گرفتیم ما مقام حضور

هزل نهبر ۹۸ هزل نهین قصیدهٔ نعتیه یا منابتیه معارم هرانا هر .

å عصیهم للگ وو قدر )؛ پسکوی دال هم −غازل نوبر ۹۹ کم ایک شعر میان بهی ب**فتم ثانی کها هم ..** 

بہار گلشن عشق است هر كنجا گل كرد كبيها اسبت نقش فلاطون كدريضت رننگ شحور بر آر ينبع ازين گرش غالت ام غالل در درست دالة مبنون جو دالة طنبور مقدر مرصاح بايد قوار بافتي فنفر گليده كيبره شه دايد بهاي قدر إسهور مديده كلاله تكبر به پيش راهب ما صنبه دماغ شه دارد ازیس ریا و غبرور تهام قباة كاردوى كح واژگون بيدى بهار للجة كبيد و حباب دجلة زور ' تناور سينة مسكيس جالا برق طوفان است شهيد مطاحب رنگيس چه دودة ناسور تماوز مهار تعالق بيويخ كاداز كشد کسے کہ دور فتادہ چیو سایع از بیر شور تشنگ تیر نگاهش نشان جگر دارد اگریه صید نهان است در شب دینجور ثنا طراز نبوت صلع ز حق باسد مديع سيد مرسل امام روز دشور ثواب خيمه زندزان عبادتيكه رياست پسند نیست حسابے چی گشت دا منظور ثبات عمر مجوال فريب خوردة دمر برفت خدرو چوبین گنشت اپرج و تور جهاد عبده شرادان بنفس غود باشد چی خصر خانه شکستی دگیر، نباند فترر 🚬 جهاں چار مطلع شورشیاد غارق شور شوی الله المرابع المرابع المتكاران دويي · in .

جمّاب شاه شجف \* را کنه عتبهٔ عرش است جبین بسجده گذاره کنه اوست صدر صدور

اگر ز سینگ مجروح ابجندی گویند یکے فساند شود تازد حشر اهل قبور

غزل ۹۹

شعر۲

گریدها کردیده در وقت سمر بر نیاید کاه ما از هشه قر یا فهم مخورای دل کزیس فضل و کبال قبو شد قنها دیده روی فرز . فنهده هم با وصف خوبی در چبن خورد با چندیس زبای خون جگر . گو قدردانی کند می گردیم ما با وجود قابلیت در بدر گروکس میگفت وقت واپسیس من زیان دیده "ز اظهار هنر

ابهدی ! ایس مصرعه از جه من است " قصة کوته کس کس کار

غزل ۱۰۰

شعير ه

خبود بضود گردد نبایای انتظام روزگار میر سد در فرصت اندک امام، روزگار رشتهٔ قدرت بدستت هست اکنون کارکن چیست حاصل گر رود از کف زمام روزگار ایم خبار آلود میرت اندکی هشیار باش نیست غیر از بادهٔ غفلت بجام روزگار گیده هشیر آزادگان . قید هشرب آزادگان وایم برآن کس که آو گردد غلاف روزگار

بهددنا فضرت على فرمراثاه ر جهاد ـ جان كامزار شهار حوف مين هم

بند بگسل قرت پرواز پیدا کی بغود تا بکے چوں ابجدی مانی بدام روزگار

غزل ۱۰۱

شعاره

تیر مژگان در زان گوشد درآمد ببگر سیند گزدید مشیک زدام نیست خبر مرکد گردید سبکدوش درین گلشن دهر شبنم آسا بر خورشید تران کرد گذر انها کردی بشب تار جوانی کردی صبح پیریست دوان بست کنون رخت سفر سوی مانیز دمی خضر ا بیا بهر خدا سبر رازیست درین کرچها تا مدنظر سبر رازیست درین کرچها تا مدنظر گفت با آبجدی این مصرم رنگین قدسی

غزل ۱۰۲

شعبره

**(;)** 

ز عکس رویر تنو پر شور شد دلم امروز برشگ خاندهٔ شمس است محقلم امروز بخوق خنجر صیاد آشنا گردید بهای سر رود از شوق بسبلم امروز بهر طرف که نظر رفت عید قربان است مگر بفکر آدگر هست قاتلم امروز

قدام داخس تدبیر عشق گل رویم که کرد حل گره کار مشکلم امروز زیاں چرا شود آبجدی شرر افشاں که گشت در بر خورشید منزلم امروز

## غزل ۱۰۳

#### شحره

کهای بگیر و یکی تیر بر صراب انداز دلم چر تودهٔ نرم است بے مجاب انداز گذشت شب هباه چون صبح بیقرار تواند برنگ مهر درخشان ز رونقاب انداز دلم ز کلک جفائے تو صد رقم دارد نظر بعفظ مراتب بریس کتاب انداز رخ شگفته بر آور ز زیر سایگ زلف شکن بچهرگ پر نور آفتاب انداز شکن چو آبجدی غود را بکشتی مافظ

### غزل ۱۰۳ غزل

#### شحارات

یار از پرده بروی سر نه کشید است هنوز رشتهٔ کار .بدستم نرسید است هنوز دیده بر غیر کبا وا کند از کثرت شرم پشم او صورت آئینه ندید است هنوز ایس قدر هم نبود سنگدلی مشرب او دالهٔ سوختنی ما نشنید است هنوز دالهٔ سوختنی ما نشنید است هنوز

دقش مقصود ازان جر چر عنقا بستند پای هبت جنوز پای هبت جنوز بهر آن در خطرم هست شب یاس دراز صبح امید گریبان نند درید است هنوز خون بهای سر فیهاد گران و سرما مال مفت است و بت ا نغرید است هنوز آبدی اشک کبا سبز کند کشت مراد خون دل از اسرا مراگان دچکید است هنوز

غزل ١٠٥

شحار ۲

(س)

# غزل ۱۰۹ شحرے

حال ایس شوار ، غسته زار مهرس غصة جان گداز يار ميرس فتنبة ديدة دو جار ديم گردش چشمر مارا دگر دیار میدرس جاري كوشق بنا كوش أست از دل پر غبار بار مهرس عمو مورد عتاب شود از چنیان آه شعله بار میارس مغرز # جان بسان موم گدافت ماجرایے دل فگار میبرس يسته دام كاكل أويم از دل ابجدی حقیقت زلف اے پریشان † روز گار مہرس

غزل ١٠٤

### شحر ه

بسكه خوردم باده از خون جگر مل گفت بس شد گریباں چاکی من مشتہر کل گفت بس از غیال زلف شب رشگش چو سودا مشربی آشقدر ببر خویش پیچیدم که سنبل گفت بس دالعمام دل شگافر رنگ بر گلشن شکست از فغانس گرش گل کر گشت و بلبل گفت بس دوش جوش میگساریهام ما از حد گذشت شیشهها یکسر تهی گردید و قلقل گفت بس

اببجدی چاد زنفدان بت زهرد جبیس بسكه دارد آب جادو چاه بابل أ گفت بس

<sup>\*</sup> عميم لقة " مغز )) بسكون غين هم -

مصیح پریشاں روزگار شوی گشت کے ساتھ احلان لیرن کے ساتہء صحیح نہوں ۔

<sup>†</sup> صمیح ارر قصیح لفظ بابل بگسرگ بایر ثانی - قران شریف میان هم ببابل هاروند وماوره عگر بعش شعرا طهرری و سلیم وغییردنم یہی بایل بضبة بام دوم کہا هے۔

شعره

(ش)

زندگی اینست امید بقا دل خست باش از چنین دام گلو گیر هرس وارست باش مثنبوی عمر مارا قافیه وقت است تنگ رو بدیروان سلامت مصرع بر جست باش در بیابان تمنا عالمی سر گشته اند تو دریس ویرانه پای آرزو بشکست باش آب و تاب گرهر دریا دلان خاموشی است آبرو خواهی درین باچون صدف لب بسته باش بی تامل در سفن جرأت نبودن خوب نیست باش بی تامل در سفن جرأت نبودن خوب نیست

غزل ۱۰۹

شعبر ٦

من هبیشه شاکیم از دیدهٔ خونبار خویش میکند اظهار انبهه داشتم اسرار خویش هریکے را دست قدرت هست بر مقدور او من ندارم دست قدرت بر سراوکار خویش عاصیان را شرم ساری باز دارد از گناه معصیت آلوده گشتم من ز استخفار خویش قرعه چون بر عکس مطلب اوفتد بد میشود از خلاف مدعا کردم کلید دار خویش معترف گشتن بصدق قول خود هم آفت است شد سر منصور تاج داراز اقرار خویش

آبیهدی ما خود روادار زیان کس دلیمر خصم مالت میخورد بیوسته از ادبار خویش

غزل ۱۱۰

شعره

(ca)

دل دم تنها میکند بر دالهای زار رقص میکند بر شوک مرکند بر شوک مرگال اشک گوهر دار رقص باشگ مطرب چول کشد دامان دلها را بوجد شیخ ماهم میکند با جبت و دستار رقص دیده وا کن ایم تباشابین الفت مشربی جلوق هیرت به بخشد زال بت عیار رقص از برای دلفریبیهای مقتولان خود مینهاید بر سر شال قاتل خونخوار رقص مینهاید بر سر شال قاتل خونخوار رقص بعد مردن دیر خواهد کرد در خاک ابجدی شرخی طرز کلامت بر لب گفتار رقص

### غزل ۱۱۱

#### شعر ه

زیادش در بدن جان میکند رقص پری در شیشه پنهان میکند رقص شه تنها شیخ بیتاب است از وجد درون پرده ایمان میکند رقص بر آواز خوش الحان سحر خیز سر ما در گریبان میکند رقص

هنبرز از ناله گلهانه مهنبری سرشک می بدامان میکند رقص چد خواندی ابددی اشعار خود را خدا شاهد سفندان میکند رقص

غزل ۱۱۲ شعر ۹

(ض)

خار در چشع باغیان غرض ديست سر سباز بوستان غرض کے دوسید آستان غبرض هاک بر سر کشید از فلمت گرم کند رای **کاروان غرش** در بهابان عنزت و تعکیس خانه بر دوش صاحبان غرض هون صبا نیستند در یک جا هر کنه گردیند میهان غرض تا دم میرگ اشتها باقی است خاشد زادان دودمان غرض عالم در نيستذر واج بسر مالک دکان غرض سودا بدون بد نامي بس دراز است داستان غرض تا بکے در بیاں تیراں آورد

> ابجدی إ هبتے اگر داری دست بردار از جهان غرض

> > غزل ۱۱۳ **شع**ر ه

(**b**)

هوں شدرقصد بکلک رنگیس خط می نویسم بیار دیریس \* خط سبز شد گلشن دلم امروز از خط دو غطان مشکیس خط

ونگیس اور دیاریان کا ڈافیاد درست نہیاں ۔ ایطار دی اور پاری فائل کے قرافی میس
 ایطار دی ۔ جاہ عام قافیاد کے اماظ سے جائار نہیاں باکد عیابیہ دی ۔

و امكن عقد چين پيشانی خوش نهاید بدوم سیبیس خط یار سر مست بادی عیش است کی بنه بیند سواد غبگیس خط اوبجدی عبر تلخ فرهادم صرف شد در جواب شیریس خط

غزل ۱۱۳

شعبر٢

(益)

گبرچه دارد خضراز عبر ابد بسیار مظ هست مارا نیبز از بوس و کنار یار صظ در گلستان بهار حسن او بایبد گرفت از تباشاهای ریحان خط رخسار صظ او درون پرده پئهان است و مین بیرون در کی تیوان دریافتین از لذت دیدار هظ هبر یکی را هست حظی بیر مذاق قدر او هبر یکی دارد بهمه پیوسته از پندار هظ شیخ می دارد ز تار سبحه امیبد بهی بیرهبن گیبرد بضور از رشتهٔ زنار حظ بیرهبن گیبرد بضور از رشتهٔ زنار حظ در حصول زندگی شد عبر ضائع آبیدی

غزل ١١٥

شعبره

**( عر** )

اس از جلاس روی تو دارد بهار شبع پیروانه وار بر تر بود جان نثار شبع میر درایاغ و آی مهد زیبا بد بریس است در ندارت مراد چه آید بکار شبع رفتیم ما بخاک و خیالش ز دل درفت بارب همین بس است کنه شد در مرزار شمع آیش درون سینگ آب اندرون چشم شاید زمن گرفت دل پر فگار شمع ز بسکه کرد سوز تپش در جگر اثر بهون آبجون همیشه بود اشکبار شمع

> غزل ۱۱۹ شعر د

> > اغر)

در دام الهروغات آخر دام گلرویان چرام بعدد مدت یافتره در خانده ویبران چرام کر بسری باغ گردد جلوه گستر می شود در چسن از پرتو رویش گل خندان چرام ماه چون در دست افتد شمع جستن ابلهی است یار گرآید در آغوشه کنی بیجان چرام شوخی حسنش جهانی دیگر افزاید بشب بر رخ خورشید تابش می شود قربان چرام نفس را قابو نباشد تا بود هشیار روح دزد بی جرآت بود تا هست بر دوکان چرام سینه سنگیس شود روشن زیا قوت سفن میکند درج صدف را گوهر غلطان چرام میکند درج صدف را گوهر غلطان چرام اندرون خانه گر باشد نباشد عیب نیست ایدود مربه جان چرام ایدود در حربه جان چرام اندرون خانه گر باشد نباشد عیب نیست

غزل ۱۱۵ شعیر ه

صیقل آئینهٔ هوش است مستی در دماغ صورت آغاز و انجام است ظاهر در ایاغ آه برق انگیز در شب سینه را روشن کند خاشهٔ پر نبور مارا نیست پرواهٔ چراغ کافذ بی مهر در دیوان ندارد اعتبار نیست دل را ارزشی تا در نیاید ژیر داغ ایی فلک بهر خدا پایند این و آن مکن ای فلک بهر خدا پایند این و آن مکن من ز آزادی بکف آدارم یکی خط فراغ می ابجدی ابدی خواهی درین وادی قدم زن بر سراغ

غزل ۱۱۸

شعره

(ف )

از چه پیچیدی بخود چوی مار از سودای زلف بندة زلفش چو گشتی سر بنه بر پای زلف هر مریضی میرود سوی طبیب خویشتن سر کشد در سنبلستان هرکه شد رسوای زلف روز روشن گرچه دل گردید گرد روی او وقت شدب آغر سکوشت گاه او شد جای زلف در کبند پیچ و تاب عقل گشتم پایه بند می کشد زیس کشهریش ها گر بود یارای زلف عشق بگذارد نشان خود پس ما آبسجدی

غزل ۱۹ شعس ۲

سرمه با چشم سیاهت می کند کار شگرف اینهم از دور قیامت هست آثار شگرف بر مهیس گل از گلستان خیال نارسا تخم بر سیده نمی آرد جرون بار شگرف نکته موزون دل افسرده را آرد بکار میکند کار حیات تازی گفتار شگرف باغبان را بر چین زین گرنه نازشها زهیست گل کند از سینه ما نیبز گلزار شگرف

بر نفیزد بی وجود هسن جنبشها عشق گرمی بازار ما گردید دلدار شگرف

ابجدی را نیست غیر از آرزوی وصل دوست جان فدا سازد اگر آید بسر یار شگرف

غزل ۱۲۰

شعر ه

(ق)

گر شود آن ترک بد غربر من مسکین شفیق می شود هر یک بین از اهل کفر و دین شفیق نیست از مهرو وفا بور بگارویان هند با وجود تنگ چشمی دلبران چین شفیت در مقام دوستی نایید خصومت آشنا هیرتے دارم که چون هدآن بت پرکین شفیق چون غرض آید نظر بر غیزد از اهل وداد کی شود بر بلبل غمگین حمل گلچین شفیق کے شود بر بلبل غمگین حمل گلچین شفیق آبیمدی ازور ندارم چشم امید بهی

### غزل ۱۲۱

## شعرا

هرکد میبزد دست در دامان عشق گشت در ملک جنون سلطان عشق علف گرچه سر کشد در گفتگو میکند قطع زیان ببرهان عشق کار مارا رشگ وروغین می دهند بے قامل کار پردازان عشق ایم بسا کس بندگان الفت اند همچو من کس نیست در فرمان عشق در گرو ماجان خود را داشتیس از پے سوداے ایس دوکان عشق

سیر چشمی دیست مارا آبجدی اشتها داقیست در مهمان عشق

خزل ۱۲۲

شعر ے

(ک)

زاهد مزن بساغر خوش آب بنگ سنگ افتد ترا زبشیشهٔ ناموس و ننگ سنگ تا شد نگیس خاتم انگشت گلرخان مانند خون صاف پزیرفت رنگ سنگ بگذر ز آب خنجر و زهراب تیخ رزم فرق عد و شکست بهیدان جنگ سنگ دیوانگان بسوی گلستان چرا روید آید بکف گرفته بت شوخ و شنگ سنگ روی روی رقیب وسیلی مین هر دو باهم اند دیگذاشت هیچگاه پتم ایس کلنگ سنگ

گردادد سوی من چه مه من فلافتی درسینه کار کرد چرتیر فدنگ سنگ فرش گفت روزی حضرت مبتاز آبجدی باشد دل تبایر بتان فرنگ سنگ

## غزل ۱۲۳

#### شعبرے

چون کنی پنهان درون دیدهٔ خونبار اشک
موش طوفان میزند چون یاد آید یار اشک
دوش آن غارت گردل روبرو یم شد ولی
از هجوم گریهها شد مانع دیدار اشک
نیست از ضبط نفس حاصل بدل چیزی نهاند
میکند راز دهانی سر دسر اظهار اشک
دست قدرت می شود پیدا ز اطف اتفاق
کار دو بالا کند با دالید های زار اشک
زاری وقت سمر را هست مقصد در برش
زاری وقت سمر را هست مقصد در برش
زان سبب ریزم برون از چشم خود بسیار اشک
چشم تر دامن کش هر درد باشد در بهان
دیدهٔ گل راز شبنم شد درین گلزار اشک
بید اثر هرگز نباشد آب شور دیدها
آبجدی را هم اثر بخشید وقت کار اشک

## غزل ۱۲۴

#### شعره

ده قنها هست آن ماه پری پیکر را کبر دازی بود هون برگ گل هر عضو سیبین یک دگر دازی هل می از دگاه تنده تارسد ای کبان ابرو اگرید تیر تار سفت است اما این سپر نازک

مریزآن آبرو را تا توانی بر در هرکس نبی دانی چه مقدار است این آب گهر نازک ندارم در سفی لافی نیاویزم بکس و مرگز زبان چون غنچه دارم در دهان بسیار تر نازک

سفن از شوخی خود آبجدی در دل نبی گنجد که می آید ز مغز سنگ بیرون این شرر نازک

غزل ۱۲۰ شعر ـ (ل)

از خجالت پیش رویش آب تر گردید گل چوں پری در شیشه پنهان از نظر گردید گل گرچه میبزد از نزاکنت لاف خوبی در چبن چون به پیش او در آید بے و قر گردید گل مین نبی گریم که گل را نیست عزت درجهان هرکبا شد از بزرگی تاج سر گردید گل لیک پیش حسن عالم تاب آن گل پیرهن سربرسوائی کشید و در بدر گردید گل بر غرور جلوق دو روز خود را باخته از فریب کار گلچین بے غبر گردید گل او فریب کار گلچین بے غبر گردید گل چون نه گردد از فغان بابل بگلشن سینه چاک همچو دیر احشق در دل کارگر گردید گل همچو دیر احشق در دل کارگر گردید گل بر سر بالیس خاک آبجدی دیدم ز دور بر سر بالیس خاک آبجدی دیدم ز دور چون چون چون گردید گل بیر سر بالیس خاک آبجدی دیدم ز دور چون چون چون بیک آبجدی دیدم ز دور

<sup>\*</sup> صمیح نقط وو قبر )) بسکری باهے۔ اسی طرح و قار بسکری قاقت عمیح هے جو هوسوس شعر میں و قار باقتح قاقتکیا هے ۔

#### غزل ۲۲ ا

#### شحران

ز تاب روی مهده من شد آفتاب خبل بسان مجرمی از کار ناصواب خبل چر گفتگوی در ازم بگوش آزیار رسید کشید چیس به بیس لیک در صواب خبل کشید چیس به بیس لیک در صواب خبل حساب سلب جفاز شکست پیدان را چو دید از نظرش شد دریس حساب خبل مکس برای خدا عیب هیچکس ظاهر گده دل ز کفت و شنودش شود شتاب خبل نیسم بروی عزیزان بهیچ باب خبل نیسم بروی عزیزان بهیچ باب خبل کدم که بود صاحب غیرت شد از عتاب خبل که بود صاحب غیرت شد از عتاب خبل شاهر شیم دارم البحه که شیرازم البحدی لاکن شدم از توبی شراب خبل الکن خبل شدم از توبی شراب خبل الاکن الاکن الاحدی که الوب خبل شدم از توبی شراب خبل الوب خبل شده الوب خبل ا

## غزل ۱۲۷

## شعر ه

بیا و صاف و مصفا کن آستانگ دل که هست خواهش دنیا غبار خانگ دل کشید شاخ براوج فلک ز رعنائی هر انهه کاشت دریس کشت زار دانگ دل ز کلک مانی تقدیر انهه شد ظاهر دود دخش بهن در نگار خانگ دل

برات رزق بهرکس ز آسیان آید برات قسمت ماهست بر غزادگ دل

خوش است آبجدی آن کس که در سحرگاهی کشید نالهٔ مستانه بر ترانه دل

غزل ۱۲۸

شعبره

(هر)

ته چرخ ز مرد گوی دبار صد چبی دارم ز خوی برق رنگ داستان صد سخی دارم برنگ رنگ مینا کسوته از رنگ می باشد بایس عریای تنی چوی گل چو غنهه پر دهن دارم مگر هم خانه عنقا بود مقصود دل یا رب! بتدبیر صبا فکر سراغ سیبتین دارم به بیس از ساده لوحی هند را بگذاشته آخر تلاش آن صنوبر در گلستان دکین دارم گنشت و کعبه هر دو هست یکسان آبجدی پیشم غلامی در جناب پاک شیخ و برهبی دارم

غزل ۱۲۹

شحر٦

شد هیس آخر خبل از دیدن روی صنیم مغز گل عطر گلابی ریفت از بوی صنیم نیست تنها نحل در آتش ز شوقش آفتاب صبح هر با چاک دل بر آید از کوی صنیم دل بصمرا می کشد مارا برسوائی چه سود می شود زنجیر پا هر تار گیسوی صنیم

می رسد از هر طرف مارا پیام وصل دوست مى روم امروز يا قردا روم سوي صدر بارهبان در غادمت بتفاشه عبارے صارف کن ديست واقنف شهة هناوز ازخاوج صنح

اببدی! ایس مصرع موزون ز شعر والد است قابل تضمين دياشد بيت ابروء صنم

# غزل ۱۳۰

#### شحم

خنجر جذا صید فتراک تارک بد خویم بسهل أويبعر زر خريدة بندع هر جبیس داغ بندگی دارم کند شکر هر بس مويعر لهدا وددهر تعهت از فريب زمانه يكسويه الما كاسم ونك المتلاطم دياسات من شگافی بند شعر کار من است فوش بگویام اگرچند کام گویام آبسدی با خرد ددارم ڪار

مسدت از جام بادق هويم

# غزل ۱۳۱

### شعر ٦،

در گلستان دل وطین داریم مائع تنها بدل جبن داريم داريم سیار در گلشان سخان لاله زاریست خاطر رنگیس يار سيهتدن داريم صميت وارستع از فریب زماده داريم أشجهرن مشرب شبح اشک در چشم و آتشے در دل شیدیر موزون کند در دکس داریم مگذر از هند آب ایران برد

> ابسمدی إ وقت رفتس از ددیا دست بر سینه در کفن داریم

# غزل ۱۳۲ شعس

ایه خوشا آن کس که شد زاننوش بالین صنیم در بهارستان مستی گشت گلچیس صنیم بیوسه را بسر لیب بهنگام تبسیرین صنیم شکرستان میکند یاقبوت شیسریس صنیم گر چه تسکیس میدهد آن گردش چشش بهس لیک می تدرسد دل از ابسروی پیر چیس صنیم از مثنی گلفام عقل او دوبالا میشود آفریس ایم میکشان بسر هوش سنگیس صنیم برهبی در خدست بتنفاشه تنقصیری نه کرد برهبی در خدست بتنفاشه تنقصیری نه کرد از چه رومر روز افزاید بیرو کیس صنیم در تنکلم چون کشاید لیب بخوق خوش دلی آب حیوان میچکد از لعل رشگیس صنیم آب حیوان میچکد از لعل رشگیس صنیم

البجدى ايس كم نكاهى غير استكبار نيست والم بر تمكيس اگر ايس است تمكيس صدم

# غزل ۱۳۳ شعس ے

مهتازيهر بيبقرار بندة جان نثار عاشق مهتازدم روزگار ما دریس در زمان سنجر جود مبتازيسر تا کی ما در دیار از لکند کرب آسمان غمر نیست مهتازيم روز خادمت گذار شیب بود در دعایم دولت او ممتازيم در کف اختیار ممتازیم همهو سر رشته جهانداری هون سعادت شكار مبتازيم هاور ظفر در ركانب او باشيم

اببدی ! ما ز قابلیت خود همهور جان در کنار مهتازیم

# غزل ۱۳۳ شعار د

خطا کرده کده دل را بامه ابدو کهان بستم دریس یک رشتهٔ جان آفت صد خانهان بستم دشد کرسی نشین کارم کد من از راه بیتابی خینال خاطر خود در خیال ایس و آن بستم نبم و ابود تا او داشت بر لب مهر خاموشی چو او در گفتگو آمد من از گفتن زبان بستم بشب رستم ز دست شحنه از یک پارهٔ نقره دهان آن سگ عبوعو کنان از استخوان بستم بروی صفحهٔ ظاهر طراز مدعا بستم مر آن نقشے که از روی تخیل در نهان بستم پریشان روز گارم چون صبا آشفتهٔ رشگم رگ جان را ستار زلف آن جادو نشان بستم رگ جان را ستار زلف آن جادو نشان بستم بحدل شقش خیال مهوش نازک هیان بستم بسدل شقش خیال مهوش نازک هیان بستم

# غزل ۱۳۰

#### شعار ٦

عشق را من حبیب میگویدم درد دل را طبیب میگویم هر که فهمید رمز من او را شکته دان عجیب میگویم بینوا را غنی لقب کردم اغنیا را غریب میگویم هرهه از فشک و تر رسد بر من النصیب شصیب میگویم از کلستان بیاس خاطر گل قصهٔ عندلیب میگویم

ابرجدی این غزل بهانگ بلند در جواب خطیب میگویم

## غزل ۱۳۶

#### شعرے

عمر ابد ز تیخ ستمگر گرفته ایم از ييج و تاب زلف معنبر گرفتهايم جاشد دودة كالاز ماجهار كارفته المر در اصل جوهريست كز الحكر كرفتعادم يك نسخة ز شورش محشر گرفتهايم بهر شبوت عشق دل داغ خورده را بر دست هدچو کاغذ محضر گرفتهایم

ما آب خضر از دم خنجبر گرفته ایم مضهون سردوشت يبريشان روزگار این سینه مشبک آتش فشان ما سیمای یاری که دلش نام کرده اند وانگ غریب نالة جانکاه ما میرس

آسان گزشتن آبید.دی! از راه بل جو برق در روز حشر داس حیدر گرفته ایدم

## غزل ١٣٤

#### شحدره

ز جبور گل به بلیل شکوهٔ یک انجین کردم كعكرداست اين قدرشوخي درين كلشي كعمن كردم خیال ساده لوحی آن قدر دست و گریبان شد عد در باغ خران پرور دلاش نسترن کردم نه گردد رائگاں هرگز کا آخر قیمتے دارد هر آن گوهرکز اشک تر نشار گلیدن کردم ز عشق جانگداز شبح قامت هر سمر یا رب ز تاب شعله چوں پروانه سامان کفن کردم ندارد آبیمدی بکرنگی ما جنز جنون کاری گزشتیر از سر دانش و تبرک ما و من کردم

#### غزل ۱۳۸

#### شعراد

خبود را شه بر رسادة رادد كشيده ايم رنج گران درد ممبت کشیده ایم باشد مرا چو ريازة الهاس در هاگار أن جان خراشی که ز غیرت کشیده اید ا: منصيب كالا داد مرا دمات بلناد بالراوج وارخ ببيارق عازت كشبيده ايام هارا؟ ز ميبارس حال فارو رفتنكان خاك داغی بادل ز آتاش عبارت کشیده ایم وغمعيے كنا بار غالم شداد ز ابغان روز گار نا گفته بهه که پرده بشنعت کشیده ایم در دل بدرایه سیس دگدر آرزو دماشد يائي وطن ز رشتة غربت كابيده ايمر خالی بریں معاش کع بے بیلم نان جانست أخر جبيس بذك منابت كشيده ايمر گفتگویے آذری مانند آبیددی " ما رخت دل بمنازل حيارت كشياده اير "

#### عزل ۱۳۹

#### شحر ے

شبیر در کوی آن جادو نگاه پرفتن رفته شدی آوارگ دشت جنون از خویشتن رفته ز حسن برق افشادش برنگ نقش تصویر ز حیرت چشم واکردم و لیکن از سفن رفتم شهید غمزه اویم قتیل چشم بی پروا سراپا ریزش خوشم چودلاله از کفی رفتم نسیمم خانه بر دوشم جهای در زیر پادارم بهار گلفروشم تا بر گل پیرمی رفتم دل وحشت پسندم سخت تر بیگرفته دامادم ز دستش بر شده در چشم آهوی ختن رفتم چو دیده مطلب دل نقش بندد در دخم خانه ز بای دیده بر تار نگاه برهمی رفته منم شایسته گو چوی آبودی اما ز بیقدری

## غزل ۱۳۰

#### شحار ۲۱

بسان گنج گاوهار خینز در خاک دکان رفتامه

صبح دمد در خادوت دل صورت جان دیده امد در بر هردره خورشید درخشان دیده امد دیده امد دیده امد دیده امد دیده امد وادی ایسن بیک صدرای جان بر سر هر شاخ چون گل پور عمران دیده امد در فضای وستعنت آباد بهارستان دل کنولا را در زیبر برگ کالا پنهان دیده امد در کمیس گالا تحلق خاطر کس شاد نیست رلاروای راجان بکف از خوف دزدان دیده امد کشتگ شمشیر ناحق میهمان حق بود خون عثمان زیبور آیات قرآن دیده امد در قطار خود پرستان جز من و تو بار نیست در قطار خود رستنی در بزم رددان دیده امد فیض از خود رستنی در بزم رددان دیده امد

بیدودی در بازم گاه شوخ ما هشیاری ست نهازش یا از شعاور هاوشمندان دیده اما چوں اسیر عشق گشتی این و آن از آبی تست بيستاون شرهاه رادر زيار فارمان دياده أما مديت القراض معبيت فضية داد وستند انتشار خلف را در عهد و بيهال ديده ام أروه گاه مسيحت شيدنت كيم از كرسيلا هر کیا دیدما پار از حاون شهیدان دیده ام. دربیابان قناعت هر کسی را راه نیست یاے مہمت بر سر خار مخیلاں دیدہ ام شاخسار عافیت را بے نارکل شیاست برگ سبزی ایس باغ از باد زمستان دیده ام عیش یون بگذشد. از حد غدم نهایان میشود در خماریهای میر رنج فراوان دیده امد مضحاكاه هاما مرجعيا تاغاما عبدأونك مير شودا در کتاب خوش هلی این تازی عنوان دیدی ام فياض استغنا كدارا منصب شاهى دهد من درین جاهر یکے را صاحب شان دیدہ امہ مال مبسک ہے تامل میرود در زیر خاک گنج قارون در زمیس منبوز غلطان دیبدید امر ایس قادر در زندگی رویم مشقات کس ندید أن يه من از گردش گردون گردان ديدي ام بر فراز کرسی حیرت طراز کاتنات هر کرادیدم بغود سر در گریبای دیدی ام زير ايس چرخ نصوست بار ازرق ساتبان شقش شادی بر بر عنقا نمایان دیده ام به دلیل راه راه صاف کم پیدا شود نعل واژون بر زده بسیار حیران دیده ام

ابجدی مین صورت ایبان بچشم خویشتین اشدرون روضهٔ شاه خراسان \* دیده ام

غزل ۱۳۱

#### شحار ٦

دل را بشوق آن لب خندان شکستا ایم این شیشه را زلحل بدخشان شکستا ایم همت به دین که در دل شبها زاشک چشم لولوی آبدار بدامان شکستا ایم ایم دل کجا بهنزل مقصود را رسی سنگ نشان بریگ بیابان شکستا ایم نا دیده روی کعبا دلبوی آرزو دریای خویش خار مغیبلان شکستا ایم از ما مهیسان شکستا ایم نقش قدم براه پریشان شکستا ایم نقش قدم براه پریشان شکستا ایم عشق بتان ربود حواس من ابلجدی

غول ۱۳۲

#### شعير د

بادة روشن دلی در جام رندان یافته دولت وارستنی از فیض زندان یافته نکتهٔ سنجیده یک گنج جهان معنی است این لطیفه از دل مشکل پسندان یافته

<sup>\*</sup> هضرت مرسى رضا امام هشتم ازائمة درازده كنه مزارش هر خبراسان راقع است .

القه هنگاه میسان تخده آزار دل است ریزهٔ این سنگ را در زیر دندان یافته کرچه باشد در دل شبها حصول آرزو لیک هنگاه محر فیض در چندان دافته

قدرشے معالوم گردن بعد فوتش البجدی قدر صدیت از ضمیر دردمندان یافتما

غزل ۱۳۳

شعر د

# ( (,, )

دارم مین دارد در رام مین دارم مین اید بر آرزوی دل مین بکام مین شده اید بر آرزوی دل مین بکام مین از جوش التفات گرفته سلام مین کارم نگر که از سر حسین تبرددم امروز شد رقیب سیه دل غلام مین ای دل چرا چر سایه بدنبال او روی این میرغ زیرک است نیاید بدام مین در گاشنی که نیست کسی را مجال دخل پیک صبا بود که رساند پیام مین دارم سخین بدون خراش دل و دماغ باشد ربان ملهم غیبی کلام مین باشد ربان ملهم غیبی کلام مین بیس مشکل است آبجدی بر رغم روزگار بیس مشکل است آبجدی بر رغم روزگار

غزل ۱۳۳ شعر ن

من نمی دانم کدیار از خاند می آید بروس یا بات طناز از بتخاند می آید بروس محتسب برهیز کامد وقت قابویت بدست کافر بد مست از میماند می آید بروی مین غلام همت آنم کد با وصف غرد از حریم ایزدی مستاند می آید بروی صاحب روشن نفس را چون صدف باشد دهان اندکی گروا شود در داند می آید بروی گنج معنی از ضمیر خاکساران کن طلب کیس چراغ از دامن ویراند می آید بروی غلوت زاهد دلیل ناتوانیهای اوست مرغ پر آورد از کاشاند می آید بروی کار هرکس دیست رفتن ابجدی از خویشتن کار هرکس دیست رفتن ابجدی از خویشتن

غزل ۱۳۰

### شعر ٦

شعلهٔ آهم چو سرزد از دل بریان من آب پاشی کرد بروی دیدهٔ گریان من بر ندارم دست خود زان دامن گلگوی قبا تابود در قالب من جلوه گستر جان من دست همت بر فراز گنج معنی برده ام نیست گنج شایگان گرکس دهد شایان دن شوق و مشت کرد پیدا طبع نافرمان من زان بت بیگانه صد بار جفا بر سر کشید باز سویش میرود رقصان دل نادان من باز سویش میرود رقصان دل نادان من آبجدی تاشد هدستم معدن گنج سفن

## غزل ۱۳۹

#### شحرے

ایر شوخ دخیه دوست دستے بچنگ زن الشکر ترانه در ملک جنگ زن برقت کان برکت کان برکت کان برکت کان رخم خبر بجای خدنگ زن مرکان رام خبر بجای خدنگ زن اشک دقیض حسن عمل گرنه دیده ریخت آب رمد ز کاسهٔ چشم پلنگ زن شهرت بخلق کشرت اخفا است در رهش چون بختی حجاز بیک پا دو زنگ زن آب زلال قسمت ما تشنگان نشد ساقی بیار جام و در آب شرنگ \* زن سل را خبراش ناخس اندیشه می کند پاید توکل است بکام دمنگ زن کار خوش است اببدی رسوا شدن به عشق برسنگ قیس شیشهٔ ناموس و دنگ زن

# غزل ۱۳۷

#### شعره

دالد جوش شورش دیوانند زنجیر است و من لب فروبستن چر غنچه شان تصویر است و من چر بساط لالد رویان از سرشک شعله غیز سوغتن بیما طریق شمح شبگیر است و من

بعد مردن در کف صیاد از بس بے کسی فوں بہا دادن بفوں قائرن نفهیر است و من

 <sup>♦</sup> منظل صمرائی که خارش رنگ ر دریب شکل هردا می نیکن بهند کلخ اور بند موس
 اردر مین یهر پهیدده کهتے غین

واژ خوایان سواد نکته سنجی را برزم به تامل سر بریدن کار شبشیر است و من ابجدی از حلقهٔ خود بهر سود دیگران سربرهنه پاکشادن شیوهٔ تیر است و من

غزل ۱۳۸

شعبر۲

( ,

بسکت پابنده، بداه استوار آرزو مثل های که بوده باشد کس شکار آرزو می دود هر سواسیسر ربقه حرص و هوا نعل در آتش هبیشه بیقرار آرزو خوش، مقیمان سواد میشو آباد خرد پالے هبت بر کشیدند از دیار آرزو در قیامت جمه بصدرائے تمنا سر کشد گردد شہید انتظار آرزو در گلستان جہاں بسیار کرده سیرها یک گلے راحت نهیده، از بہار آرزو رویے آزادی نی بیند آبجدی بار دگور رویے آزادی نی بیند آبجدی بار دگور

غزل ۱۳۹

شعره

عردم بسے بقوت گفتار گفتاً و آفرنا گشت بر سر یک کار گفتگو با مال بود مهر خموشی بلب مرا اکنوں فتاد بابت عیار گفتگو باشد سفن بقدر مناسب پسند طبع ورنه چه ماصل است و بسیار گفتگو اینهم بدد ز کاوش قسم مکابره کامد برون ز احل امب یار گفتگو

> مارا مجال حرف زدن نیست ابجدی ! کو عندلیب کرد به گلزار گفتگو

> > غزل ۱۰۰

شعره

یار آمد یا در آمد در کنارم آرزو برر مراد دل ازیس هر دو ببرآرم آرزو هر کسے را آررو بشد کنه یار آیند بدست او اگر آید بمس دیگر ندارم آرزو وائده گردد یک گره از مطلب سر بسته ام گرو که در دل ماننده باشد صد هزارم آرزو مهتوان برداشتین گنج دمنا در. حیالت خوب می دانم که ناید در مزارم آرزو بسر خلاف دیگران در گلشین امیدها کرد آخر ابتحدی ردگیس بهارم آرزو

غزل ١٥١

شحار ے

(2)

ای مع روشن جبیس شمع شبستان که آفتاب دلفروز مطلع آن که چون در بیکتا نمائی زیب تاج کیستی روشق الهروز کدامی گوهر کان که شسخهٔ صد فتنه یک مضبون باب حسن تو معنی نازک غیال فرد دیوان که

از تبسم داز تو میدست با رمزو ادا چا چنیس جادز طرازی آفت جان ک.8

غواشد بلیل پیش تو امروز اطومار صبا می دمیداشم که تو گل روم بستان که

عالمی جر آستانیت جبهه سائی میکند راست گر ای جان من تو شاه ایوان که دوش اوقات تو صرف صحبت رندان شده ایجادی ا امشم بگر با ما کاه مهمان که

# غزل ۲۰۴

#### شعر د

چه برق از آب تار گاردد بادل آتش فشان شیشه بریزد گوهار بارویان ز روید مهاوشان شیشه

چرا در حیرت از خود رمیدن شیخ بیتاب است کند از منت یک جام میخاطر نشان شیشه

قباشاہے بہار ارغاوائی میتواں کردن چو مالا سروقد ایس جا رسد دامن کشان شیشا

دگریم می بساغر می رسد از جنبش مینا بضورشید درخشان ریدنت عرق کهکشان شهشت

> تنک ظرفاں کے بے یادش خورند اے ابجدی بادے بغندد از دم قلقل بجوش سست شان شیشہ

> > غزل ۱۰۳

#### شعر ٦

گر شود در پیش رویش جلوه گستر آئینه آب گردد از خجالت بار دیگر آئیسه

سشت می ترسم ز ترک چشم آن کافر نگاه میکند از تیر مژگان هبیو مهبر آئینه در مقابل دیده ام از پرتبو رخسار او بی مشقد میشود روشن چو اختر آثینه تا تبرانی درچی اسباب خود بینی دشو میکند ایس دا هبیشه کار خنجر آثینه جای دارد گر زیال بینم ز اظهار هنر دام بی کشد از فیض جوهر آثینه وقت دیدن آبجدی گردود آن توفتد وقت از دل برزند مانند افگر آثینه

# غزل ۱۰۳

#### شعرا

والاجاه هست بيوسته يار ر الأجاك كامكار طالح والاجاه چوں اقتدار سر نهادا بدر حکبش ديد هست غدميت گذار والأجاه بشنت و اقبال هنر يكير باهمر گشت آخر شکارج والاجاه شير گردون بأن چنان هيبت والاجاه در کف اختیار داد نصرت عنان قدرت غود

آزادی بنده جان نثار والاجاد

## غزل ١٥٥

# شعر ه

واشه گردد زینهار از زلف عنبر گون گره تاب چون در رشته افتد میشود افزون گره

غیر معقد شد بدل چوں دانگ تغیر ادار کے کشابید یا الہٰی از دل ممزوں گرہ

# غزل ١٥٦

### شحار ۹

بللہ باعث امن و امائم ميبرسد أمروز جاذه يلليم فرمايے جيانم يللس مِلُوهِ گُر گُردد دِه تنصُت دلبری كحار يللي باغيان بوستانم در همان آید غرامان چون بهار يللي قارغم از آفدت دام و کیشد بلیل، باغ جناشم شرم سازم سنگ را چون کولا کن خسرو شیرین زیاد.م يللم فضر دودمائم يللم بلكح وبدة غيام به بزم عاشقان يللير خادم بيس مغاشم بندة غدمت گذار ساقيم در سفس گوهر فشاشم يللم واردات طبع من جاز سمار نيست

ابجدی! در خدمت صاحبدلان از یکے فرماںبرانم یللے

غزل ١٥٤

شعر ٦

بشب دیدم که بر آمد زبت خانه سیه مستے برهبن دخترے زنار دارے شبع در دستے شدي هنگامة محشر بر ارواح شهيدادهي

الایر برر مرقد مقتبول خود ظالم گذر دارد زخاکش جایم گل فوارهٔ خونش بروس جستیم

دی بیند از رمیدن کس چو بور گل نشانش را اگر آن صیبد سرکش باز از دامع بیرون رستی

> دلم باهر کسے آنست نمیگیرد که در صعیت پرپرویر، دل آرامی، سفن پرداز بایستی

چه خوش بودی که پیش معتسب در زمرهٔ مردان مفرق زاهد ما آبیدی این شیشه بشکستی

عزل ۱۵۸

شعر ۲

اگر از ساده لبوهی نقش در دل از گبان بندی یقیس داشع کنه بر قتل من بیندل میان بندی

شکاییت در طریق دوستی راهی نمی یابد مناسب آن بود چون من ز هرف بد زبان بند

مکن کارے کہ کس بار تاو زبان طحین بکشاید توادی آن بکن کنز رے زبان مردمان بندے

بودیک نرخ عیش و غم تفاوت نیست در قیبت ولم می باید ایس جا تا در سود و زیال بندم

رقیبان را ملاقات تو دست آویز میگردد بعضوانی که میدانی زبان ایس و آن بندی

صفای دل نیابی آبجدی جز صعبت کامل کمر در خدمت صردان روشن دل بدان بندی

<sup>\*</sup> بانکل کرم شورده هم ـ

غزل ١٠١

شحر ه

گبویند که از ما بدلش رفت گرادی اینم ناد یقین است مگر حرف گهانی پروشیده نمانده است دریس قافله هرگز چوس بانگ جرس شور کند راز نهانه در حالت پیری بکشد بار آندامت آن کس که ندانست بخود قدر جوانی غمفوار رعایا نه شود حاکم ظالم از گرگ نبیاید بعمل کار شبانی از دور به تو آبیدی فسته دل آمد بر جاست آگر نبیاید باو فیض رسانی بر جاست آگر نبیا بر جاست آمد اگر نبیز باو فیض رسانی

غزل ١٦٠

شحره

سالها بگذشت دارم برزبان ورد کسے توتیاء چشم مین گردید یا گرد کسے

غفلت من بیس کند دارم آن قدر آسودگی غواب می آید بهن ز افسانگ درد کسے

> می زند آتش بدل آلا دل افسردگان می طید جان در تن من از دم سرد کسے

تیردشد دل از غبار شکوهٔ بیگانگان مستعد هستیم در سامان نا ورد کسی

در بیابان آبجدی از نا توانی جان دهد هر که دارد چشر بر خوان ره اورد کسے

<sup>\*</sup> اصل میدن در بر خاست )، خلط عے ۔

#### غزل ۱۹۱

#### شجبرے

من نمی دانع ترا ای جان که جان کیستے
با چنیس نازک مرزاجی مهربان کیستے
هریکی آشفته خدس رخ گلرنگ تو
تو خدا داند که از اشفتگان کیستی
هر کجا نام تو روشن تر بود از آفتاب
د، صفوف عاشقان صاحب نشان کیستی
خانه بر انداز عالم گشتهٔ از یک نگاه
آفرت ناموسهای خاندان کیستی
کشتگان تیخ ابروی تو هر سو توده اند
مرهم جان و حیات جاودان کیستی
درمیان روز روشن بزم افروز منے
در شب تاریک تر همداستان کیستی

آبهبدی در معفل سیمیس تنان دلفریب چشم برروم که داری دیده بان کیستی

## غزل ١٦٢

### شعر ه

بزم ما عالم آب است تو هم میدانی غرقهٔ موج شراب است تو هم میدانی بسکه رفتیم دریس بحر ته گردابی نقش پا چشم حباب است تو هم میدانی بی تو رفتس بتماشای گلستان ارم دوزخی پر زعذاب ست تو هم میدانی

پیر گشتیم کنوں ضحف بدن غالب شد در جگر داغ شباب است تو هم میدانے کشته گشتند بسا اهل هنر بردر او ابجدی! درچه حساب است تو هم میدانے

## غزل ۱۹۳

#### شعره

ای فلک از تبر نبی داریم آمید بهی هست آواز تبر چون آوازهٔ طبل تبی کومنوچهر و قباد و جبهان و اسفندیار کو فریدون و کجا کاؤس کو کیفسروی دست است ظاهر انقلاب روزگار حال عالم هست چیدا جر تبر نبیکو اگهی ما فریب کس نبی خوردیم تا حال ای پسر ایس تکلفها که میداری رما یکسونهی هر یکی را رتبهٔ باشد بقدر امتیاز اجبات را نیز باشد رتبهٔ صدر مهی

#### غزل ۱۹۳

#### شعره

بزم امشب زشراب است دو هم میدانی دالگ چنگ و رباب است دو هم میدانی در شب دار بهن هم نفس خلوت راز حقد و سیر کتاب است دو هم میدانی دیست امروز صنم جلود گرخانگ زیس عهر ما یا برکاب است دو هم میدانی

آتش هجر مگر سوخت بدل رخت نشاط آه چون بوی کباب است تو هم میدانی ابجدی ! رنگ فلک جمله فریب است و دغا نور خورشید سراب است تو هم میدانی

غزل ١٦٥

شعيره

گشت امروز دلم بندهٔ فرمان کسی دام افگند بهن منت احسان کسی هست امشب ببنون ولوله شاید که بود زلف مشکین کسے سلسله جنبان کسی نیست هرگز بنظر جلوهٔ مهتاب مرا هست مد نظرم عارض رخشان کسی رفت یکسر بغدا گردش گردون فیال بسکه چسپید بدل گردش دامان کسی بود کالاے ضرد آبیجدی ! در کلیهٔ مین کرد غارت بنگهه دیدهٔ فتان کسے

غزل ١٦٦

شسر ه

کرد عکس رخ ضوبش بدلر جلوه گری کیست جز من که کند بند دریان شیشه پری منفعل گشت زمان کار بجایش نرسید گرچه بسیار فلک کرد بمان غیاره سری بستند در سینه گره ضون دلم جال اشک رفته از چشم بردن لشت عقیق جگری دوش چشهر زغبت بسکه فرو ریخت .سرشک خشک امروز چنان شده که نماند است تاری باعث منزلت ابسدی ام هست دو چیز نالهٔ نیم شبی گریهٔ وقت سحری

تهت بالخير

# ر باعیات

(14)

(1)

صاهب نظران فیال عالی دارند مستی ز شراب لا ابالی دارند سوزند بیک آلا رسا جبد چرخ در لب اثر از اسم جلالی دارند

**(\***)

در بازی مین هیچ دغا بازی دیست فتند افروزی و خاشه براندازی نیست شنگرف جگر ماوم کنم زاتش دل سیماب کشی شیست و کیمیا سازی دیست

**(P)** 

جاد و نگهان بند فسوشم کردند سر گشتهٔ وادی جنونم کردند بردند گمان اینکه بود رنگ منا از شاوفی خود دست بخونم کردند

**(^** 

گویند که مرحرص و هوا میداریم از خوان طبع برگ و شوا میداریم آری داریم بقدر خودها لیکن که صرف جگر دوز روا میداریم

# (4)

آن بوالهوسی که دل بداغی دارد گویند که از خلق فراغی دارد کو دل و کجا داغ و فراغش معلوم چون کرمک شب تاب چراغی دارد

# (4)

أذائك بدل عشق آلهی دارند ظاهر بفود اسهاب تباهی دارند در كنج خهول مثل در در صدف اند در خارقة خاویش پادشاهی دارند

## $(\angle)$

ای زهره ببیس صبح بنا گوش توگی آرایش غلوت گهد آغوش توگی امروز علی الرغم دگر سرو قدان شهشاد گل آگیس فصح چوش توگی

# **(\)**

در مجلس ما هیچ دل نادان نیست هنوز یک دیدهٔ خون پالان نیست خواهم که اگر زنم بدلهانشتر جاید دارد که جاید خوش حالان نیست

#### (9)

مارا بزمانه دستگاهی نیست قرب اسرا و بادشاهی نیست غواهم کنه اگر رایه غدا را گیرم منزل دور است زاد راهی نیست \*

 $(1 \cdot)$ 

در دهر کسے رقیق و هم یاری نیست در دیک و بدم کسے مشیر کاری دیست خواهم که اگر حمع کنم چند دغل آنهم بزر و بدست دیناری دیست

(11)

ام شوخ بیا روز شکار است ایسجا دخهیر دراه انتظار است ایسجا تا هست تار و تازه گلستان حیات یک جلوه بصد ردگ بهار است ایسجا

(17)

اخوان زمانه پر دلیلم کردند از مکر و عیل نیز علیلم کردند دیددند آخر چو عیارم کامل بر آتش نمرود غلیلم کردند

(11)

ام راهت جان دس دل تنگ توئی چشم † امید دس بندهٔ یک رنگ توئی دادم که زمانیست قصورم ظاهر ما طالب صلحیم و در جنگ توئی

<sup>\*</sup> یـدرباهی کا وروز نهیدس هیر ـ

<sup>†</sup> يه نشط درن سير زايده هي ...

(1.0)

(14)

هر چند درا اقدر گرامی باشد در پیش سران رقبهٔ نامی باشد یک لهمه قرو سر بگریهان میکن بر ناصیه ات داغ غلامی باشد

(10)

ای نیس تابندهٔ فرخندهٔ بدت در وقت سعر جلوهٔ روی تبو تبوان دید تا هست تبر و تازی گلستان حیات از گلشن حسن تبو گلی باید چید

(14)

شقصان ز مسلادمان والا در دویم ماه شعبان افتاد در باراه امداد علی هر طرفی گویند که در غراهٔ رمضان افتاد

(12)

در وصف دلفریس بت شکریس لبی جاشعر فدای او که هستم غلامه تعریر کرد ابجدی با وصف صد ملال ردگیس صمیفه که تمت کلامه

تمت بالخير

. . . . 6

# فهرست غزليات ديوان ابجدي

شعر	مائما
1.4	١
4	7
4	۲
4	٣
٦	i.
٦	"
٥	٥
4	c
4	1
4	4
٦	٨
c	٨
۷	4
0	١.
٦	١.

صلمه	شعد	<b>ھ</b> ڔڹ
	•	شهيس
11	7	١٦ عَامَيَايِش توديا شد چشم خون أغشته را
1 7	٦	١٠ - چو شب گذشت سدرگه رسيد هددم ما
17	4	۱۸ ام حسن تو جلولا سمرها
17	•	۱۹ از خودی وارسته در قید دلم نالیم ما
14	4	۲۰ از شرانب بیشودی پیوسته مدهوشیم ما
1 (*	4	٢١ صلح سازم كر بؤير مكم ما گردد رقيب
1.	4	۲۲ باز شد برمی پرستان معتسب
		۲۳ چاون رساد در گاوش من شاور و طغان
10	4	عندلينب
17	11	٢٢ غبر آمد كه دلدار دن المشب
14	٦	٢٥ هناوز چشام چار آبام ديد شست دامان څاواب
1 4	4	۲۱ سرا در خاشه مهمان آاست امشب
۱۸	4	۲۵ - کی دغا یابد ز ارباب دغل دانش شصاب
14	•	۲۸ - دل چرا غلطه بخون اینک رسد یار عجیم
11	٦	٢٩ هنگام صبح ديدة گرياشم آرزو است
۲.	•	۲۰ - غیال چشم تو مارا دوای مردمک است
۲.	٨	۲۱ آلا را در شرر اگر دست است
*1	٨	۲۲ - تربه امشب به بازم یار شکست
44	٨	۲۲ سا یار را شوق گل خریدن نیست
rr	٨	۲۳ زلف اورا کیند باید گفت
11	•	۲۰ — زاهد ترا دلیست و لیکن دو پاره نیست

		J	<b></b>
مىلد	, P.E.	<b>بر</b>	-
**	4	۳ - جارش چشم من و باران ابر تر یکیست	۲.
		٣٠ څښر را از آب حيوان جز بقاے	4
ካተ	4	بیش نیست	
<b>7</b> M	4	۲ دوش باما واعظم از هر درم گفتار داشت	٨
70	۲.	۲ - دالهٔ درد دلم در پردهٔ شبها خوش است	4
14	4	٣ يار ماهون طريق جنگ گرفت	•
72	4	م ــ مسلخ عشق عید قربان نیست	1
4 4	٦	٣ ئە سىروپى جلود ريىز فتىنىد بار است	۲,
۲.۸	٥	م ــ از وفاقیها چه پرسی جان من قربان ارست	4
Y 4	٥	م ــ از سواد چشم او وصف کدل باید شوشت	' <b>(</b>
۳.	۷	م سیست صافای را غبار آن و ایس درکار نیست	'o
۳.	4	م در موسع بهار مثير جانفزا خوش است	17
71	٦	م ببرق آتش بار غيرت حاصل مارا بسوضت	12
		م - گرچد دنیا هست جانے غمر زغمر باید	۲۸
41	٥	<b>گذشت</b>	
۲۲	¢	۸ چرخ بریس میات دو روزه بها گذاشت	14
44	٦	ه - خیال روی تبو کردن برون ز داناڈیست	١.
٣٣	٦	ه - چوں شدی فارغ ز دنیا فکر خشک و تر عبث	2 1
٣٣	٥	، - زاں سمب دارم به اشک دیدة تر احتیاج	ρY
80	4	ا رو بروے روی پر شورش بود مهتاب هیچ	<b>9</b> 4
٣٦	٦	، ام غوشا آن کس که شد مبنون احسان صیاح	۴ ه

مائمه	شعر		لداؤل تعبد
44	4	داز شد در خاطر من دار صبح	10
		قبول ما دشنید و شد در صعبت	37
42	٦	رسدانه شيخ	
٣٨	٨	ـــ طالعمر بيس كع گاه گاهيم شوخ	: 4
۳۸	٥	۔۔ در بندن جان میں شود گستناخ	۸۹
44	•	سه مسرو اقایم جان در کشور دل خیسه زد	64
44	•	هار عقده مشكل كنه بيبك مرتبنه وأشاد	٦.
۴.	٦	ماه غارت گار هاوشع چاو در میخاشه می آید	31
		عشق را حجت قوی آشد عقل بے برهاں	٦٢
۴.	4	ڊماند	
"1	٥	- ظالم از خانه مست مىآييد	7,7
۲1	٥	- اشتیان مخدمت دیوانه وارم میکند:	٦٣
۲۲	٦	- مرکع کاری میکند ز اندیشع بهتر میکند	٥٦
۲۳	4	ا ــ مرغ بر كنده پرے ، تيره رواں شواهد بود	17
۳۳	4	ا سا گوشگ ما دیار ما باشد	12
r r	٦	· ناه رنگ پان ز شوشی از لب گلفام میبارد	۱۸
44	٦	چیری مع شبشاد قامت سیر گلشی میکند	19
40	•	، جامع بافان چمن چون جبگ گل بافتند	٤٠
40	e	، ــ نیست تنها در چهن خوبی بهن گل میکند	۱ء
۲٦	4	، بدل عشق بتان سیببر پنهان نبی ماند	د۲
42	•	نیست بر عبر کلانی منمصر موس سپید	۲۲

tale	المعبر	<u>هدن</u> هيبر
2	<b>A</b> .	مء سه وقب سمر ز چرخ صدا میتوان شنید
۲۸	4	ہے ۔۔ شمیم زلف مشکیس بتاں پنہاں دمی ماند
<b>*</b> A	٥	٦ ــ ماء عالم فريب مي آيداً
۴ ۳	۷	عهدت آذاذكه لدوح قسهدت مارادوشته اند
44	*	۸ سے چند در هجر توالے جاں بارغام باید کشید
۰.	۸	۹ مـ در ازل چون خسخهٔ گلروی خودای ساختند
01	٨	٨٠ ــ آنانکه در نجابت غود سر کشیده اند
١٥	٦	٨١ لطف جاذان ديان بكيس باشد
۰۲	٨	٨٢ فيهض والاباء چون آرايش كشور نبود
٥٣	•	۸۳ ـــ اے صبح قبراسود ز دوران شرسد
		م ٨ ـــ شب كا برمان لشكر وحشت چو شبخون
۳٥	٥	میزند
٥٣	4	ه ۸ ــ فغان زشيرة ايس شكريس لبان چند
۴ ه	•	۸۸ ـــ عهر من پپوسته درغم بگذرد
٥٥	•	٨٥ ـــ نشسته اند دريس خانه ميهان چند
	٦	۸۸ - جاے قدواے جان من در دل جود
67	•	٨٩ ــ صياد عشق ربامن بيدل چه كار كرد
٥٦	٨	. ٩ ـــ شبے بكام من اسباب كامرائى بود
6 4	•	۹۱ ــ دل را بدام زلف گره گیر بسته اند
• A	•	۹۲ ــ فتاد عکس صفا بسکه در دل کاغد
<b>•</b> A	4	۹۴ بعفظ امن اگر بایدت قرا تعوید

مامه	شعر	per.
01	4	مه قرق است میان من و قرهاد نگر
٦.	•	مه سد ایم شیخ ز اکرام فروشیم بگیر
٦.	4	٩٦ عاز بىر تخت چېن شد خسرو گل تاجدار
11	۷	۱۷ بیها و نسفهٔ غلد از بهار ما ببرگیر
11	۲.	۹۸ شده است گارم دگار بار این زغال تنبور
77	٦	۹۹ گریعها کردیم در وقت سمر
٦٣	٥	۱۰۰ - خاود مخاود گاردد نماییان انتظام روزگار
٦٣		۱۰۱ - من تیر میژگان تاو زان گوشه در آمد بجگار
7,7	•	۱۰۷ ســ ز عکس روبے تاو پیر شور شد دلیم اماروز
۹.	•	۱۰۲ عمان بگیر و یکی تیر بر صواب آانداز
₹ €	ز ۷	م ۱ یار از پرده برون سر شه کشیده است همو
77	٦	۱۰۵ ز چشم شوخ تار گارداشتے نشاں نبرگس
٦٧	4	۱۰۱ غصة جان گداز يار ميرس
14	ں ہ	١٠٠ - بسكة خوردم بادة از خون جگر مل گفت بس
۸۶	ø	۱۰۸ - زندگی را نیست امید بقا دل خسته باش
٦٨	٦ ,	۱۰۹ من همیشه شاکیم از دیدهٔ خونبار خویش
11	•	۱۱۰ دل نع تنها میکند بر دالهائے زار رقص
11	•	۱۱۱ زیادش در بدن جان میکند رقص
۷٠	4	۱۱۲ نیست سر سبز بوستان غرض
۷٠	٠	۱۱۳ ۔۔ ہوں نع رقصد بع کلک رنگیس غط
دا	٦	۱۱۲ گرهه دارد خضر از عمر ابد بسیار عظ

H-G-F-4B	شعر	مثل نهبد
٤١	٥	۱۱۵ سه از جبلانے روی و دارد بہار شمع
۲۲	د	١١٦ در دلى افروخت آخر داغ گلرويان چراغ
۲	۰	١١٥ صيقل آئينـ أنه هـوش: است مستى در دماغ
۲,	•	۱۱۸ از چه پیچیدی بغود چون مار از سودان زلف
< P	٦	۱۱۹ سارماه با چشم سیاهت می کناد کار شگارف
25	٥	١٢٠ گير شود آن ترک بد خوبرمان ملکين شفياق
4.9	7	۱۲۱ - هرکد میزد دست در دامان عشق
40	4	۱۲۲ - زاهد مزن بساغر خوش آب بنگ سنگ
۲2	٨	۱۲۳ چوں کنم پنہاں درون دیدة خونبار اشک
۲ م	٥	۱۲۳ نند تشها هست آن ماه پیری رو را کمبر نازک
44	4	١٢٥ از خجالت پيش رويش آب تىر گارديد گل
۷ ۸	, 4	۱۲۱ ز تاب روی دیا، من شد آفتاب خجل
٨.>	٥	١٢٥ - بيا و صاف و مصفا كن آستائة دل
4 م	٥	۱۲۸ - ته چرخ زمرد گون بهار صد چمن دارم
4٤	٦	۱۲۹ شد چهن آغر خدل از دیدن روی صناهر
۸۰	٦	۱۲۰ - صید فتراک تارک بد خاویم
۸.	٦	١٣١ ـــ مانه تنها بدل چمن داريم
ίλ	4	۱۳۲ - اے خوشا آل کس کی شد زانوش بالین صدر
۸١		۱۲۳ عاشق بیقرار مهتازیم
۸۲	4	۱۳۴ - خطا کردم که دل را دامه ابرو کمان بستم
۸۲ .	٦	١٢٥ ــ عشق را من حبيب ديگويم

صلم	<b>ڤعر</b>	•	هاران تهيدر
۸۳	4	و ما أب خضر از دم خندر گرفته ايم	77
۸۳	•	ا ز جاور گل به بلبل شکوهٔ یک اندمان کردهر	7_
۸۴	٨	١ غود را ذه بر وسادة راحت كشيخة ايم	24
۸۴	4	ا ـــ شبیر در کنوی آن جادو نگاه پیرفتین رفتیم	**
٨٠	* 1	ا صبح دير در خلوت دل صورت جان ديده ام	۲.
۸۷	٦	۱ دل را بشوق آن لب خضدان شکسته ایم	۱ ۳
۸۷	•	ا بادة روشن دلى در جام رندان يافتم	٣ ٢
۸۸	4	ا داشم کند رفتند رفتند شود بیار رام من	٣٣
۸۸	4	ا من شبى دائم كه يار از خانه مى آيد جرون	""
۸٩	٦	١ شعنة آهم چو سرزد از دل جريان من	(f o
٠.	4	ا ایم شوخ نخمه دوست دستیم بچنگ زن	۳٩
۹.	•	۱ نالد جوش شورش دیوانه زنبیر است و من	27
41	٦	۱ بسكه بابندم بدام استوار آرزو	۳ ۸
11	3	۱ كاردم بسم بقاوت گفتار گفتگو	<b>ም</b> ጫ
47	•	۱ بیار آمد بیا در آمد در کنارم آرزو	٥.
47	۷	ا ان مد روشن جبیس شبع شبستان کـ ا	o 1
۹۳ .		ا چو برق از آب تر گردد بدل آتش فشال شیشه	o Y
18	٦	۱ گرشود در پیش رویش جلود گستر آئیند	• ٣
۹۳	٦	١ طالع كامكار والاجالا	9 6
١٣	٥	۱ واشد گردد زینهار از زلف عنبو گون گرد	0 0
	4	١ ـــ من رست أمروز جائم يللم	٥٦

	. •
ه.ند	شع <sub>د</sub>
40	۱۰ بشب دیدر که در آمد زبت خانه سیه دستم ۱
41	ه ۱ اگر از سادی لوحی دقش در دل از گبان بندی ۲
94	١٥ گويند كه از ما بدلش رفت گرائي ،
92	١٦ سالها بگذشت دارم بر زبان ورد کسي
4.4	١٦ من نمى دانع ترا ال جان كنه جان كيستى ١٦
4 4	١٦١ بزم ما عالم آب است تبو هم مي داني •
11	١٦١ الله فلک از تبو نبي داريام اميند ببي ٥
11	۱۹۱ بازهر امشب ز شراب است تبو همر می دانی ه
1	١٦٥ گشت امروز دلىم بندة قرمان كسے
1	۱۱۳ - کرد عکس رخ شویش بدنم جلوی گری
. 7-1.0	ر باعیات تا

# علیات ابجدی حصه سوم . راغب و مرغوب

مسنخة

میر محمد اسماعیل کمان ابجدی مدراس

مرتبة

محمد حسین محوی لکھنوی جونیر انجورار اردو مدارس بونیورسٹی

mil 1901 sames

# مثنوی راغب و مرغوب از ابجدی بیئے الله الریخیز الریجے پیر

#### وتمم بالخير

حمد تبر برد زمان عالم افگند سعر از سهند ادراک ناید بخیال بیدش ما سیاره یکی زره شوردای در سیند ز عشق داغ دارد اما تب اوست آتش انگيز از تو شررش بدل مویدا جامی بکف از مصبت تس روشن کردہے ہیراغ گرهر شنجرف کشی برون ر سیماب الماس بمغاز سنگ لاخ اسات گردید ز امر تو درخشان گهه از کف خاک زر بدرآری گردید چنان بهار آرا مانند قبای هست زیبا

ار نام تبو مرز جان عالم در کنند تی عبقل راجگر داک صنح تا بارون ز دادش ما الملاك ز مكام تست گاردان مع از تو بشب بهراغ دارد خورشید بیاد تو سمر خیز سنگے کے در آب مست بیدا هر دُره نهاد مودت تاو در جنب صدف چو مالا اشور هستی ز حیاب قبه بر آب از فیض تی مکرمت فراخ است از آتش و أب لعل رخشی گهه زاب ببرون گهر برآری مشاطة لطف تو بصحرا در بر سرو سبز دییا

از دیلک صاف پیرمن دیز سر برد بر اوج چرخ اهضر گردید زبان دراز سوسن سر چر سر سنگ در گذار است مدهوش ز جام بادة تبو يه خار بود چه گل چه بلبل سازيم برون زبان جرأت ایس جانع سوال و نه جواب است هستند بسے بلند بنیاد درستی شاں ببود با تى امىيىد تجام دارئيد مرغز ار شدع **کلشہ**ے، اندریس نظامت خلل افتد منت ز سرور و غمر دید مانید و اخر سوی تبو شود فراهم دارای جمالی و جلالی دریس وجود آمد كازدوغ شديد است مستى ما چه تغر کارد La نبود درین تساوی فرقي باز شدی عنای بتابید دامين ميرج تا ثریا

پوشهد بنځشه در چمن ثير لالمه ز کلاه سرخ ببرسر در داز شده سهان به گلشان در راه تو سیل بیشرار است ههاه فتأدة تہ هستو تست هستی گل مشت غبار را جد قدرت قر هرها کنی همان صواب است در عرصهٔ کارگاه ایجاد ليكس هير هباب هستي شال از ريازة دره تا بغورشيد از رشمة آب ابس رحمت آیاد بسرش دگر عبلامت وقحت است كلا وقت همر شلا مائد اول ز تم نقش بست عالم تسو شاء سريس لاوجالي بود ز تو ببود هروای تر نیست هستی مرجودی ما چه کشت دارد هر دو بر تو بود مسوی هرکس که برا≤ تو شتاید عميق دريا ببود

هندیس رفتند و کس نیامد یک بانگ ازان جرس نیامد ماهم برویم دریی شان با ایس دل چاک سینه ریشان جز متی بکسیر بقا نشایید باطل برود چو حتی در آیید

#### در مناجات

داروی درد دردمشدان جاب آرزوی نیازمندان اص از دو شده سر بلند و معجور مين غريب رنجور شوري بندليم ز آفتابيت سرسیزی کشت می زآبت هرگز شع فترد زطاق تبکیس خواهم که چنان دگار رنگین بيهوستاه دگار كيسرد بس كردة تو بهار گيرد اڑ شور تو ، ھنچو خور مصور شهعے کی ز تی شود مئور ذقصان عن باد بشمع هست طوفان مسیار بدست داد و ضع و سیاد کار هستم گیبرم کند گناند گار هستمر پيوں ځس نبود ببوج عمان غراوان رهبت ائىدر بىر ویی چادر نیلگوں بر افتد روزی که فلک ژسر در افتد سے رشتہ مریکی شود گھر از دست رود نظام انجم عدر من خسته دل یدیرد آندم که باود که دست گیرد يوں عفر كنى گناء من نيست جنز درگند تو بناه من دیست چوں گرم شود زمین محشر از شعلة أتشيس در ساید مصطفی گریبزم هوی ابر گران عرق بریزم دامی شفا عبت **M.**3 گیر د او دیده مرا پر از ندامت

## در نعت سيد عالم صلياللة عليه و سلم

غورشیت یسین و دور اول در هبر دو جهان درا است شاهی حکم تاو روان درون کوئیس گر مست به بس قبیص پشبیس محصول تو زرع چرخ خضرا از بالاد ئاسوت <u>ز و</u> تحصيل تس بگائذات حاوی یک درع فلک ز جیت اس کت کرد یادشاهی زين گونه كند مهار بسادة تاو افتاد یس ساید چگوشه رو شهاید ز انگشت الف جر او کشیدی خاط بقلم كز يك الفش دونون شود مير تبو املح ويوسف است ابيض منفعل از بهار روبیت در مردم دیده شور از تنو بر جال شه دیاب را مکان است كان ميم بود صحاب اكبر اثرے بروی آفاق دارد

مكمل 8,,3 مرطلح الهي ر حبت ساسھ ای دهنت نشیس قاب قوسیس مشکیدی هتار تبر بدود سعاب دخل تسو باود ز تاج کسرا در صرف تو هست گنج جبروت 🌣 البو ميلائك سهاوي خورشيد كهيس قباة تاو جبريل امين درا سياهي زای سرو تاو شد ز ساینه آزاد خورشيد جو زيور سايح آيد هون لوهاگ ماه ساده ديندي جاشم بفدا تو طرفه امی زیں گونہ کہ کرد جز دو ترقیم از حسن تو پشت ماء انقض در مغاز چهان رسیده بویت شد ظلمت كفر دور از تو مسمر تو لطيف در زجان است تبو خود احدی ز میم بگذر تقلید تر گرچه هبچر اطلاق

ا صميح جبررت بافتح با

آئی بع بروں جبو لعل کانی بر فرق مبارکش یخیری جوں صبح بہار دلفریبی پس هست ترا ز نور ای شاه تا ببوست زئد ببرو طواقف ماء ليلقالقدر يسرآ جيون در دام تاو چاوی شاکار هاستیام سر. نو ديات يابيه ساز از فترا جو صيد لاغر سار بار در دیاگارش نیامد أفتاد چو مرغ پر شكستا چيون جاد سيدير درو گندر کين عمارت يقينند ار کاری ماندناد كناون جهار تكبير بے فصل خلیفۃ مصد بـر مسند او اميبر عالم بر صدر نبی قرار بگرفت گردید خلیفه بجاد عثمان بدث است درین مقام بیجا بر **فیر دهی جالای کونیا**ن کیں حب بودر جزای ایماں

باید که ز بردهٔ بمانی سازی بعنهامه دستگیری له خود ز نفست جامع زيبي سک بیرهن سیب چون ماه معلیس کی از ادیم طاقف بر مسند يشرب جهان صدر ما حملت اسيدوار هستيام دیدن تو نجات یابیم از ما یکی ابجدی است احقر جاز باردر تاو شارش دیاهاد كشتهع هم باراه تبو خاک از لطف بدرو دمینظار یاران تم صاحبان دینند زاں چار شہان شیر تاثير **برب**کر دخست شبح امجاد گردید یسش عبر عشماں پس او مدار بگرفت سلطان نجاف جهان عبرفان ترتیب خلافت است این جا ما رب بمصادقات حسنيس ير آل دبي هدا بود جان

در محراج نبی صلحالله علیه و سلم گوید مغنز زميس بفار سرزه غرب چا آفتاب پارزد تيارك رهبت ايزد مبارك آمد چي سمر شيء قطعة سايع عنبر مشكيس در يبردلا طيلسان كلالة آن رشک چنار، سواد غيزالان سرمع کش دیدهٔ جمالان ميردير صاحب غاليه زال بحدر خواهي سيباهي چىو ماء در ارادت د ريج 🖁 **ع**شت 1. در مفتہ سے دراں لوح مراد نقش ديده بسعديت ورزيد جهان بضور فراغت انديشة كاوش تن زيبر لحاف و سر بباليس مرکس زخوشی بغراب شیرین كام جبرس شكست آوا # ز غوغا تهی جهاں گرديت اشفاق و عبيدهر كارهر الملاق رسل و کریم أمرهائي بقصر خفت سـريـر كامسرائي بالاي غانه معائدان مڪر ز شورش ز مانند بستنر بنرم بسيرد جسد پيڪر هون آذینهٔ خجسته گبردان گنبد نیلگون **j**t بيزدان پیک رسيد دل بیدار است و چشم در خواب میدید کلا آن ملا جهائتاب يا ايهاالنبي تىر قرقر تيسم لبش پر از ميكفت پرسید چه حکم شد ز داور بسر کرده ز رو چو ماد چادر غرائد است غدا برای معراج که ترا دریس شب داج

از بہر تو با پیراق جست جوں رخش خیال گرم رفتار از اوچ سوی نشینب آید طی میکند ایس جهار ارکان نه فهم رود به پیش دستی آیید بو در دماغ مستان وان آبروی در یتیمی عل در ير پيرمن بياراست بر تافت عنان اسب مشكيس ييهبرانش همرالا ارواح عيسے جو نقيب پيشارو شد دامن بکهر روان بیک یک قادم قادم بجان نشارى چه کوکب و چه شوکت است ایس اقصا آمید ز خرم درون نازل شدی چون دم مقدس مى ريفت زنافه مشك نافه افگند کرنگ \* نعل زریس داغى افروضت از غالامي آن رحمت عام گشت وارد در چنیار سیاودیان ناهید خورشید بخلعت زر آمد

اینک دارم براق منت رهش و جد رهش جرق کردار مادند فرشته بر کشاید از جنب نشیب دار جوی جان ده وهم باورسد ز چستے زاں تھز بیریع کر گلستان آن گوهر نجاة قديبي پیخام خدا شنید و برخاست بنشست درون خادة زيس سالار رسل گرفت چوں راء موسلي ببركاب خاص اوشد از آدم تا مسیح مریک صف صف هید در صف سواری سيحان الله جع دولت است ايس آسوده ازان ره از داف زمین به بیت اقدس در مغاز ضبيس ياک كافع بگنبد نخستیں 12218 مید راید جبیس ز نیک دامی زان مرمله بر سر عطارد بگزشت ازان بهار امید چوں در چارمیس در آمد

<sup>\*</sup> اسپ سرخ رنگ (غیاث)

بهرام فرو ز سر سيس فحره **پر پنجبیس طاق چوں گذر کرد** زير قدمش عبامع بگذاشت پرجیس که قصر شنبین داشت مسند هفتهين ايبران سر كرد عارو بسبادة كيوان نقش بلوح كاخ هشتم هون گشت سیند او سیک سر زان چهرگ دل فروز پرویس كدد از سر ناصيع فروجيس ال سطحة خرش جرخ اطلس داليت سزير ياٿي هون هس فتاده حامل وهي ڀير در سدره ورا گذر فتاده رفارف پیشش کشید آن جا اسرافیلش رسید آن محفل عرشيان زاں جا چو قدم فرا کشیدہ از دادرد مكان بيرون تاخت دالا الدر أن علم جو افراخت مهری ز جهت بنزون فشاندی شه ياروشه بار كي بماشده افكند نقاب حسن وحادت عشق أمد و شست رنگ كشرت حكيم أكمأ، 2,,, اقضل سرخيل سفين وران چوں رفت سوی سواد اعظم ویس گوند بگفت کای مکرم آن رالا بنور بسم رفته زی مقصد جان بنجسم رفته راشد در عبارت أحصى اشارت بشنید دود هزار گیرم بسود واپس بسرم هنان سبک تار آمد کید انبچه که شنیده بود دیده ان درگهه خاص برگزیده سکام هم خبر.دمنند زان بادة تند جرعة يند افكند جيرن كلك زبان بريدة هستم مستمر من نیبز ازان شراب زای قرابت باده بفروشم زيانك ازيس رغصت نبود

#### در تالیف کتاب گوید

بودم بخيال خويش مضطر در بند تنفسص قصص برد منظومة أو يسنبد سر، كرد ير از همه جادوانه المسوق هون هرز غرد باجان على بناه در بندهٔ او شکار باشد گر هست بدل سرور بخشے از دخر بر آن گهر بع بندم ایس بایع به خشت زر در آرم بنیاد بران نع جست باشد وادى تىفكىر سركشته زكولا جلولاكرشد غورشيح از سفر در آمد ندو و اردی با اچنبی هددمی روا نیست يدون درج گهر دهان کشاده گشتی زید رو بدکر غباکی،، السادة راغب است و مرغم ب گردید فسانه خانه خانه درهر سفنش دو صد گهر سفت **شهبو دی** ابىدال صفت بہن مهشل ملهم غيب شد

در ببرده شب بروی بستار سرخاب نظر که در قفص بود دهنم سوی نلدمی گنر کرد المق که بارد زالطف مشمول هر نکتهٔ او بشعله بیوند باشد دگار ٠, فياضي می نیز بشرط آن که نقشے هر کردن آن کبر به بندم شگفت را جرآرم برمي كد بذات سست باشد باردم همه شب دریال تادبر دامان سحر چو گنج زر شد **ناگاه یبکی** ز در **د**ر محورب شدم كنه آشنا نيست زداں بهبن كشادع حاكاه گفتا کای کان گوهار آگیس غیراهی که بنظم در کشی غوب زان هر در بیگانه زمانه انگاه تبام قصع در گفت ببونظ معلوم نشد که او که یا خضر چنان گرفت هیکل

زاں مطرب پرد2 سترگی سرغات راستان وا ببردم گهر مبائل ڊسيے كردنيد میماند برون ز قدرت شان در مکم ادای قرض گردید دادر العراقيس تبصفة رايت بدكن فراغتم من ناسفته گهر بسلک کردو كنج شادكاني جوهو روشن منشے گران قیاسی امام يشجبين است هبنام عبار جاوداتيا سرمايية صد گرند نتائج یقیس داد وی پیر کس کأس مے پیرستان كه گذشت باز آور عبرى مرا بشاهد من بسيار فكنبر يرضت هستى أتبش <u> عبرن شیشت هبیشه در شکست است</u>

م موجب گفته بزرگی عرهم تمرير داستان را در هند سفنوران عامل اشهه که سه جست همت شان در نمه سن چو قرض گردید کردیر عدرض ادای آن دیان هوں رتبة من شناختم من تا مین که بدست کلک کردم ايس گنج جواهر معادي به یکی گهر شناسی كمو شبع دل و چراغ دين است ككرش بزبان حيات جانيا علم داماد باشد بعروس ساقی بنزم گاه مستان د گرم قراز آور کن دور زمین زوالد مین تا غرق شوم بع بصر مستى آن کس که بغویش خود پرست است

### دربیان عشق گوید

ام عشق جنوں بہار عالم وی شیر خود شکار آهم ای آنش کاروان جانها روشن ز چرام تو ووانها

روز است ببیکنات از تی اپی فتنهٔ چرخ دیلگوں شد گردید زمیس دگر یتی او تسبيح ملک ز عشق باشد سكردرون يارد تا بیند نیر جهان عهرجا شد **\***\\$ دىم ائىگ أهن چون شد ورا مصاهب شد سرمة عشق چشم بلبل 15 افتاد ازان بشبح سركش الحد فوائد دگر كن از مور ضعیف تا سلیمان دل برد ز دست هسی مرغوب غبزة ليلى شكار لب يس گشت "دماغ كاولا و صاهرا جاں کرد نثار روی شیریس در زلف ایاز بست سمبود مقصود ازیس چه دود یارب چندر بدن و غریب مهیار یک رنگ مصاحبان عشقند هرجا بينى ظهور عشق است بی عشق میاد کس هویدا

هيور اسعت بيكاثنات از تو او سهير ٿو دغان برون شد هردی که دشست از مثی تو سودای فلک ز عشق باشد عشق است دیاں درون هر شے شهلوهر سر برون کند ز آب هوں جوهر عشق دلربا شد مقناطيس ارنبه كشت جانب یا دیده کشاده در جمس برواده بدل گرفت آتش ہر عشق بشر کنوں نظر کن مشق است که می کشید دامان راغب را غرد نگشت مسلوب ممنون چه کشید در جگر تنب از وامق و از غروش عدرا فرهاد هو يافت بري شيريس دل را بامید دقد مقصود از عشق چه رو نمود يارب افگند برو نقاب ز اغیار اينها هبط صاميان عشقند هر دور عشق است عشق دمی میاد پیدا

زان آتش تيز بر گرفتم جازباوی کل فسون نباشد آشکت باود دگر مشیرش در زیار قدم خارد سیردم دركار من است سفت قاصر دارد به جنون کجا فلاطون گویند زقیس در ترانع سيماب بهخز من درآييد منشور جهان بماک گیرد څند د جروي کبرې صغرى گيرند تىلاش سيب **نزدیک** از صید مگس بدوت باشد هون شير برالا عشق تازد بااهل غرد تملقم ديست برنطح جهال قرعه بازدد برخاست شود زیند و همریند حالت تنگ تا دبیرد بگریزد سر شکسته زای سنگ روشن گردان زشعلة نبور تا مست شوم به دیک مردای از بادة عشق مست گردد

آشها کا زعشق در گرفتم غیر از اثر جنوں نباشد عشق است شع و جنون و زيرش من ياسمنوني ازان فشردم عقلی کند زعشق هست منکر أديه كالا بارد شرف بببنون در مدهل عاشقان فسانه دری کالا زبارهای بار آیاد ديسواشة ما چيو كاک گيرد تحرير كند يو خط طغرا دائش که ازان معاش گهرند هرن چنبر عنكبوت باشد دانا آنست که عقل بازد مز عشق بكس تعلقى نيست ضوبان که زجلوه بير طرازند دیبوانند شود دل غردمند عشق آید و دست او بگیرد عقل است که صد هزار فرسنگ يارب دل من چوآتش طور در عشق خودم تو مست گردان آن مغز غوشا که درم گردد

دُكر بهرام شاه بادشاه يهن هاندر بین از شهان بیشین فلک ددکم اورام بهر امر نشاط خسروائي می کرد مر هرخ زدی دم میاهی منش--بورتير زمانية سرد هبر بیک بهزار شهسوارش داشت مهاج.رنت اماز بسر او دیود ھُان.ھُ آتش دل چراغ افروخت جي ولدي سند نع دارد از تشانع لسبی باب مالل هرگاز مشوید چون تهی کاس يك قطرلا جريس سنراب ريزيه سحيراب كنيد زاب رهنهت بارداشت بادست كوزة غويش بنهاد بن ديبش ساقل آب یرسید ازو که ای جهانجو داری ولدی و یانداری هست مرا يسر دع دختر مادت رقبي جنين به تحرير جام عاقيم أب خوردن

دربيان الغاز كتاب و گریند مورغان پیشین می بود شہی بنام بیرام هیروسته دیاک عامير ائي زيير قدمش سريير شاهي عدل و کرم بگانة سود از غیل و سیه دوصد هزارش از دسل کیاں مفاغرت داشت شبعير كالأفاروغ بيشم أو باود ازبيے ولدی جگر همی سوخت مقا که کسے ولد شه دارد روزی دادرش رسید سائل زد بانگ همیان که ایما الناس یسک جسرعظ بهس ز آب ریسزیسد هاشيد بهن سنصاب ردمن هوی شاه شنید بانگ درویش می بسرد بنیزد ماثل آیب مرونت او 135 چرن دید از بهر رواج شهر یاری شع گفت بدو که ای ملک فر در قسبت من زکلک تقدیر گلتا که مرام هست بر من ایس گفت و زچشم غیب گشته از پیش دظر چو جان گذشته بهرام ازین سفی غجل شد از آب سر شک یا به گل شد

افتادة بستر خبول است از رنگ بهار و از چهنها بیدا ز چه شد دکال پرسید از تیر آجگر شگاف درویش برد از دل شه غمر شگایت اند وه مکن تو باش خوشمال دل دریتی طالب خدا کی ایس رشته ازو بدست آید ایس راز درون برده بشهفت ایس راز درون برده بشهفت در جستن آن گددا در آمد

دوده كد ماك بسم ملول است دل برد دخستين از سفنها انگه سبب ملال پرسيد شد گذت باو فسانة خويش باندو چو شنيد اين حكايت گفتا كه آرسيد وقت اقبال برخين و تبلاش آن گدا كن اين بسته گره ازو كشايد شد كرد قبول أنهاه زن گفت

. . . . . . . . .

دربیان گوش ناکردن بهرام شاه نصیحت وزیر را و رفتن او بطلب درویش در بیابان

بشنهند وزیسر راز خسرو کاورد تسرادسه ساز خسسرو

دردجلهٔ چشم شر فرورفت دوداز شرر جگیر بیر آوده

لفتی بفرات غیر فیرورفت انگاه ز مهیب سیر برآورد

اقبال تسرا زوال بكسوفت يسر غبرانيد بشيرفسون تلبيس در چشد لیاس سارهس آوه اما بِنِي اوشدن جگير رييش در وادی غسول خیسر، گشتس بد مست بند پیش اهل دانش ييبوستند بسيسر جسرن رواننبد در جستس او کسه جان خسراشند غستس پئی بے نشاں نشاید دیاں نہاں دریاس جا فستند زهری مدرون آش گردد شب حامله چه زاید هست و لیک مع ندارد آ ز سر بغار سودا ماز شربت تلخ کس ننوشد صيد سازي بغيال عنقا مكبر تبراشد .... اندیشه مردان ازو راستی دی دیددد هون زین گزرد ز سر در آید رقع مزن خاطر **ڈ**ائی ہیں صعبت زن نشاط یابد صفات ايسها Made.

خلتا تو ترا غیال بگرفت هرویش دیسود بدود ابلیس **شیطان دنی ل**باس: دارد مالغوض اگر ولیست درویش الا ملک و منال تسیره گشتن هور است ز کار اهل بینش ابندال هيڪ مکان دمادند أن كس كنه بينك صفت نباشد در کف زنشان سیراغ آید جا سوسان شہاں در ایس جا گر ایس خبر تو فاش گردد هر مبلکت تن فتنه آید مثکی کند رجبرد شند ندارد از چه دهی یکارسودا بیفردی کسے نہ کرشد بر گلته زن چه درد دازی قابل مشررت نباشد از پہلری چپ زن آفریدند زی بہر دو کار خوشتر آید ظاهر است ارل بتناسل مرد بسوى غم شتابد برد بدّات اینیا

از کشرت صمیت زدانشد أديا كلا بحقل بد گهادند رای وزیر بر قوی دیس سيرام ازيس سفس شع پيچيد سفان دگر برین کردر در هوش رساش آ<del>فرین کرد</del> نیرنیم سفید و جاهل گلمتنا بباو کای وزدیر عاقل از بیم زماده بے هراسم و سفس شناسم گوش از دم آن صدا جر آشفت لیکس دلم از گادا بار آشفت دیو از در دل گریز داره 8.5 شیطان عملی بندل مخنزن راز بادشاهی these. معددي يرسور هما ملهم غيب در اشرها صادق خيبرها هنشيدير بر مقصد من دهد گواهی اکنس دل من دریس تباهی دتموان ستبيزه بادل بی رید نتوان قدم فشردن از یند وزیر پنبه در گرش القصيد : شبه نيم شد فروجوش در جستن آن گدای گینام أخر شده رفتنش بناكام مراسير بر بست امرر خانه داری كرد از سار صادق لا دماه خويش كلفام كرفت ذماة غويش انواع مهام سلطشت رأ مبلکت ۱۱ قاشون نظام خود بسات کهر بنام بازدان تفویدش وزیم کرد سلطای عنان زندگانی هسرو اشي ردای رگوی \* بکف و بسرکهن دلق يكسم شده از مصبت خلق میرفت ز شهر سوی صمرا رو کره دسوی روی صمرا سبمان الله هد هبت است این در عزم چه قدر دهبت † است این

<sup>\*</sup> ابريق هرميس كه بهندى اأن را چها كل گريند (غياث)

<sup>†</sup> بالفتح مدهد وارادهٔ هدارد و بر هدارد مریص نبردن ـ

چھی مرد بگار مُود شنابد آغر بدراد یار یابد از سزم بود سپہر گرداں عزم است کال نیک مرداں دنے دائرہ جہاں پیدا ہے عزم مباد کس صویدا

# هربیان یافتن شاه بهرام درویش را دربیابان بخار کوه از رهنمونی بوزینه

داننانے فندون دننه ازي بر بست طراز ایس فسائد در بادیم یا ز بند بکشاد ہوں نقش قدم بخاک مے رفت بے مرکب و زاد ری شتاباں چوں ابر دی باشک رہزی در ساید خار بس بیاسود سنگ سید پیش او چو مومر است دودش هها جاون بفار مرجل \* مغیز سار غاول آب مے شد تع غیر شدا کسے بناهش مرغی دیارد دران بآهنگ چوں ابر ہراں دخان گوگرد ہے آب ولیک در دھاں خوں خورشيبد ببود بشكل نائير

**مقاش نگ**ار سجر سازی زیس سای بفسون جادوات، کلی شاه یمن برنگ آزاد در وادی هولناک می رفت میرفت بیاده در بیابان هری برق دمی به گرم غیری گر تس بعرق زتف بیالود هشتے کے نسیم آن سہوم است ريكش هبالا اخكران منقل ھوں رنگ موا بتاب مے شد شي آب نه هاديان راهش بيومش چه بود هزار فرسنگ زمیس زکان گوگرد اطراف مادنيد دماغ الهعي دون در گرسنگی طیاد چیر جائے

کرد ایس همت تاب و تنب گوارا بهرام دران هو باد صعرا گهه دل بامید شاد می کرد گهه پند وزبير ياد مي كرد گیر زمعاند بداند**یش** گاهی بغیال روی درویش ميارفت رهے تحدید هر سر ديم انه صفت دويده هر سو آرام ددید از خور و خواب شش ماه گزشت اندریا تاب بسوی کوهسارے افتاه بهرغزارے شظرش ناگسه در دامن آن هزار آمون گوهی کا گازشت سر ز گردون اشكال غريبة را تموشة از وهش وطيبور گونند گونند بوزينه برلا نشسته ديده شهد چون سوی کولا را بریاده چوں دوست بارو عتاب مے کرد پہرام بدو غطاب مے کرد بايبا دل دائنىد**ق** رمۇ کای شیبر دل خجست یک صورت تو نظر در آمد شش ماه دریس (سفیر) بر آمد سرفرازم کند نیاگی: بايد داری خیدری اگر ز دازه سيارة ايس بلند ويستي باشندهٔ ایس مقام هستی آشناكي ز زیانیر هر چند تو دور در زمائی شد را باشاره راه برده يوزينه ز سر اشاره كرده فرا گزاشت ز انجا سفتی هو زمیس کشید دریا يىر زىنىد بخار شیسواری بنشست شهه ديد فرو كه هست غارم كرد اسبت جلوس در مغاكي ابددال جهابي بقرش خاكي اخلاص جبس جبس دميد در هر دو شناهتی رسیده باليدد بخود جو نخل فرجام درویاش هاو دیاد روی بهارام **بتکلیش** در آمد در ڊتبسمش

قا کسه کننون شدی مصاحب دادش ثبری سید چدو جامدون چدو سیدب بهشدت تازی و تدر گفتا بغدورید وقدت خفتدن شدط است مباشدت دبدد ظاهر یکساله مشقتے که دید ظاهر بر خورد چنانکه درویش بحر خورد چنانکه درویش قطره زشرف چکید آخر گلفام زشاه بارور شد

پارنج \* تدو بسرمین است واجب در قدر بسرنگ جسم لیمون بسویا بنگهدر چدو مشک ازفر تن تحدید دگر زن با جفیت مبادرت نمودن بر گشت ازان تحدید بآخر در غیش در غادة خویشتین رسیده گلفام شریک شاه در غیش گوهم بصدف دمید آخر بس کی که فسانه مختصر شد

دربیان تولد شدن راغب پسر بهرام شاه

دانندة سر بأستانها گویندهٔ راز داستانها از تنگ دهان شکر برون ریاضت زیس گوشه ز لب گهر برون ریخت گردید گران شکم چر گلفام صحبت يادشاه بهرام وا کرد درے ز شادمائے عاليم شيار كامرائي جنبش به رگ جنیس در آمد هوی ماه نهم بران بر آمد زیبندهٔ دور تخت و افسر گردید مالا اثور بنزمی ز ستارگان بیاراست شه بهر وقوف به کم و کاست بی-داردلای تیز بین-ش روشين گهران آفرينش ادراک نهانی خواست کردند مسران ستارة راست كردند

<sup>\*</sup> اتعام ورز یکه بقاصد یا مهمان داده می شرد (غیانگر)

کان پدور سعید شیک جنوهنر أمد بهرون زهفت اختر و يسرائك كنده بع رشك كلشي طالع آفتاب روشن در زيدرشگيدن \* آورند لاف اقليسر جهش زقاف تا قاف گردد خلشے دماییش اما جسو رسد بيازده سال , No داید زیری دگر باو باد در عشی یکی بنت پرینزاه گردد چس هبا بکولا و هاهون أشفته شود بسان مجنون بدر خيدر رست زمان اشجام با اين همة فريس ايام زان گلوشه دخویش جود خورسشد ازان نشاط فرزنده بيهسن أهر بر شرد زخسود ملال دورای شاورد بدل غيال دوران در وقت جمیل و ساعت دیدک از مشورت جماعيت نيدك در رغبت دل زجان زیاده والخنب شدلا شام شاهنزادلا بررسم كيان ديدك قاشون فسرميوه كالاجشس چسون فسريدون از نمارق و از باساط هسرو قامزقيسه دهياد از سارشو محبوب چومهر در زمستان سهمیس د-دد-ان نار پستان بساق خويش بستند ستارگان شکستنده بهاز او زشگولسه بردنيد دلاي زشرم آواز وهدره منشان ارغندون ساز ميرياضت شكارشاكس بع كفتار رامشگر رمازدان اشعار ساقی زجمال خویشتن مست میندا بد بخل و جدام در دست از شقسل و کجماب و ازمشی داب باردند يحياش جهله احياب فلک دراز کنودید السه بساب سفا جبر باز عرده دامان بهای کها بدود: آز مقلس چاو غنی شاود اسر الهواز

<sup>\*</sup> قارس ميدن اس كسند كا أيبلان ترب دخر سير ديون گاورا .

ه دیسا ز شهدای بهدار گیدرد هارب چه خوش است گرچنیس شد شده سوخوش شوش کامدانی هیزم کش مرغدی چه گفتا کیس هیمه تدر ز باغبان ست

دستان زبهار جان پدیده از عجاده می باسده از عجاده ایس شده عالم هده فاوش بازناد گاهی دوزس بهدی گلی شگفته ورده هده زیار دیگدان است

#### دربیان پرورش یافتن راغب

میگفت چنین کنه شاهبهرام خساطور ز دگور مهدام بدرداشت اندور صدف کندار دایده مىشست لبان شكريس خندد دو روز فطاهر \* سار کشسیده دل را هاوس بنیس آماد دانسات ری بلناد و بستش در زیدن فرس چو دقاش جنشست كشتند تعيس شاهنزاده از فیدض غارد هنا در آموهات غيبت يردة نسائي از رننگ دقوش مملکتها مرتبت صنوف آدم از حسس مازاج وحساس تقوير از تمردهٔ سنگ و تیر کاری

استاد سفان طراز ایام هر پیرورشاش علم بدر افدراشیت وافعب چسو در شجسته مایده از شیبر شکر سارشات یک چند اشكهاه عبال دكار رسايده هاون مادت تارک شایار آماد بسر دحبت خاران رسایند دساتش از جنسب سدريار مهدد بدر جسات استادانش ز صد زیاده الرعسلم ادب كومال اندوشت از راز نهان آسامانی از داب امور سلطنتها از رشته بندوبست عالم از صنعت کلک و حسان تصریر از جابکی مہیں سواری

<sup>\*</sup> درده چهرواکن ٍ۔

ألا جنوهار ذاتى شجاعات سر آمد ایس زمانه گشته گاهی بشکار شیر می رفت گهند از دهنش ز زور مسریسد هر قارت زررتان چنان شد بسا بیدل دمان تبرد کردی شبسه بهبر او قصر داویناکرد بيسراهن او بهدار بساتان منوضيش همه بسته سنگ مرمر ازگلیدندان خدور بیرستان در صمیت شاهزادد کردد راغسب جس دران مملل درآمد يسا هبعبران # شود دران كاخ جنز عیش و طبرب نیبود کامش از فكرت دمار غام دمارداشت روزش همه صرف در شکارش شاكمالا رسييد وقبت معهود هر وقبت ولادتاش ز انتهام آغر ز فلک بیرون اثیر کرد

از بخشش دولت سفاوت در عهد خودش بگانه گششه در مارتسع او دلسیار می رفت مىكدد رها گوزن فرسلا ينجه كس دست همكنان شد فبرقيش تبع يسابيع كبرد كبردم اسجاب مهيسا از غنسا كسرد در صحبی زمین پدر از گلستان نهارش هبه پار ز آب کاوٹس از سیم تنان سحم دستان رنگیس هست را ز باده کبرده غيرر منقعيل از عبيل درآمد مىبسود هبيشه شبوخ و گستاخ سيمرغ فسوس بنزيس دامش در دیندهٔ خشک شعر تبیداشت شب بسامی و رود بدود کارش کنه در عبیل ستارگان بسود كبردشد منتجمان تكليع بر راغب ساده دل نظر کرد

> دربیان دیدن راغب مرغوب را در خواب و عاشق شدن بر جمال او

ز جنبش چرخ طاق اقلاک و ز جنوش بفار مترکز نماک

ا صحیح : عہران بسکرن ۔

شد. **ببر** رخ روزگار خال شب قیر گرن مریدا بيدأ آسم ببرون از مسافیت دور الكاء زنگ قبرص کافی ز قلهرو یارشیاد قبایے بیشر بليل تجبل سلطان گشتند روای باید بشت شبدیز زریس کبران غدمت انگيىز شاشة كل بكلاسيني بر تفت مبش نشست کردشد برون زغرفه ها سر رومی نسبان سیم پیکر برسطح هرا بنفشه گرن فرش روشن شدید جاون سرادق عبرش روشن نظران على الارائك \* ملائك طاق مقبرشس اما همه ساگریس چو ایدال درييش غليفه يناد اطقال مالا نبود گوشوارلا دظاريه شد دیدهٔ خلق در مهتاب شهود جهرة نبور غورشيد فكند غيبة شد خاک سیع مبدل از زر ال جلبوة مالا شور گستر هر سو بنظر در آمدے آب از دور نهودی بعر سیهایت تا بنده چو گوهر نگین برد هرن تفته نقره گرن زمین جود خفاش نهای شد از تبوهم از بسكت فشائد نور انجم کرده همه دی میات سیراب هوبي ساقي شب ز باده خواب بستار خاود دراز گشته عالم ز خبردی غبود گزشته هريك شده زين شراب محموش هون مستی خواب گشت در جوش نی یاے گدا بکوچھ گردی دست شہاں بکار مردیے با دلبر خویش جبات خورسند شد دور زیاے عاشقاں بند ببریسک گوهدر دو صدد خبریدار از عشاوی و ناز گارم بازار

<sup>\*</sup> جبع اریک قضد الراست ، ر سربریک پرو مجاه یا شامیات باشد (غیاش)

مبریک سوی جنس غود کفد میل أرس بسواد يسردة ليل در پیرده خاوش است دخیه سان زيسراكت شنب است يسرد<del>ة</del> راز شبح رید کاروان جان است شبب هادی راه عاشقان است مشغلة حواس راغسی هو دران شب خوسته بیداری را جسواب آمد پس ، ، ، سريسر شواپ آمد تس كرد هوالي**ة** تيليس سدر عبرد بدروی شرم بالیس خفتناد بجای خاود رقهبان رفتند دکار خود نگهبان گرديد چنان فراغت اندوز شاهزأده بضواب راحت اندوز داگلا ميديد بهار هسي شه از خودوشه ازدیسگر آگاه چوں مد بتمام جشد آمد بتے با کلالہ اللہ می بارد زدل شکیاب عالم عالم سار تا بقادم فارياب صد فتنه بیک گره ز مویش موران عدن خول ز رویش یر معز ز را**ز دلبری بود**. سے تےدہ مشک ازفری بود چـون مار سيــه دليل فتنــه كيسى بشكن مميل فتنه روييش هيو گل بهار جاويد زلفش رسن گلوی خورشید زنگی بچگان درون گلازار خال سيهش فدراز رخسار تمتلة عاج دقطة زر از ریسزه بسران لطیقه جوهر اما بــ ملائبت چى ئسريبى پیشادی او بهو لوح سیمیں باشد جد هلال عيد ابرو آن ابسروی عنبریس دلجو اره کش لفت دل توان گفت طاق است ولی بود بهر جفت بی نرگس ازاں شدھ مگہل هشبش که چو شرکس مکمل

<sup>\*</sup> بيدر دركاف . صوص پيهيده ر بجعني زنف نيز امده . (فياث)

اقسون رموز سامري سرد سیبیس رقبی دمیده از ثلث زان بود دل هیر هر غنه مهر سر منفزن کنوز است شور سر آدام است برماه دو هذشت داغ لبریز برد ز آب حبیوای صد يوسف مصرى اندرادش چو ترجمهٔ بیان آفت كزوى بنجهان مدام شور اسبت زیسق بصفایم او گرفتار گیسوش برو چو ماوج درتایب مهار است نهای بیکینگ او بر شاخ گلی در نار بستای برقبة سيبكون غراج است رومی بسیم با کلانه مشکیس گنجینگ حسن بے ترازر لیکی دل خلق در شکنمه از خون جگر نگار بسته دروی هجه پردهای تاموس دافست دران چی ورطهٔ آب کس جاز کیارش دیا کارد معلوم

ميني الله كشيدة از ثلث لیب برگ گل و دهی بهو غنید گیشش صدف در رموز است داز دل عالم است ذقشش دماغ ہاد دقشش براہے صرحان مسرت دلا جان عاشقانش فعيب ببودش نشان آفت گردن چو صراهی بلور است مهم تنفتة عاج يشت هموار يا هست برنگ سطمه آب هوي آڏينه هست سينه او عردند نبو دران گلستان هر يک بنظر جيو گوي عام است يا آمده اند از ره هيس اه دقير بد خام هست بازو مادسد کل است گرهه ينجه دستے زمنا بہار بستند باشد شكبش جبو قاقع روس رخشنده بسان لوح سيماب داره کیرے و لیک AB. F-4.

سيرمانية سمر ساهري

SEPARADO

زیس پیش براز آن گل اشدام شکلے کہ بعید تر زفیر است دافية مشى هيشت او ساق ، شغدش ببهر ، بازی رنگیس قدمش چه هست نازک شهزاده برو نظر چو بکشاد سانه بت پری فریبے بالای سریس غویش دیداد هوں گر شدگان خود فراموش اشگای کشاد درج گوهبر مشرق كيست آفتابت پرچ نو کیا است گر تو ماهی از آدمین غبیر تو نیست از غلدبریس رسیده باشی ه . . ، ازیس سفس به بیهید . . . . . . .

مرغوب رهودید حسن عامر من دغتر پادشاه چینم باشد ملک هام نامش گل چهر بنت کیوثادی معلوم نه شد کارتو کدامی

رهوار قلم ، ، برشست ، هر دو بسر فسون طرازی زبرگ گل تدارک انبهت افتاد افتناد بسرو هبر از جان پری برو شکیبے از ماد تجلی پیش دیدد خاموش لهنت زهراس ماند گفت ای که تولی زمه دکولر رخشنده زكيست آب و تابت تهنت تو کجا است گر تو شاهی در جنس پری نظیر تر نیست برعور قدم كشيدة باشي از کشرت شرم آب گردید غنده داز غنهه وا كرد دل تبراده دريبردة مبرغبوب يبدر ثهاد خامسر بير خاتير شاه بيون نكينير فلک است زیر دامش بيودم اگير تيو دائم، هامي كدام

ها خبود تبو فرشتة ز كردون گر از بشری سراغ در دی راغب بدر گفت قصة خويش القصع بيدر دو بدود حيارت نشنافت کسے سرای فود را هر دو بگبان که شهر خود هست عشق از سار هر دو گشت در جوش راغیب بکشید در بارش تنگ در بنوس ، کنار گرم تارشد ليكس شع رساشد زير دامن از گنج نهادييش عنان تافيت آن هار دو گهار بحهای و پیجان باشيىم بىزيىر ئىبلگون طاق راغب بار داد خاتم خویش او دیار داو سیارد غاتم جز دست دگر نبود ماثل غراب آمده سنگ راه آن شد خراب است دشان غفلت دل از غراب میاد کس بشیبان

دازل برزمین شدی بافسون از شام و نشان خسود خبسرده از مادر و از بخر کم و بیش در هنر دو پیما شیاود حسارت دادنید ز دسیت رای خبود را از جام مظنه هر دو شاد مست برداشت ز دینگ هنر دو سرپوش دوشید ز لب شاراب گلردگ از لىدىت باوسىد بهارد ورشاه دستے کہ شرر زند بضرمی آن در جک سیبگون دی بشگافت بستند گره کنه تابیود جان بی جفت بحون یار مشتاق تا یاد خودش بدل بود بیش تا خود نشود زدل غبش كمر در گردن شان بهمر حمالل غار کف یار هر دو جان شد از خسواب شود بسلام دازل از منهر خواب سیند ریشان

> دربیان بیدار شدن راغب از خواب در وقت سمر و زاری کردن او در عشق مرغوب \_

چوں مرغ سمر پرے ہر افشائد دامان فاک زری بسر افشائد از چشبا غرد نشان آتش زد سیل بروں بجان آتش

مستان شراب ناب دوشیس ئقاب جرزد راشب : نظر زان ديدة غراب داك مفتون يه أمده سر ككشت عشرت ده ماه شب گفشته بیدا دست بندید خاتم أو المتاد بذاك از ناقس درد دل غراشید مجربت يار غياره گشتاه دید هوش خورو دید هوش دیگر گاهے بدرو گہے بدیدوار چوں از لب او فعاں گذشتے سينه افروغت آتشكدك ز دیگاشه ز خورد و خواب گردید در رعشت تنش بيد إشاخ عرهر از آیرده دل هوس بدرون شد فتنه جنبر ستبكار از، مادر و از یادر خرد رفت هری مریع کنان برش دویدند کچ رفته چو تیربے نقش تصويير دسان

مستند برون زغواب موشيس از چشم برون مجاب برزه گردید بفار شب هو بصرون در دل بخلیند خار فکرت نه مالت عشق شب هويدا ماتسعر گرديد علاوه چوں نقش فتاد بر مصيرم از خنجس غم جگس تسریشید از صدمة عشق تيره كشته شد محودران غیال بے میکرد درون خویش اظهاز دود از دل انس و جان گزشتے وغنت غرد و دماغ مي سوخت دور از اثر شراب گردید يرقان بعو ديدلا هبهو عبهر سار اوساوی جنون شد آغر گشتند خبر رسان پرستار اندیشا دل زنیک و بد رفت دیم اند صفت ورا بدیدند نع غیر شناس و نی بگانسه نع مس نع مرکتش \* نع تدبیر

<sup>\*</sup> مميع : سرکت بلتو را .

از قوم منجبان وا حکما \* شع کلیت کا جیلاد کار قرما ازوی بسرند ماتم اینها أيشه بهم فراهم ايسها ير حكم مطام واصل بزم عمتمد تبام داغل بــزم بر عکبت غریش و مشرب خود هر يڪ سفني بيد منديب خود آگھ نھ شدند زاں غبارش گفتند ولے بروق ز کارش كيس هست هبان قياس انجعر قدر شناس گوهر ز ستارگان؛ بسفتیم هر وقت ولادتش كه گفتهم ديوانه شدق درين عرض هست حكبا كلتنبد كيس مبرض هست در سر چو رسد غرد تراشد ابيس جبله بغار معدد بأشد دادنند بسعر ایس نشان را پرسید هوشاه کامنان را كبردنند عبلاج شاهزاده هرکس پلی هر دوا فتاده از حرقت طبع و آه ساردش تغفيف ننه شد فزود دردش شد زرد ازان هوای خوشخوار هوں سبرخ گلی کند بود رخسار از شربت و از خوراک معبون **عارش شده هر زمان دگرگون** گشتند غجل بجاء خود هر حکبا و فسوی گران عالم بر گشته بنید راے فرزند شهید گشت دژم برای فرزند کس نیست بعقل رهبر او واشر شدید کرسی سر او وانشبندان أفرينش بهار باغ دانش دانای رموز مبلکت را ساطنت را اركان سرير آن دانة غوشه باهم آورد یک جا هبند ها فراهم آورد در سینه دگر ز ریش برداشت مهری ز زبان خویش برداشت

ی سے اکثر جگہ مہر ایجدی نے امرا اور عکہا کر \* معيم : علما - بلتم كاف ضرورت وستري فاحى عهدياء هد

گسردد

یس تنگ شده است دل ز ککرفن كفتا هد تران دبود فكرش كشتع کار يحفان ر شتھ كشتبع المسادة او دراز آتشكدة كبيس عشتي است دادند مراب کین ز عشق است آمد او و سر بسر شابید بنظر کسے در آماد شيدائي ز یا۔ ازيس مهر در دیده کسے گرفت جانے افتاد در خواب دگاه او در افتاد بير ماء راخ بث يبرى زاد عشق کجا سبب شناسد وعهاره طبيب تب شناسد درد دگر و دوا ست دیگر ببازاج هدون مدوثدر حاصل چه شود زقرص کافور آی را که بدل فتاد داسور دور است زشربت طباشیر قایب و تب عاشقان دنگیر بر عاشقان ایس ستم روا شیست ببیباری عشق را دوا نیست خود آمدی پیش آن نکو کار شه شد ها ازيس مزاج لاهار از بہر هة دريس تباهي گلمتا باو کای مراد شاهی ز جار⊭ آرم بازميس فرو يبر اوچ فلک بود ستاره زعدن ببال غراشي آر ھ گیر عاشق حور بود∗ باشی غواب گهت و را سیاره یا هست پیری بگو بسیارم بر هرخ بريس هو ماه باشه ما دختر بادشاء باشد طاق نهم سرت فرازم از میر تو سازگار سازم یاسخ او شد کرد مرقی رافيه بهدر نگفت حرفي رو پیش ناکرد نگاه سری لیب بسته فرو ز گفتگویش دید ۹ تر گهر برافشاند شع شفرتی کرد و سر بجنباند برلوح مبيس كشيده صدهيور از درد یسر برفت غبگیس

رفتس پٹی راز خفید مشکل ناید بظهور خفت دل در راز کسے چد نیک و چدبد پی اوقدمی نبی تواں زد

هربیان ظاهر شدن راز راغب از استفسار ناسک پسر وزیر دادش منش و سعادت انسام داسک یسری وزیر بهرام در بدزم شربیک باده بوده هيسالة شاهزادلا ببودلا هم خلوت و هم شکار می بود ها او هده وقت یار می باود آگای بشو ز راز فرزند شع گذبت دار که ای شرد دند ویس سرد هراغ از هه راهست این شور دماغ از چه راهست تا درپشی کار او شتابح او خالت او خبر بیابح در پایگ تخت تر سر ماه داسک بدو گفت کای شهنشاه ری پای پاد شاهم میں بندہ خانہ زاد شاہم اشهه بود أزشاد و ناشاد واقلف شده از ضبیر شهزاد از بند الم دلت رهائم در عبرضگها ملک رسانم سودا ز دماغ شب برون شد **هوں مهرد** در آب دیلگوں شد گردید فلک چر لعل ارخشان از زیبر کیکب درخشان از خاک دمید فرش اسیماب شد رشگ هاوا چار نقاراً ناب مادشد عبروس كبرد تنزقيس مهتاب بكرسى بلوريس هيون من برخور پياده رفته داسک سری شاهنزاد د رفته لیکی دل او زبیم دونیم بنشست پس از ادای تسلیم باشورش هشم آلا كبردلا راغب برغش دگاه کرده در پردگ شب هه سیر باشد پرسید ورا که غیر باشد

کو غواهم امخیب ماصل گردد زدور گیرد ورد براءح جهان يكانه باشد از صلع بود و یا ز جنگی برآغر غود فرس جه تازه تا بسرنه شود ده شد بالسر آخر دل زان نهان هجال شد بانوك زبان جهلة دمساز از کشرت بسرده های اشفا اصلاح بسدست کی در آیده ممتاج کلید زر گران است بيبروي بودش تالاش داماد روشن شده چون چراغ روشن گفتس بردم بصدق مقرورر دانا بع سخس رهی شهرید در مغنز سر وبال عشق است تا دیده ز اشک تر نیبودی كلكون بدنيان يادشاهي هم بستر بادشاه بهرام در حسن دیند جبله هندان عشق تر بشان کیما شتابند برگس دظری بدیرا

كاسك ابدر كفت إكر درارب دانير کيد مقاصد تو اکنون مردقش که در زمانه باشد دارد ردگی و رای رشگی در پیردی کسے چھ رنگ بازد در آدر صدف است شازیرور سیری کید نیان درون دل زشد از شددت اختفا بدود راز همهاور شاده است تام عنقا كس گدر به سخن به لب كشايد درجی کسی ز قفسل بسر کسران ست بكرى كن بدود بيدرد، دل شاد راز تسو مرا بسدون گفتس ایدکس ز زبان تو دگر از کسون تسا کس بربان سفن نه گوید دائم که ترا خیال عشق است سيبتنى نظر نبودي غربان حبرم سبراي شاهي هده ببثل گلذام بساشند هستند هو گل اگر هدخندان کی نیر پشم تو بتاید شهر کنها تو سیا کردی

مستند هزار گودی بستان گل از رخ کس تو چیده باشی جان در تین مادر و پیدر کی سررشتة أن بدست آده سیک ز دار سنگیس گ دسد يار جائي شكل i هيان و ازديارش غطة 31 و ز غندهٔ شکرین معبوب برشتة جارر مانند گرد از مستی خون دل عیان کرد وزيسرزاهه لاجار 4 درييش دل آدام انگشتری ببت ره جاز یکی دوستی نبردم زیاں هار دو بہم معارضه کرد هوی ایس ز اشک شد گیس بار گریان گریان ز سر فتادی از بهر خدا تر باش خوشمال مادام رويم أمييد بيئي دوبالا کار تو دریس جہاں در کنر مدت دهنر ساز اشهام باشاء دبود بے کبر و کاست الو الله رغان کشورستان فو شواب مگر تر دیمه باشی اؤ شام و ششان او خبر کی دریتی کار تی گذارم راغب مو شنید مرف تسکیس هر غبراب هر اشهد در نشانی از دام و دشان شهر بارش از حسن جهان فرينب مرغوب از بستس شرط عهد و بيبان هرن بادلا بكاسة بيان كرد نهاد غاتم يار انكاء گفتا کایس است ای دکو نام فن خاتم خود بار سياردم هبون عشق بيس معارضه كبرد ایس گفت و کشید دادهٔ زار شياسيك باقدوم شاهازاده كفتا كع رسيده است اقبال جاويد أقينة نشاط ز جناب حـق تعالی گردد مطلوب تبرا يحسس انجام زیں گردی بگفت و راست برخاست

<sup>\*</sup> صميح ۽ ناڇار ..

های و ببت شای هر دو غورسند گشتند روانیه سوی فرزند گفتند که سپل هست ایس کار غیر غوردن دو دشد سزاواو مکتوب به سوی چیس دویسی قاصد سوی چیس فریسی مرغوب درا بتر رسانیم ما دزد نثیم پاسبانیم دادند طبانیت جدینسان چون موم گذاغتند میهان درجیان شاه دوشتن بهراهرشاه در خده دش ملک ههای

دربیان نامه دوستن بهرافرساه در عدده مدد همام بادشاه چیس درباب خواستگاری راغب یسر خود

آماد بسارير خسرواني در روز دگر شیع از گرانی جگر دوز بملالت خاطر اندوز دل از سوی پاور هیارت از آه دهي جرون شرر رياز الب تا بدماغ آتش انگيز وسوسط دل ز بیقراری از فکر بیام خبراستگاری در خور یادشایه هیشم، الديشع بايس مع من كبيناما من آبم و او مقدر بهون می او عالی و من فرو ترازوی مكم شنيع دارد او باین زمن رفیع دارد گر بشنردش ز دل ملالم از خاطر من رود سوالعر مرگست چنہیں صلای مقت ورئع هع برد بلای غفت در داد خزان رسد بهدن هم ایس طفل رود ز دست می هم شكار آخير از دست رود افتد بنقاض کار آغر ركاب نيك فرجام وزرای جناب نخاص امبرائ \* جهرام دزدیک بود گلتند که ایس صدای چینی ز دور بیشی

<sup>\*</sup> صحيح : امراء بالمتح مهدد

اندیشه دریس چه سود دارد الشنون كمع بهراغ دود دارد جهدی کن و بر خداش بگذار المهق بتوكل است ايس گرديد ملک بس آفرين خوان هم رام صواب دید نیکان عکشوب شویس را طالب کاره زیس مثرده بسی بدل طرب کرد در نیک و بدم مشیر فرمود که ای دبور خط خارش معنير بنويس زر نگار انبور كاغلك جهان نيک آمال فخفور جييال ماسوى بادشالا آداب سلام دوستاذع از تيبر قلم بكرر ر ۽ اڻيو بر بند ز نو طراز تقریر **گھم بے** كلك انگاه ز شوک نگهیاں شاه دوجهان قدرا کای خسرو تاج بخش شاهای در عرصة دهر باد هکم تر بسان حکم خورشید مدوث بنياد كارگت عالم جلوهگاه ايجاد تعلق امری نیبود دریس توفق بیشر ز تودد و آفاق جبلای چشم ميدوند امر يدير ايس طاق باطل چین دور مسلسل است زيس سلسله هركه هست عاقل دو جاشد یکی بیدر فارزند لدات جهان يثى او باشد بابوت است داهم ينگ غسرو دگر يندر بحالم ھير دو در سايية لطف كذارب تہ شراهم که پسر بتو سیارم سازگارت بهزار آييد غواهم كلا غلام كن كلا كارت فرزند بود بعزت و ناز یا کس جیگانگاں سرافراز نيابت ميكنم که بشنوی تی در مبرلای منی يبائى دايـ يبرورد كياني در مگ: ای گدهد

گردیاد بارای جال مش**خرب**. ديد است بغيواب غويش مبرغوب يس خاتم أو دلش دياده المشترى غردش بداده هر دو! بمعاوضه ت**توصل** حستند دغود ازیس توسل از طباقه خویش برزنند سر عشرة اسبت يرنگ مشک ازفر معشوق ازیس زیاده دل **ریش** سنت عاشق نه شواری خویش دود از سر شبع نیب**ز خیزد** يرواده بشهم گر بريازد گه زدی طرف است و گاه زانسو این فتنه کند بهر دو سورو امیاب دگر ، دگر معاشد داموس من و تدوهست واهد شع مہر جرو ز دست خسرو منشى جاو ديشات ناماة دو گردید روای زشایه فیروز ناسک بتمائف دل افروز منيزل منازل باريث جوس مالا آمد چو صبا درون درگان دييش ملک همام آمد با نامة و با بيام آمد دائندة معنى صمائف خرائند بلوعة تعاثيف شد پیش همام جمله مقبول پیر خواند و رساند جهامه مرسول فأسك ديهام يبود مههان جا يافت درون كاخ ايوان

در بیان متخیر شدن احوال مرغوب از غلبهٔ عشق راغب و واقت شدن کنیزان و ظاهر کردن انها با مادر او.

آهنگ سرای عود گفتار رامشگر پردیهای اسرار زیس گودی نشید ساز کردی قفل از در عشق باز کردید کای دغتر ارجبند فغفور چون از بر یار گشت مهرجد

می سوخت چو آفتاب در روز والى شواب جكر فكار جان سوز اشكيار هر بيادش باطن بيقداد چوں ابر چراغ برق افروخت بهوں شبع بعشق یار می سوشت سوداشت غیال دیگ و بدرا در مورد فگندرخت خود را بر زادری خویش سر نیاده فتاده پير بستىر بيكسى گردید دهای ز غنده خاموش العب گشته بآه و ذاله هبدوش اما بيبرون شديه دم سرد هر چند بغریش ضبط يوشينده ز هبدمان عشقش شهان از قاریب ایام شد متهم إغر هم فتاد طشت از جامر ظاهر شد کادوی در کبیں بود تههدت بهالا كالا وأقحى همين بود زیں گوند چو ریفت مشتری رنگ كنيوزكان كلرنگ دید یکی بروے دیگر يهوب غويشتن سر سبزه بروی خاک گشتند هیارت زد و هولناک گشتند هر وقت بهین جبین ها باشد گفتند بهر که این هه باشد تكيدر روش تنفر او ما بهد بود صميت ما شد است بسان بيماد هيو ٿ مدلش ز غیر باشد دغرت باشد بسير بجبس ما رودش بسير مهتاب سيبلاس نالاں برنگ ماند دلش بجا نبي مائد که زما جدا نمی ماند از ما نفور در طبع نهد اکنیون شدید دور دور از اثر از شراب گریه مشبش عبد تر زآب گرید ct, c در یک سفنش در صد غیال است شع مطابق سوال

ایی سیرت هم چنین نباند مه چند اگر بریس بماند از دست زماده غیره گرده واژورز رجشون و تیبری گردد از راغب و از یمن کند یاد از شالت کشید بهای آه قاریاد تسکین دلش شود نگوتر در هر سخنم ازاین دو گوهر بر مرغ دلش بسان دامند معلوم شعاشد كعايس كدامند ایس فتنه بسرز عشق باشد اهس جهله اثبر زعشق باشد باید که بوادر*ش ب*گوئیم سر رشتهٔ او ازیس بجوثیم ایس قصه بای تبام کردشد زيس گيرشه بشرد كلام كردشد افتاده زیا بخاک سرزد علميره شنيده بانگ بارزد ليكس ببلك نه كرد آگاه تا پی نبرد رامدد دریس راد کردان **بدگر سمی**ن نشاید **تا ب**یر دل کس شه راه یابید ديدن دگرو دگر شنيدن فرق است بهار دو در رسیدن

دربیان فرستادن گلچهره داید را بنزدیک مرغوب و واقف شدن او از عشق آل پری پیکر و اگاهشدن ملک همام ازان

هرن هیم دوم ربود ساید گلههرد طلب نبود داید گوید خبستند بود کامش هون نام خبستند بود کامش هن علم ظلسم اعلمالناس شاگرد کهین روبلیناس هن گرد در سمر سازی با هرشه چرخ چرخ چرخهازی شهردی قسون او هند پرسی پر آب شدی روان به کررسی

یفتی پر اوست دایگ قرطاس هستنی" زیلور عبقت الماس داس او غوشة ثريا زدى أتشي بردی دل شیردر رفتی بیوا ز تار موگی آدمیاں بکار دسناس ور سکم مطیع دینو خناس چوں مقة عشق ميرد بازى هر عبرصاق کید یک تازی دل همهو کیاب تر دمک سود لئت هش خران عاشقى برد معشوقي شود بكار ببردلا شكار كبرديد گاهد دشهای دردیک غبردش دشادد از اغلاص کید یا شری هیں بخراشد ز اخلاص **جز تنو کند چود شقیق دیرین** كفيت انبكم كال رفييق ديريه دیگر نیود بدیده معبوب وانع که تارا بغیر مرغوب دوش و بردست مسکن او آغوش تار باود مأمان او شد همسر آفتاب رخشان از شیبر تو آن مع درخشان از پرورش تو ساینه گستار گردید نهال آن صنوبر زیس مالت تنگ هون توان زیست امروز بعد بین کند حال او چیست هون است بتاب اغتر من درياب مزاج دغتر من دسادش فسانة كفتشد السهد كد بسن كنيزكانش ظاهر يضبير داورم شيست میدان کند هنوز باورم دیست از عالت او غبدل شو اکنون تر ديض شناس دل شو اکنون گردید روای بسوی دختر بشنيد جو دايه راز يكسر ڪشاد ع رفته نزدیک بخل گل بهدن پیاده رفته دهن بسان بليل وا كبرد بيكرفت بيريو غرمن كل الله الله الله الله الله الله بكشاد لهي شرش سفنان مادرات

قبرت دل و قوبت رواكم جر جان تو چیست ایس گرانی لردائم كدلا تسوان شددن بهاره در شیشه کشیده آورم من اصلاح سراسرش ممال است تر بير ها هنيس هراسان بار تب کشم بلا قامل پوشیده کنی ضبیر ینهاں زیس گوند کنیز جان شاریم چو مهد کنار مرن قبرا بوه ای چوں تبو نہال پیروریجو بيرون آور بضوان هـ دارى از خوردن او قبرار باشده كسلا بسود بسم هللاهل باد**ہ خــوبی تــو** سينه برون بريفت آتش از چشم باریفت اشک تیروا عشق أمدد جبله ميط \* مي كرد عيال ماء بايـــــ در حکم تو من نهاده ام سر از بغدت مگر شکایت است ایس در خواب غوش ملاوت ادديش

كفتا باو كاى فروغ جاشعر زيس كوده بيرا كرفته جاش یر چشم بدست از ستاری گر دیبو و یری ست بر دو بدظی یا غیر ازیس دگر فیال است أن نيم: حين شده است آساني دارم سفود آن چنان تسمیل هيف است كالاتار هذوز زينسان جنز مین کا تدرا است غمگسارے آن در که زمام تبو مبر؛ ببود دائی که چه رنجها کشیدم از میر خدا نیان چه داری گر شربت خوشگوار باشد گر تلخ بود چاو زهر قاتل طالب خوبی تو هستم مرغوب ازيس حروف دلكش از شرم فرو ربود سر را هر ا هند بغریش ضبط میکرد آخر ساوی اعتماد دایسه گفتا که تبوئی مرا چو مادر بشنو كه عجب مكايت است ايس گشامر چه شيي چه بستار خويش

<sup>\*</sup> باطل شدن دُراب ر عبل (غیابه)

بسريبر عاج ماهي دد.دم غادم سار فگنده از رخ او جروں شتاجاں ن و آمیشت بهن چر شیر و شکر لب بر لب شكريس نهاده چوں سوس و نسترن هم أغوش بستاط بواند مفزو كنج جاده گل شدنی ن**ف**ور قالمي مردي باز جاس داد فرق سران بدر كلاهش - ;† چین و بهار شیروانی 31 را در اتصال بمائد جفت بیک دگر بقا مدار عالم هست عشق دريس معارضه شد از نشانش مبوجسود چوں کل زشگفتگی بے گلشی در پرده شواب ماجارا کیست دل عاشق شده چه جای جانے كر ماء بقود به جرخ اغضر ایس است سفن دگر در دادی ایس شرد بنطم در فگندم

سرای شاهی، وفقع بمرم غورشيد كريس بندة هوں ماء دو هافت، چهره تابان یک بار مرا کشیده در بر درمن و من درو فتاده چرں شاخ گلی شدیم هددوش ليكن سرسيد هيج ازو رئج از غنهه دسيم دور ماشده او از خود و نام خود نشان داد سرير گاهش اقصاي يبس و از مادر و از پددر نشانے دادم شيبئر باو كمال شد شرط چنان که گر بهاند او بی من و من بددن او همر غاتم كه بهم معاوضه شد اینک که بدست خود در آتش در دست ويست خاتم من معلوم نشد که ماجرا جیست بجمال آن جوائي بی او نتوان شدن به دیگر وابسته بارست زندگانی فكندم من پردف شرم بر AB. F-6.

قير فلک از قياس رفته عشق است چو شیر دل شکاری است نسبت چه کتان بهالا دارد ليلا چه کشيد آخر از شرم در زجر شکیب عاشقان است چوں سایت فتاد بر سر فاک دل از شفی 🕏 در گداز رفته از دیده رسود موج جیموں زیس گوشد چو دید خاشه ویران تارک او شهاد معبجير داد از لب او حیات مل را بدو از بلند آواز آر ایش حسين جاودائي آسان شود ایس مهام دشوار فارغ دل زیس فساد کردی هر وقبت میار بر زبان نکر بس خواست چو باد داید دایار از زدید و شنید خویش گفته در گوش ملک وساند آن را یک خواب دو جا چه رو نبوده كرد است بايس طراز تحرير

از تبخ پدر هراس رفته عشق اتش و شرم پنید زاری است کی عشق زشرم راه دارد بأآل دل زار و سينة گرم رسوائي زيب عاشقانسات ايس گهنت دیکرد بیبرهی بیاک هوش از ذان او فراز رفته شد الله بلند تا بع گردون بيدياره شجستاه كشنت حيران از خاک ورا کشید دربر از مشک و گلاب شست کل را از رسم طبادیست دهس باز گفتا كنه اى باغ شوجواني کس اشدکی صبیر اندریس کار از وصلت بار شاد کردی یک چند بباش تا شرد فکر زیس نوع سفن نهود بسیار مادر او سفان نهفته گلیههری شنید داستان را شهد گذبت عبجب كند ايس چند بوده كر راقم دفتران تقدير

<sup>\*</sup> صميح يسكرن ثاني ـ

بس گشتن ما ازای رقهها هنرگز دی شود بصد قدمها گر فاش شود سخن بناکام مرغوب ز راغیب است بیدنام دم غییر رصا نهی تنوان زد پشجه بقاضا نهی تنوان زد

هربیان رسیدن رسولان بادشاهان اطراف با قدائف برای خواستگاری مرغوب و جواب دادن ملک همام اانها را ع طلب کردن قصوبر راغب از پادشاه یمن

از شهارت ياک حسن مرغاوب چور گشت خرد ز جرور مسلوب كشتند جاو جان خاوياش خاواهان دييرانه شدند جملع شامان بهر حصول کامگاری هر یک ز برای حواستگاری درگھ شہھ ہی مقاصد **کردنند** روان رسول و قاصد یا یاد صیا شدند همتگ از دامة و از بيام هر يك یک غارمن مشک مغاز يبك تبودة عبود كبولا انبار يك اقبشة المدير و ديبا یک بسته کش از سهور زیبا یک اشتر پر فاروش پر طاس يك رشتة از ظروف الماس بیرون ز ازیس دگر ظرافف زيس گوئه بسا بسا تحاشف از هر طرفی سلام بردشد پیش ملک هبام بردند حيرت زده از چنيس رعايات شد شاه ازیبی رسول و سوغات باهر همه درل میهمان داد از بهر ننزول شان مخان داد یک چند گذشت از شب و روز از جنبش دور چرخ فيروز

<sup>\*</sup> جهم قهاش ـ بِمِعنَى جامهار رخت و اسباعه ـ (گهانگ) معذوم نهيس مصنف نے گڻهـڙي کے معني مين کهـرن کرلے لها هے ـ

روزى شده شاه چيس بايوان كلمهرد ديد بيش شاء آمد شهد گفت باو ای که پریزاد زن گرشم برنگ کیبیا شد او يبردة شرم را بير انداخت در عشاق فاقيار بيناوائي گیبرم کید او والی یمان شد ليكن شرسد بياية من شامنشه الكهاب جينام هستمر منم از دارادة تاور اندیشه شده ست عائد حال بنكر دمى اختلاف در كفو قرابت است ييدا گلههرد چو ایس تمام بشنید فندید چی کل بروی شوهار دادش آموز ایس و آنی مارغاوب نه کارد هیچ تاقصیار در خواب گناه زاکس بار آیاد گر شاه یمهن ز تدو کریدن اسات تعظيم سران دسل جمشيد چه ايرو چه قور از فريدون اينها همه شاخ يک درختند آن شرف کنون هند کار آید

در فکرت خویش بود حیران چون زهره به بیش ماه آمد ناید بتو در دامر بیری یاد افتد زنظر چو ہے حیا شد بر دا محرم نظر در انداخت مبر للمنظم باشگ های هائي در تحت او کشور ختای شد او غناراه بدود منم چاو گلشاری يخشندة افسار وشكينم نطفة بادشاه فخفور كو هسات زكي منهر زجييال از بہر خدا خلاف مارا ايس جا چه تفارت است يهدا ملک همام بشنید ر از گفتا كع توقى زما شكوتير غوش دافد امر خسرواني ایس سر زده از همایت تقدیم تعاریس بارو کاجا در آید ليدكس بددگار شهاي درگيري اسات وأجاب آماد دمالا وخورشياد هستند دو گوهبر ههایبون در میولا زیک درخت دختند کهن بکار داید تقرير

راهی که ببود صواب ببرگیبر داسک و استظام بسته بر غیز و صحیفه ساز گردان پاسخ بنویس هون یگانه سوی یبنش روان کن امروز تاهير مكن كه دقت أرد شه گوش بران بلند کرده از عندر بقاصدان شاهان گردید دهن زبان دگر دا دركاس دگر چمن نهفت است مهدادان تعبب فراموش نزديك سران خويش رفتند شه كرد طلب شبيه راغب هم نامهٔ دامی جهان شاد

ایں نقش کہن ہر آب برگیر چوں ممتاجاں بدر دشسته دروازق مهر باز گردان دوستانيع هدية رسم ایس کار مبارک است و فیروز دل را بهجوم رقت آرد طوعاً كرهاً يستند كردة گفت کای درستی پاژوهان رفیت است کف عنان دگر جا گل در چهن دگر شگفت است عردند جواب صاف چون گوش انتهاد كله شنيده بود گفتند عاشق پاكباز غالب آن درباب جواب او فرستاد

دربیان فرستادن بهرام شاه تصویر راغب را نزد ملک همام و عاشق شدن او برال و شیفته گشتن مرغوب از سردو بدیدن ال نقش و قرار یافتن نسبت از طرفین

دقاش دگارخانهٔ عشق جادو رقبی فسانهٔ عشق بر صفحهٔ ایس پرند گلرنگ بر بست چنان طراز نیردگ کای شاه یمن مصوران را صورت گر ناز پیکران را

<sup>\*</sup> مصور ۔ بِكسرة رأّر ، پيكر كا خافيد نہيس هرسكتا

پیش ایوان فراهم آیند در صنعت خویش بود مائي ارژد.گ ریای دست در جرگ سمن جمن کشیدے قالب مردة جان درآيد دائية او غاوشاه نهود شبيهد شاهزادد بنگاشت ازوى سرمونت شد تفايت زد بوسد یکے بہیٹت خویش نزدیک همام چیان فارستاد بر نقش ملک ز نور تمهیر شد حجت او زدقش منقوض زد خیمه برون زخاطرش غمر شد حسن دليل حال راغب مانند فایک دغود سترگم است براق بهار امید شكر دستور همام نیک فرجام بتزئيس رسد کسی تصوير بدست اختر غویش مع رداد با او در خود به عقد بندد زاں نقش یکی شد گشت مرغوب ازاں ح*ل*يش گردید

فرماون كلا جمع بادام أيناد زان جهاره یکی جسان جهزاد از زور فندون کلک مادی درفن خویشتی رسیدے بنقشى كع زخامع اش برآيد جادو اشق رسا سی در خاوش دباط حاريار سادة زان گونه کشید نقش صورت راغب چوں دید صورت شویش بهرام ملک شبیه شهزاد خاقان جهال جر ديد تصوير چرن غنجه دخست دود فقبوغن بشگفت چو گل دلش دران دم عاشق شده بر جمال راغب گفتا که اگرچاه من بزرگم ز انسان دکفر رسد جو خورشید گویشد دران خجستند امام ی بود چنان کا از سلاطین می برد بییش دختر خویش امید بأن که گر یسندد لیکی نظری نظری نظری مرغوب ا**فكن**د فرو زيشم

بر خواست ز سینه آه از بیاه از جان بشبیه گشت بنده از مستى خويش شد فراموش امد بهقام خویشتن در پیردهٔ شرم شد ز تصویر گودا كنه عبروس بيش داماد اهشائد گهر جروی مادر در خواب شده است رهزن من خوار افكن مشت كل هبين است از خنبس اوست نيم بسبل بشنيد ينان مقال دختبر مرا دوا دگر کن أكشون نع دهد توقفش تا برگ سفر کند بهم باز از خيمة ويردة سقرلات رشگ الهروز بهار دو روز در قیمت از ستاره بهتر بودند هده مصاهب شاه بر دولت دوستی نشان کرد كان زبدة خاندان امجاد با او بشود زفاف دختبر صد خلعت و اسب و لعل و گوهر

هوں چشم بعد نقش راغب اقتاد هو سایت بذرش سر فگند≤ زال بادة تبند رفت از موش بعد از دم چند در تگ و تاز نگاه میر زان گوشه خجل شده پری زاد انگاه بدید سوی کیس دزد منست و دشین من غارت گر نقد دل همین است در يردق سينه طاقر دل ديد حال دختر گلههاره جاء گفتا ببلک دمی نظر کس چون نبض دلش شناختن بود فرمود ملك بكار يرداز آلانت از زیبور و از جواهر افروز دسيار تماثف دل كشور مریک بد بها خراج درگاھ هبرالا غواص جند شزدیک شه یمن روان کرد گردید قرار این که شهزاد ملک یس بچیں رسد گر يكسر از بهر وزير زاده

داسگ پزرفت بخش فعفور بوسید زمین و گشت مسرور آن عهد امید کرد ایبجاب گردید بسے چو سبزلا شاداب گشتند ازو وداع یکسر بر سبت یمن دلیل و رهبر

دربیان غلبه نبودن عشق بر راغب بعد رفتن

خاسک و الشفته ماندن شاهزاده از استیلای ال گویندهٔ داستان راغب جبویندهٔ راز آن مطالب از طوطی خامة شكار دار زينسان برداشت گلىھىن بہار ديده كآن عاشق مست بادلا غر در خویش امیدوار داسک می بود در انتظار ناسک دل از غم عشق یار خبر شد در آمونش درنگ چین شد ناچار بنینگ جیس رفته از دست عنان صبر رفته جنگید به بخت سرکش غود در یاد بست بیری وش خود گهه بیر سر و سینه دست میزد گهند سر به زمین پیست میزد چوں آتش پارسی لب ازدم جون لفظ سرشک گرم از غمر آهش بسماب رفيت گستاخ ناله گلرش شاخ در شاخ **چ**وں دود جگر زلیب پر آمد در سیدهٔ سنگ تب پر آمی رنگ از رخ لعلگوشد بشکست ز هلال بدر میجست گهه ابر سيه بر آفتابش سنبل تر بگل نقابش شاهی به تباهی از جنودش چوں لالت پیالت پر ز خودش در چشبه آب نیلگی شد غورشیند بغرب هری دگوی شد

از هوک مؤلا گير بسفتے زينسان ببغاك غام بهد بردى آسوده زیوخ در امادم بر بستر من هد تاهتی تر کردی چه ستم په بے نصبیے رهيس شده رهزني بهاه كردي نه باتبو گهی دو بهار بسودهر هرون بيخوله غرابير از هه کنر و بدی بگیرم نيكى النصاف شهال شديد مكر همر نیکی کی و هم در آپ انداز تفمی به بدی به کاشتم می زیس گونه مکومت از پتی هیست بر تیر بلا سیر دی گشین ابلیسی بار تلبیس ایک را ببدی یسند دبردی غود هرجا که (رود) بسر خورد سنگ غورد از سر هول ضرب لاهول روزی برمین در آی از سر جيب شب تيره ياره ميكره آو**ي**زش با ئسیم کرد: تيـز گرد وي قاصد

قار همورة تهولا خاي رفتير می گفت که او فلک بهاد کاردی ناز بره مانم فيدو د د 🖻 دالاه چه ردگ باغتی تر **شیشوی** زدی بنزمین خریجی . هنگين شهه دشيني چه عربي گاهی دید بیشار دو بهار بدودم در معرض پر عتایم از چه میں بیش تو از سلوک میرم اليس از چه بدود بدور عالم ديكي بند بدي شد گشته دمساز هاتبو شه ستيبزيد داشتم من هامن به غصرمت از بتی جیست میدادی و دادگر نم گشتی تبو غود هو فرشته ده ابلیس کیتر شده ایس چه بد نبردی اقسی سه بدی چو کرد آهنگ شيطان بدغا رسيد جون غول تر بیش شه ازیس دو هنبر هبرى صبح دويمر شظاره مىكرد از غصة مگر دو نیم كرده کای بیک جهان شورد بیکتا

مايد طلعتان درا كل از رخ او توهيده باشي، تو بینی و من وراشه بینم دگار بيبرامس آن گل شدی از تیسم او تبالا کسیے آرميدم در بىر ماھ ایس عدر زمن شی دخیری تو پیش وی است و من در این جا ورا تلاشي بكن بكيار فبروشيو سر بتزمیس او عبر سلام من رسائي از دیده من برو نظر کن سر تا بقدم فراز بگئر عبرصه بنگاه دارد بكدام در دل غیبر منزل او دل کی دهد آن بت ستبگر انگشتریم بدست رنگیس ظاهر شردت هير واكند مشت چرن باهصیا رود بند گلشی از سینه کشیدی آه و فرياد آهنگ گردی سو بنوست نیز

داری بنظر پری رخان را دو دیده باشی حانان مرا من کشده به بازده شینم تىر گىرد سىرش نشار كىردى هم گوش کنی تکلم او من خود چه بلا گناه کردم با خانة حور غارنيدم باری بکدام جرم گیری انصاف ده شد که هست جیجا ہاری زمین جگر تبراشے بر عادت خویش بیش او شو ماسد کد بیبام سان رسائی از مادثه مناش خهار کان از من بقدوم او بنت سر بنگر بهد حالت است آن ماد با ما و من است در دل او دانس که بغیبر من بدیگر وز دیده نظر بسوی او بیس دارد زنشان من در انگشت انگاه چار کل دریده دامن از یاد قدش نظیس شبشاد از شوق گرفتی در پیرش تنگ

ال را بشبیه عارض او گشتی ز جنبون معارض او آی عقدا دیدا معداض از عبهر باغ می شدش مل چون بر سر سر جوگبار رفتی با دیدا اشکبار رفتی جیمون ز سر شک آب مے غررد سیمون هم پیچ و تاب مے غورد میکس بامید می شتابد سر را ز امید بر نتابد ایس ده ر به کس شه سا زوار است مینای فلک چه سنگ بار است مینای فلک چه سنگ بار است هان شیشا غیریشتی نگهدار از سنگ بود بشیشه آزار

## دربیان احدن ناسک نزد بهرام شاه و روانه شدن راغب طرف شهر ختن

ئاسك آمد یک چند بریس گذشت ایام يشزد بهرام در جامة خويشتان دلا گنجيد زاں گوند شد از نشاط بالید بشعور و شاد گردید آميد راغب چر مراد قلب خود دید بسرش زمان شیکو آمد باز آمده آب رفته در جو غیر از عشرت میشلش شد رنمی بغوشی عبداش شد وای مژده رسانت دازنیس را بهرام رسید کان چیس را گنج زر و قباش فاخر از زیور و غلعت و جواهر نیک هبامر **پیترودش**ہود سوی <u>نزدیک</u> أذيبه فرمارد تمامر كرديد غیری بیرگ سقر دبیود مروجود كشتى آفتاب رنگیس صد زورق زر نگار ممراب عبانت بزرگان غم هوں غم ابروان غوباں مرغائه هو برج هرخ دوار قریان برو ماه شو دو صد بار

چوں منزل ماہ خور اقشارہ مر غرفه جو منظر درختان دو نیست ز کلک غوش شویسان رليسان تحلم شددد بر رخ آب أماده بر عدم شعیمن ز امیاب كيقهانى سواعه ساماري سوغات شكرف رسع شادى ببرگز بیده ز غواص چندی از بهرا صلاح نور دیاند كبرفشان شيبروس غدو جاون مكبا و منجبان ديرون ظريف شكريس فس دردماي ....S.11 منشان خصعر یک بر دگری برصف فائق ديگر هبلا چيزهام Y2.5 بیرون بود از عصار تقریر تحدر بيو دايد دربان كلك دریا شده زان بهار رنگیس چوبیس بردند بكالمهاص معتبدان خيرادديش شيء با هما قبائل خويش چوں غور افروغت کوگب بحر هون ابر رسید بر لب بحر گرچه بضبیر هبگنان بود ایس شرمتی که بدل جان بود انجبس را آن شبح بساط ليكن دل والي يمن وا فرقت يبور ديدها میسوخت نهان ز آلش غمر در مادر و از بیدر جدا tak واغنب ينموالك شارر بیابے عزت شاري بيرسيد زميس شدمت جان در تیپ و دل بناله همارنگ شهد دیز کشید در بغل انگ كلا بعشق يشتي آمد گوگی شهراه درون کشتی آمد سماب اشك ريزان شهه گشت به بیفت غرد ستیزان غورشيند گرفت بارج آبي هوی اشک شه ریازد از غرابی بعد أشناقي مر گست m.5 جدائي Ä

الهبونت و القراق وأهد گرویشد مهاجران جاهد ایس قهر چکس میاد هرگز ایس زهر بگس میاد هرگز چوں شبع در آتش ایستاده هر کس که دریس بلا فتاهه دیگر نبود بمق عزت هر دهر بدرن این مصوبت آديم ز سر شھوھ افتد ایس برق اگر بکرد افتد دوه از دل ابسجدی تروان یافیت ای هرخ بعدر عنان توان تاخت رنگ آشناگیست أشخت ار خستهٔ دارک جدائی است در پنجة دهر بد شعار است تلغی کش زهر روزگار است در غبراب شه دید آن برگاشه شبه راست زمانه پامال ره خيال عشق است مصر همان خيال عشق است از خنجار عشق داف بجرید هون داینه بعشق مرورا دید

در بیان غرق شدن زوارق در دریا و بر المدن راغب بدستیاری تخته بر ساحل بحر

بربط زن نغبة جگر سازشدة ايس شواى جانسوز داغ از سینت تبود زيس گوننه عقيد باشڪ نالنه ميبرفت بدوس آب چوں باه کان جبله زوارق ملک زاه گاهی بقراز و گاط پستی چوں عمر کہن غیال دستی سر ثریا رايت زند ببر رفقفت بهم بسطح دريا چوں سرو بپا در ایستادد فأميك ببركاب شاهراده از گلشن شاه و از بهار 🖰 از روشق هیدن و از دیارش ارٌ حسن هاي فريعب معهوب ال قال و گرشیند ، های مرضوب

سر و قدان گل ببراشد، لحيتادش از سیم تنان تا روز شدی شکایت روز میکرد مکایت دل افروز مها کشتی خود کشیدی از آب چون زورق غورشدم بگرداب اقسائيه شواز عيس لب میبود دگر ترانه شب را ذ بر کرده روایت نو آگیان مي کرد ياودي هينه گارم منجلس خاص گاهی ز پری رخان رقاص مي كبرد گهي كبال اظهار كفتار شقال ظريف شرم رفت بخاصگان هبدم شهزاده بایس .... (خرم) ز ایام یک دُری نیبود غیر پېرېوش دلار ام جاز ياد دل رسیدی قربت بمراد ھر روز زمیس کھ دار کشیدے گردد چو زگال آتش فصل نزدیک شود چو منزل و صل وارد شديد زغم بهشم داگاه از گردش اغتران بد غواد در زير زميس جوش اشگين رفتند زرارق سبك غيز کان بود نهان بکوهسارس گشتند نهای درون غاری آرام نداشت بر سر آبیه در ز لزلط هر ينكي چو سيباب دور است زکف عنان اصلاح گفتند بهم گرود ملاح تا تست ثري كبيس كبيس است کیس غار تع در بر زمیس است مرجش زنشیب برکشد سر فواره صالت ببهرخ اغضر دور است و تباما دامن سنگ ایس ورطع قریب شصت فرسنگ دماغ كولا گستاخ بشكاف در آب عبیق بسر سوراخ از سنگ جبل گرفته بشتی سازده شدند جبله کشتی میر . . . فرو بگردایب ) ازیں غار بر شدی آب

ویس گرده دیان جدا جدا شد از' يك دگرش اثر نيود≤ رفتند تبام در ته آب **جز کشتی شامزادهٔ راد \*** راغب هون ديد مالت خويش گردید رجوع سوی نفلاق كاى نبور چراغ غائثة تو دانی و من ترا چه گویم راه مر ده شود بسوی بنفشر بر گشته زراه مکنتم من شد بیار بیسر شد بیاورم کس از مادر و از بدر رمیده ألمر ده شدم رفيق آنها شه وعدة ايس صنع وفاشد اکنوں کھ ہود ہمز تر دیگر ایس گفت و کشید نالهٔ زار چوں کرد دشش کباں ضبیدش دو ماهی سپېناک چوں کو× یک کرهک و دیگری بزرگش از آبہر شکار کوچک آمد هر کشیکش دو هول جانگاه

معلوما خشد کند آن کنها شد زاں رفتن شاں غیر نیرد≚ در آب شدند جبله غرقاب أنهم يتى شان برالا استاد از بشت سیه ملالت شویش دارای جهان و شاید آفاق کی کارہائے مشکل آسان از ربد شدید امر قبرا بدوهید دل 13 جگر است لخت لختم سر گشتگ دشت نکیتم من درمانته و بیکستر دگریس درآرزوی صنح د ويدم چوں فرزنداں شفیق آنہا از چرخ بریس بدن جفا شد تا من ببرم بناه یک سر بگریست زار زار پسیار شد بر هدف مراد تيرهي سر کرد بروں زآب انہو∝ در قبوت ازاں بسے سترگش مائند جران بكودك آمد بر بست سماب بر هوا راه

<sup>\*</sup> او جران مرد ـ (مص)

در معبو خلک جووں و اصفان بینهید بندار آب ز احسان عمر کشت ز تاب روز اثار ظلمت زده هترچون شب تار كشتى بشكست اندران أب از مبدمة موج آب كرداب س بود رسیدزان مطاقب یک تشته ازان نصیب راغب آمد ملب مبعاك واشها غلطان غلطان جو در سكتا بر سامل بحر رضت المكند چوں داهی مردی ز افت چند وی بسر دہنگ چتر پرغوں ای دیل شیلگون گردون صد نعش نبان بیک هیاب است در ورطع تو چه پیچ و تاب است در هنر جنوش*ي* هو هند **بيلاي**م هار موجة تا يوا الدهام كشتى كشتى فبرو رببودى صد گوئه جفا جفا نبودی نقصان بدر تو هست رقصان از تبو شد رسد بدون نقصان

## دربیان گرفتار شدن راغب در دست سیاهان حبش و فروخته شدن بدست میرخان سوداگر

## ملک قبت

راغب چر ازان معیط غرنفرار آمد بکنار لاغر و ژاد زان دادر بازی مشعبد زان خدعهٔ گنبد زبرجه گیا حسرت و گاه شد بعیرت می سوغت گهی ژ برق غیبرت نید دولت و دند رقیق هبراز نید زاد سفر نید بخت دهساز می بود ازین سبب بگر چاک می ماند هبیشند سفیت غیناک میرفت بوادی غطرناک چون پیخولد بسر زدد خاک میرفت نبود آب برلب جز قرص فلک نید روز و دید شب

زيرى گرده برنج مبتلا برد هر روز یکی قیامت افروز در زیر درضت آرمیده چیری سایه شب ربود خوابش زان گوشة دشت هول ييوند چوں غول دریس زمیس تمایاں اصلا خيرش نيود زيس باب روشس کس روزهای امهد بر خاک رسیدن از چید باب است چوں گئج ز خاک بر گرفتند برای خواهش جالا میارت زدی گشت و سار فارو کارد داید بنظر چر چشمه آمد برميس يٿي هه هاره از مطلح كيست ايس جمالش از نیوم دگیر سفی شيبودار آماد وله ديال د سنګیس بابتياع ميبداد جنب ازشی نبہ از د ما را كشهيبرى غلام خبوبتبر دارند بسی بمویش تزویر

عر هر قدمش دو صد بلا بود ملكشت بريس نبط جيل دوز روزي بشم ستم کشیده تابش ورفعك در از دالات زمردم میش ديبوان كشتند هبجر شهرادة غفته يفت در خواب دييدند زادون هاجو خاورشياد بردشد گمان کند آفتاب است از تاب رخش چو کل شگفتند هون گلدستن بغدمت همول شاه نگاه شود بدو كرد سر تا بقدم ز حسن گفتاز کما است ایس ستار≼ از گلشان كيست نونهالش منزوران \* ببدكار كيس طفل غارياب ديك تصويار رنگىيى سوداگر آن بلاد ما يسند گ خسرو شع گفت غریدنش ضرر نیست دوراند ز میر اهل

<sup>\*</sup> مزرر عد دروغ گر ر مکر ر دریدی کلنده (غیاث)

بدری زگل وفاشه داری ایس ردگ چیس صفا شدارد رضا ا**زو بهیدند** دامان آن تیره دلان چو این شنیدند ببير خان تسبت دادند بردنند یکاروان تیبت بكفش چر مالا كنسان بر درهم چند آن شع جان رفتيد شد بنده ز بند در مع جند أي سرو قد مع شكرخند از بهر یشیر † لسل رخشان يارب جد سود بهائے ارزاں فرغنده بود ينيس تجارت گر هست بدهر ایس تجارت چوں تیر سبک ار کمانشد دگاه رواشه کاروان شد وز بهر کنیبزگان گلبو از بہر تلاش عشک ازقر شد سوی غتس برخت و اسهاب از ملک حیش بحد تعی و تاب تو دریی ایس قبار تازی اینک ز فلک قبار بازی كزغون جهال بيرست ايس طاس أغر هم دري مصول زيس طاس

دربیان فروختن میرخان سوداگر راغب را بدست پادشاه ختن و عاشق شدن دخترشاه برجمال راغب

از گنج سفن گهر فروشان زیس گوند شدند گوهر افشان ایس قافلد در صدغتن شد چون بادصبا درای چهن شد گردید بشهر غاند فاند از راغب و حسن او فساند کز دور رسید کاروانی آورد غلام دل ستاند چون شاهد دلفروز کنحان در رشک ازو گل گلستان

أ يدن ريزة درهك كه از من باشد بيسه دمارى رغيره (غياث)

را بينين علامت أو چوں ماہ دو هفته در جمال است پیرامی گل ند سبزد رستند الين سايية ملاقات آمد بزمین بتی زان مظهرهسن و شکل دیگو از غيرت خويشتن جنيل گفت بل معدن گوهران هسن است پیدا شده چوں کل گلستان در باغ کمال نو نهال است آيند بهر به پيش ايوان کای سرو قدان عنبریس مو واداى گلعدارى خاز بهم باستقامت یک ردگ ستاد به هوی صنوبر براوج فلک بسان خور شد جران خيال قربان كشتند کار ایش بزم عنصری بود یک درید شد گشت داوری بیش

شیشاد بع کل ز قامت مانند هلال غورد \* سأل است باقوت لبش بير لحل شسته هاخیست مگر ز دخل شاهی يا هست فرشتة سهاوات زیس شان شده هر یکی سفن گو حتى كن ملك ازان بر آشفت کیس شہر ختن جہاں حسن است أنبية كالا دريس ساواد بستان در بادة گلشن جمال است فرمودا كه جهلة خوبرويان منادیاں بہر <u>ماشقش</u> و نگار نو قيامت صف از خانه برون ماعد بتاري راغمب بن عماری شتر شد خژادان از مر طرفش يدي زاں مسن نظر بچشم فرسود شه کشت ضجل ز دعوی خویش

<sup>-</sup> aj4 ; Figure \*

از گوهار و مشک عنیر وزر آن شاه غلام را غریده زان جا بجناب دغتر آمد کان غنیم برنگ صد هس دیده دل بست بگلشن وصالش زاں شرر چوں آفتاب گاردد یابد ز رضاش جان خود را بغلام هون زليفا ساۋ د در لهو و لحب شریک سازد دل را بشکنجه میکشد عشق در ينبع كجا بهائد آتش گردید نثار بر گل بر فرق چراغ چتربر بست ایس بادی دگی خیار دارد است کنیز جان دارش چوں مرغ اسیبر دام صیاد هستی غویش بود مسلوب و فای ایس کواعب چوں لعل بہای غویش دیدن گاهے بخمار خویش چوں مل کاں شیشت نہد گلاب با غرب

تاجر بدروفق مراد مير داده بیهاش توده توديد آمد راغيب بغلاميش در هوی دختر خسروختی دید عاشق گارديد بار جوالش میف است کد کامیاب گردد گوید دی پدر دیان خود را شربت خورد از لب شكرخا از عاقمه اجاو قمار بازد آری بدماغ جاوں رساد عشق دورست ز کافار عشق سرکش دارد چه علاقه جان بلبل يروانه بلا مناسبت جست با عشق نسب چه کاردارد شيك است غلام بيش كارش راغب كه نصيب اوست فرياد از جام رحیتی یاد مرغوب كواكب طريقة هون عمر دوگان دوگان دریدن گاهے لب او بغندد چوں گل هی ببود ولی نظر بن گردون هربیان رهائی یافتن راغب از قید شاه ختن و ملاقات او بال درویش که بهرام شاه را ثمرهٔ مراد داده بود و عنایت کردن او کلاه سر خود راغب را

یپیدا شه بنود ره ظلے که باود در انسدادش در دست آید کلید از قدرت کارساز دل ضوالا دائست چنان خيال دختر چوں مادر دختر فسوں گر گردید چر مرغ نیم بسبل اندیشه گرفت دامن دل با شوهر خويش كبرد اظهار دا کرده درشگ آن کوکار نشتر به سر رگ جگر زد ههد زیس سفنش ببیب سرزد دلة قابل عزو احترام است از، غیرت آنکه او غلام است ایس بازی بدهه رنگ بازد ایس حرد داو چسان بسازد بر گشته ز دودمان ناموس هوں دختر بادشام طیموس هنوز بر نشائع قاریخ نویس ایس زماند گاهے شد نہود میل با او ایس طرفه که آن غلام دیکو از خون جگر نگار دارد پیوسته بگریه کار دارد چوں شعلت رود بیرخ دوار آه دم سرد آن شرر جار بسته است درو تكلم أو ایس از که بود تظلم او مالا روی دارد بع شاید به کسی گرفت خوڈی بی عشق نط کس جگر **تراشد** ایس جبله دشان عشق باشد چوں غنید دفس بغریش چیدم من خواب دریس ولا بدیدم مادنید ملک بسے سترگی گفت چنیں ببن بزرگے

در کار گھ شدا مرید است کیس بند\$ مق که در خرید است زیس امر بغیر سر نتابی آزاه بكن كع اجر يابي زیس در بکسی شد لب کشودم هون عشم وغواب وا تبودم كشتة تيغ أسبان را اب گفت و بغراند سست جانرا در رالا شدا چه کرد المساس أز اد شهرد دهر يزدان از شاه غتان گرفت رخصت راغمب جو درين زمان فرصت بار یشت اسیم رخت بربست هون مرغ قفص شكسته برجست می خورد ز رفتنش فلک شرم می رفت درون بادیت گرم شه ری شد سراغ رای حاقل صه سنگ ستم بسینه دل باتفاق وارد شدلا درمیان هامون إكردون شاگاھ رخشنده چو مهر کلیا شور می دید نظر نبودی از دور شزدیک قدم قدر فرا رفت تدرسان ترسان سوی سرا رفت درویش درای بسان غورشید زائن زدی بر سرین جاویت فارغ ز جهان خشسته دروي در بدررخ خلق بسته دروس از زائوی غود مراقب داشت بایک رنگی مکاشفت داشت راغب ز غیال بار خسته بيشش استاد دست بسته **دید از در چند آن غدا مرد** بسر روی شکسته دل دطر کره هانست که این همان ولد هست کر می بع شع یمی سند هست زاں برکد زمن گرفت خسرو بشگفت ازو چنیس کل دو ز تجاهل شگرفش ليكن یرسید ز میر **مرف مرفش** كة و از كجائي گلفتنا تسو در جای چنیس بلا چرائی کس را گذری دریس مکان نیست از دوع بشر دریس دشان حیست.

از هول بزيير يا سبر آيد واگبو زید واشدی درین جا از اول و آغرش بدرویش بر خاتم جر یکی دگینر افترون ز دو صد امیبر دارد گردیت بسی برنگ مجنون بر غورد و فگند سر فراییش زان دَائقه مادرم مرا زاد در چبنبر قوی دوالم در خواب من غریب غمگیس با کشتی خود در آب گشتم صد جا ستم زمن بدیدم مغلوم دلا شد کلاشد کوا هیس از ریاش جگر کشید فریاد اشک فشاند آب بیریاد گفتا کند بنگیس ایس مبارک حاضر شوی گر ز سر برآری غوش رو کنه غدا تیرا ست هبراند مقصود ثبر زود سر برآید جون يافت گخشت از تباهي آمد بنواح جيس جو خورشيد

از جنیں ہری کسی در آید قبو بہر جد آمدی دریں جا شهزاده بكفت قسة غويش کای من یسر شع مهینم . هر ملک يمان ساريار دارد مهر من خسته دل دیامون آخر بجناب یاک درویش او یک ثبر لطیف در داد مِگئشت بریس می مند سالم آمد شبی دختر شہد جین من در یقی او خراب گشتم از جاور حیش ختان بحددم با وصف چنین مصیبت آگیی ایس گفت و بیای او در افتاد درویش ز گفتهٔ ملک زاد ز تارک ببر کبرد کبلات شود غیبب شری بسر گذاری هیس است هنوز راید دو موادثت سر آید ز گدا کبلاند شاهي از مطلع آفتاب

# فر بیان مرخص شدن اراغدب از درویش صاحب کمال و رسیدن او در شهر چین بدستیاری پری فرادان

دائندة راز كمج دیبواشه وش رخ پیری وش چوں یافت کلہ برنگ افسر وزلوث تنفكرش ملنفص چوں بادصبا بدست زاری مجروح شدلا جو تيبرلا بختان يبون شيرروان بندون هادير چیری سایع بدیس بدرمیدی رفتی بذراز باد کردار حاضر شدی چرن فالاح هیدی یک ماط کشید از تی دل دامن کولا دل شروزیم ازوی ارم است داستانی ایس سینه نمودوان بنا گوش افكند دقاب غنيه از شاخ در تاب دظر هو چشمة دور از سرو قدی پیری درادان رشک دل آفتاب بیددد عریاں بدنے ہے لولوی ٹر

غرائنده قصد های شاهان . مے گفت چنیس کی آن ستم کش از غدمت آن فرشته پیکر گردیند ز خورمی مرخص مهرفت درون کوهساريم از زخم تبراکم درختان در سایه قیر گون وادی گہے ہر سر غود کلھ کشیدیے گهه کثرم اژدهای خوشهوار غائب شدی چوں بلا رسیدی زیس گوشه بازیس یا منازل در ماه دويم گذشت روزير میدید بهار دل ستانی هر جا گل و لاله بود همدوش أغرش كشاده سرو كستاخ یک چشهه دران ز آب معمور چندی ز بتان سیمزادان مادند گهر در آب بودند گرديد، قبيص دور از بر

كردند تبام آب بستان شهراده هر ديدكان گلستان شد بہر دظارہ ادد کی پیش بير شرق زده كالاه دروييش موج شدند آب پیما كلكون بدنان حور سيما واں بررخ ایس فشائد کوثر ایس آب زند بدروی دیگر غوطه زن آب بے نیازی مشغول همه در آب بازی پوشاک بتان کشیده دربر راغب لب آب چوں صنوبر گردد بچه سان عروج آنها شد منتظر خروج آنها دیدند که غاڈب است پوشاک ئىۋاد جالاك القصد يدى زيس غصد شدند سيند ريشان بسی پریشاں کشتند بخود گرديد چو مالا چار ديده شهزاده ز سر کلع کشیده ایس چیست که از تم گشت اظهر ستهگر در لابع شدند کای آشنائي دارئ بغيال ما بکسی اگر گراڈی از نسبت خویش آزماگیم بر گو که نیاز تو نمائیم در بند دگر مآل باشی ورنع بدگر غيال باشي افتيم هو سايد زير پايت ہندیس کہر بوفق رابيت کای سیعر تنان پاک بنياد شهرزاده چنان جواب در داد ئند ببررخ کس نظر گیارم من بند بجان ز کس ندارم باد**گ** او هبیشه مستحر من طالب يار خويش هستم رستن ز بلای وادی غمر ایس دست نیاز من زعالم از لطف شها به چین رسیدن منت ز شها توان کشیدن ایس اسر به چشر غیرد گزاریم گفتند، هده که جان نثاریم آٿييم بکار ڌي ڇي مزدور زیس برهنگی اگر کنی دور

AB, F-9.

شهزاده بداد لبس شان را در جامه کشهر کل بتان را آنها چر چین بغود شگفتند بر بال خودش سبک گرفتند هرباد هر باد بر سر چین کردند رها بیک در شهر راغب چو دیار یار دیده شهری که پر او بهار دبیده از خون و ملال دهر آلود می کرد هزار شکر محبود

#### در بیان سکودت ورزیدن راغب در خانهٔ کلفروش، مرغوب و فرستادن انگشتری اورا اندرون طرد گل در خدست آن دلبر درغوب

بيدرون شده از جبين او هيون یافت از سر شو دگردیگرقی شد دور ازو فريحب ايام آمد بعد نشاط جاردادس در خادہ گلفروش مرغوبیہ يوشيد زشان خود علامت چرن در بصدف بصد امان شد چوں سرو بباغ شد دمیده می جست همان عبزیبز جان را در یاد مع بگاده رفتی رفتی نتی جستجوی آن صور آتش زن آفتاب میشد جلكرده بدود بده ببرج. آيي

راغب هی رسید بر در هین بشکات چو کل بتازی روی از ردج سفر گرفت آرام آسود زگردش زمانند بر وضع قلندران محجروب افكند بساط استقامت چوں بو بدماغ کل نهاں شد گے بر سر شود کلم کشیدی می کرد نظاری گل رخان را گاهی بنگار خانه رفتی گاهی بسرای شاید فغفور گامے بکنار آب مے شد کان نیبر حسن انتخابی

والأمتس عده كافتد ينظر اللهم شدی در دل شب قار در چشم ده شد چو جان فرخ خيرك أن منه دودمان خرخ آن ماد دامد بظهور تاب عمر بیشد شهود سعی جان کاه صورت نبع گرفت آن تبئا راغب هو گزشت زان تبنا با مادر گلفروش بیبوست بر داشت ازان تلاشها دست تا دور شود زخویش کلفت بير بست باو اساس الفت می جست ز تیبر او دشاده سى عرد سفن زهر بهائنه راز از دل خود باو سپرده أن سادة صجبوز سال خوردة ملک خسروما شاهنشه المؤتنا كام شيد قلبدو ما رخ پهون گل و قامتش صنوبر عارد بمصريم خويش دغتر در پرده زباد رو نهفته هوں غنبهد هنوز دا شگفته نثار برجبينش هِرَمِهِس ،کنیبزگ ،کہینش ناهيد ترسد که فتد بیشم اغتر از بهرده بدوی شیاردش سر چوں شعب شود از دقاب تبرسد در روز ز آفتاب قرسد از شیر دهی شدی است مامش دایه که ضمسته مست نامش اشدر بير اوست ممن او أغوش ويست مسكن او با پور شه يمن سند كرد اکنوں ہدرش کے نامزد کرد يابد شرف زفاف دغتر شهزاده اگر رسد بریی در در سينه نهم چو لاله زو داغ من گل ببرم برای آن باغ در او دل بمراد هير شام وصبا روم بدر او آستانش بر وز رفتی زن راغب ،هرشنید داستادش دل نيالبزد و الايبش بياس دوسی زا طبادیات در آسود

سر گشته دست اضطراری شفته بیکر دگاری الهد هو دشان يار جائي گردد باو تازی زندگانی لويند كع راغب يريشان خاطر غمگیس و سیند ویشلی آن گلشن تازهٔ بیس را در وقبت گذشتن وطن را دازوی خود شگاف کردی ایس خانه زرنگ صاف کرده می کرد چو در بدرج پنهان أي خاتم يادگار جائان روزی یتی آن بت ستم کش بر کرده دگیس ز بازوی خویش زيس طالح غويش آزموده در طرق گل دیان نموده زیس تعبیه برد سفت جاهل آن زنكة كلفروش غافل گلدستن بن بیش خرمی کل بر عادت خود بلا تامل زیس رمز بکس خیال دگذشت می برد و سیرد و باز بر گشت در بردی جه رشگ سازداری ایس عشق چه ترک تازداری صمرای تربی دوی نباشد دیرنگ ترا غدا دیاشد تبرسند ازان خطر نظيرها در راه تی هست بس خطرها آسود از مأل عاشق یگ گردی نا باسال عاشق چوں سنگ فتادن از فلاخس كنديدن كرد جان بناخس آخر چا جود زهے قیامت شد دشق اولیدن جامت

حربیان برااوردن مرغوب انگشتری را از طرق گل و استفسار کردن اصوال راغب را

از زبان پیرزال گل فروش - چون مالک ملگ فاورستان رودق افروز کشورستان آمد می شده پری درادان بالای سریر بامدادان

کلز ار بشگفت جو گل درون مبرغوب زغراب كشات بيبدار ضبير عشق بازاں مادند بتان سحر سازان يهرا دون مالا صف كشيدند هردش میه گل رخای رسیدشد باغ حسس آر ای**دش** أَلَى سارو رياضُ جان عالم مى يافت دشاط زاں چو بابل مى كبرد دخارة طرق 15 ير دامي آن بت فسون گر اختبر فتاد رشك غارت گر دوش عالم است ایس هموں دیاد فہرو کما خاتہ ر است ایس می بود چر جان بسینه مین بشناخت که ایس نگینه س پتی یادگار دادم. t, در خواب شبی بیار دادم عرض دگر گرفتم دل زاں مع سیبیر گرفتم تردميد ايسجا غنجة ایس خود ز چه رو رسید این جا فشائد باردیگر شهبرة ثعبان فلك زبلع \* يكسر المكند زمغز شب چراغے ياگاو غضنفريس دماغى أ شد جای دگر خراب و خسته یا مقصد ایس دل شکستـــــ كشبرده در رئج را یا درد ز دست او رنگش: نیاند دروی یا دوم دگر گذشت بروے اصلی جا بهبس مقر ئبىر دى يا او چو صبا گذر غرابي من بایس آيد شتابي اما چه بود بایس ایس جا برسد جگر پر از خوں مجنون بر گشته زعقل هسچو بیر می جهدم چه روز و چه شب یا رب دل نیز فرون سینه جنبش دارد بردگ ھوں گوھر عاج ھست ہے آب

<sup>\*</sup> فرر چردن چیزم را بگلر - دگلنا - (غیاث) † گارس که دماشش مثل دماش غشنلر یعنی شیر باشد -

ارس بينا أمند جمسر بغيطيور كنود اكنه يار جاش مستناه والأسوء 244 استاكس س خهاشه کلفیروش المالات أسد ابينو المقاء هو علل وردته زوته رو بطراة الأن الله عطلع الظناب جانس ال خادة بيدرزال فادم تا زورق آفتاب ،بشكست ارس گرده بغود غیال بربست عجنوز باز بيدا گردید الله تقام بكفتكس هويندا حيران زدم بلند و يعطنكن از زیبور گل طبق بدستش نزدیک بری صفت رسیده ال شعف قادم أقادم اكشيادة از مهر درون در اعطا کبرد بير عاديت خبود بسير ثنا كبرد آورد چو گل بسرو' گلقام کلدشته به پیش آن کل اندام زر داد≤ و فرحناک گوزدی مر فوب بد او تیاک کردد شرمک شرمک بار سفن گفت هور گل برخش ز خند» بشگفت قربان تو هست جان شيريس کای مامک دل فروز دیریس پیرسم ز تبو گر تدو راست گوئی نكوگي عبرقی ز سراگر در اشاده تو ز هیست بر گو میمان شو تاو کیست بار گو دردت زیتی ها آرمیده اجنبی از گجا رسیده ایس جوهر معدن که باشد ایس سرو زگلشی که باشد امادم در سائے تی بیود کلفتا که فدای بر تو جادم امیری تی بیود دجات دیگر عکم تم مرا میات دیگر اددر سفنع دلا كذب راجاء گوييم يتي راست اي نكوراء از بادة تلخ درد و غم مست حر خادة مين بر بيبافرى هست خلف أسسم مميالخ است نظن بعقل جالخ

بېر گارد مېش درستنه مالنه المير غياز بيرد بهنيه ساله مع. لبحة از جبال حسدهي . غرب پرتوی از کبال مستش رازی بکسے دی گشت معلوم لوكان همه وقات همت مغبوم مائند حدن به گل فشائي وارد هبت طرر غسروانير قوت دل مردم تواذا هند دانا مرد دانا یک دره ازان اثر شدارم از اصل و دسمت شیس شدارم افسردد دلی بسان شفهیس شامرش برد چو دقش تصریر اینست سفن دگر تر دائی آگاه شيم من از نياني از قصة عال يارييويد مرضوب جر ایی سرود بشنید فارت گر عقل و هوش مرغوب فانست يقيرر كنه اوست مطلوب ایی نامه بیار کرد تنمریو از دفتر سر نوشت تقدیر رنگیس ورقی بیرون کشیده از پردة يشعر شعر رسيده علک از مرثه بیر فراز کرده از اشک مداد ساز کرده هوں جان بیدن نبود ہنہاں میکتوب شوشت و در ببردان پوشیده هو آب دردگین کره اشگشتریش دران کبیس کرد گفتا باو ای عبوزه برهیس حازا بسرش نهاد≤ شیریس از من برسان بأه وزاری باآن معرد خورد خواری آمد بر آن غریبر غمگیی يىر گشت عجرز زان بىت جون أن حلويه وُئان رسائند اورزاه ه کنج سرا بشوانید اورا

#### نامة مرغوب بجانب راغب

ای شاه سریبر ملک عشاق وی مورد مفسدات آفاق وی راجع کبش فریبب گردور عمال بالای کبون و هامون

بر خشک و تری گئر دبوهش کردی بسے ن**مالت** ز گہر صفائی شو لیکن هر دم ترابع بینم بر چرخ بلند شد صبوری آتش نہی بر سر سیندو از بار غبت قدم دو تاشد دل منظر تست ای شد من یک ولوله از دو صد گذشته دارد پدرم کلیل و ابتر ديدند ونيس بهن تهاهي خارج آهنگ می سرایشد شدنم برون ز امکان 1 ..... سر و چشم من دیاد د دائستم من که خود تر هستی کردم بعوض دگر روانه ازآن تو هر دو شد هویدا چوں تیر نشسته در گبانم سر دفتر ایس فسانگ مس تزوير دويس دامة تست ير بست طراز توزبودت از ریش دلم نبک بر آور

نیوں 'دادیسی سفر دودی دييدي تاو هزار گوديد آفيت صد رحبت بر رفائی تو من گرچه بیرده می نشینم یک لمظه دیم زندو ددوری تر در نظری چو چشم بندم هور ديد بوقت صبح و اشد جان منزل تست ای مد من آشفتگيم زحد گذشته مد نام شدم به بیش مادر خاتبونان سرأى صد گوشه مظنه می نمایند آن جمله زعشق تست ای جان ایس جاگزر تو چوں فتاد د هوں خاتم من بع من فرستی من هم بر تو ازیس بهانه ایس از من و آن ز تست پیدا ليبكس كند هنبوز در گهاشم شايد كه ترتى يكانة من يا شفص دگر بجامة تست گردید مبثل از وجودت از بہر غدا رُ شک بر آور

سة او مرقومه غاص خامه او غود آن سكة جان فشانی غود بسبل ده عقل بسر ده در برش دل رست نقشے بجواب یار برست

رافتیه چون دیده دایده او ادیگیتیری دشانی خود فلطید بنفاک همچو بسمل از خون جگر دگار بر بست

#### نامة راغب در جواب مرغوب

وی رنگ رخ گل بهاری آر ایش پرده های څاميو س چوں وہی زگنیہ پر بندهٔ خسته زار و غرگهر، موں آب رواں دوون بستای برر فتنه رسيده جون اماش چه جای شکهیت زیرب بخشیم از انگشت تو بهوه ور جوه در دیده چو مردمې در آمم آتش زن دردمان من شد يون بندم به بنده جابجا كره در رنگ تیر رنگ خود سرشتین صد نشاء برون ازان بر مل شه من هر زپی دو سیند ریدان فرهاد شدم بعشق شیری<u>د،</u> در غوں دل چاک من شنا شد

ای سرو ریاض شهر یاری ای رشک بتان بلغ فردوس مهتبویب تی در زمان اسعید نازل گردید ای مع چیس **چی**ں باد بہار در گلستان در قالس مردنه بیا چو جانی صد خربی و صد شکیب بخشید انگشتیو من ناه غاود گهار باود **ویوں** باز زدست تبو در آمرد عشق تو چه برق جان من شد از ماور و از پدر جدا از مال و منال در گزشتم پیک غواب ز جانبین گل شد تنم هم بغيال من پريشان مالم تو چه پرسی او بت چیاں تيهشد زسر من آشنا

AB. F-10.

آتش من كباب گشتير و قرار هبیو سیباب سر بنزمین فتادی او مین از يبرتبو آفتاب زیس گیوشید شدی تیو بیار سرکش جون آڏينه صفاح من بين از هستی خود شدر فراموش ايس جا به سلامتي رسيدم در عشق رخت پیاده بینی صد یاری دل است از تامل ناورد هنوز رو بع تحبير دل زان منی شاگرار شد مست در وسوسط های داگهاشی در کبرئی تو همچو خاک هستم در هار در طارف باریاد شیکار برداشت ز ایبنی غطر را از جام خیال خویش مستم آمد چو گہر بھ عنبریں سک زد مهر پیر او چو چشم بلیل در بیش مراد دل فرستاه شامية او شگار مضهورن

مهنون شدر وخراب گشته جز من که بدد درین دب وتاب یا رب زید روز زادد ام می تا مال دریس دو چشم خوب دار سک فرد نتافت ای بیری وش از بهر شدا وقایم من بیس گشتم بیر نسیم خانه بردوش در زیر قدم زمیان کشیحم هور ساید بیا فتادد بینی در خانه کلفروش چوں کل یک نقش ز سر نارشت تقدیر گوتی که گبان بخاطرم هست ای جاں ز چھ رو تھ در گبائی من راغب دردناک هستیم عشق است میانجی من و تو دل بير در او شهاد سبر را من عاشق سر گزشت هستم زبیس گوشه فساشه از سر کلک بهمیده هر غشهه در در گل در دست همان عنجوزه در داد مرغوب نهير شرائد نامگ

گردید یقیی که یار جانیست سرمایگ عیش زندگانیست می مادد بانتظار مدت بر چرخ گذاشت کار مدت از دل بزبان ندارد آهش لیکی ز فلگ گذاشت آهش

#### در بیان دیدن ملک همام پدر خود را در خواب و اگاهی دادن از اامدن راغب در شهر چین

گل کرد شب بنطشه ردگیس هوں معد بتان شوخ و شنگیں بیروں ز مغاک خاک اندر افتاد ز جوش بحدر اخضر شد بهر خرید مشک ازفر عاقور قروش ملک خاور كردش همه خاصگان بر قدر گردید همام بر سار صدر گوینده زهر طرف سر آمد از هر طرفی سفن در آمد ئىقاشى روم در غيال است میگفت یکی که بیبثال است در هیچ دیار نیست به زیس میگفت یکی که صیقل چیس دل چسپ بود چو قصر فردوس میگذش نیکی کند طارم \* روس است هنوز رغش دستان مرگفت یکی که در سهنكان بحلم جادو میگفت یکی که قرم هندو استاد برنگ ریزان دارد شكر مرگفت بکی که میبوق تر هست رباب زابلستان مے گفت یکی کے بہر مستان دل را بنظاره كرد تسخير میگفت یکی که رقص کشبیر

<sup>\*</sup> هاشةً هربيس ، غاشةً بلده ر بالا غاشه (غياث)

در ملک فردگ هست غرش تابید یزد بع از محنشای خياز دپتیر ز گل و گلاب دسریس یر مغز و لطیف زیر دشدان بر سینهٔ غویشتی بزد دست قاصد ز يمن بمن شيامت ده عزم این گلستان كردند یا از طرفم مگر گناه است غود را چو نموشه وا نمودن بود ز نارسائی بد زیب معيروب شدير است دختر من من بود همام در همیس دکر واقف شه ازیس فریب حاگاند سياهي ته شور بدل ازان چوں ابر ز چشم شم گخشته دو چار بضواب از بدر شد برکش ز بساط غفلتش یام از نیگ و بد غبر یژوهان دزايد درعـزت و شا*ن* زلل يون لغل ببعن*ي بُحُمُعُان* بهدون باد سعر بسوی او شو ع*نقش ي*ملو 43

مرگفت یکی که بادة ناب می گفت یکی که در بسی نان قرص تنكى رقاق شيريس چوں شنچ» ورق ورق نمایاں شه دام یمن شنید و بار جست گفتا که کس از یمن شیامد دير است که آن يمن يرستان زیں گوئد توقف از چد راہ است يابستة اين خيال بودن دور است ز رسم یارسائی يا گشت سياد اختر من شب نصف گذشت در ا همین افکر ال کار فلک شیاود آگالا علم ورا ازان تباهی سوی حرم گزشت **≥**1521 در خرمین گل بخواب در شد گفتا بے ملک کے ای نکوراے صاهب خبر اند بادشاهان از ہے خبری خلل درآید در شهر تی راغب است پنهان المناون يشي جست وحبوى اوشو دامادی او بصرش و کرسی

# حربیان یافتن ملک همام راغیب را در اشهر چین و شاد شدن او از جمال جهان ارام شهزاد هدن

سرخ سمری بجادگام پرود از بيردء شيب سمر بهو سرزد شد بر ير زام ديدة زام جرزد شبررب سراز سينظ داغ **بالبيد بير رعاد ك**توس شاهي شد سوی هبس نسیم راهنی افروهت عدار روز گهتی خورشید جهان قبروز گینتی در داد چنان صلای شادی هر شهر هدود شنه منادی شرکس کند رسید از تنگ و دو كاشدر شيارم مسافال شاو باند ز شرف جسر کن<del>لاهی</del> آهِـذ بندرون بارگاهي بر غوان کرم دو دست دارد فيز كرسني زر دالمح دارد در بر کشدش لباس شو روز حددان منب است جملت اصروز باشيد همد ملاوت اشدود إِزْ قُاتُقَةً ملاوت آمود گردید پیو باغ سباز و سیراب طعم طعام و شرفیت داب یاداش عدری عکم یابند الها امر کسے دروں شتابت سر درتند تیخ بے گباں شد یان شاند اگر کسے دیاں شد نزدیک و زدور مر که باشد الزينيس تكور مر كنه باشد سمبرگاید در نظيده ال غربين بجركاك

در شیر نیاند یک مسافر چوں سیل :بع بعر در گذشتید چوں ابر فشائد اشک باران هون شبح در انجبان فروزان پرسید بہر کسی زیوزش فشان مسكن مود زد بر سر راه دحل واژون در پیش ملازمان جیبال قد چون دگران دو تا نمودی با وصف تملقات بسيار مقصود ضبير من ديامد كأرشد ببرون شبيه راغب مع جلولا تبوه از کیس گالا از پرده خود جرون ز تقدیر آمد خبرشبد شهر بارئ با سینه کشید و بهشم قر کرد تابان کرد آن رخ دکورا اليل و ز افسر رموت بشكفت دكر جبال كلشس ليكن تغرشي دهر بسويش از دورا تیز گرد گردون برهر سفتش ملک در افتاد

ير دادگ مناديان قاهر بير درگت شاه جبح گشتند راهب دباس خاکساران هر شیل هجوم برق سوزان شير يعد ضيافيت و توازش هبر آیک از مکان و موطن خود واغب بسقی شده دگر گون از غیرت آن که با چنیس حال شود را بهد شرور وا دبودن شه دید کران گروه سیار موی زگل یین نیامد فرمود دگر زرای غالب أمد جو هريبر أياراك مالا شهزاده شد از نبود کصویر اهر لياس خاكساري هوں جان عزیز شد بیر کرد از گرد و غبار شست رورا از خلعت زر طراز شاهی **یر** کرد ز آفتاب روشی سر شفت دشاده رو برویش از شورش راه و رنج هامون شهزاده جراب مر بیکش داد

گوگی خورشید در امبل برد زیس مژد تا جادهزای داگاه شد از دل غلق دور ترغیر از ظلبت یاس اهبهو خورشید بالاتر ز انبساط دلیا هستشهل بهرفت و در منمل بود هد شهر و دیار و خاشه شاه هون باخ بهار سبز و خورم آری هو دمیند صبح امید زیس به چه بود دشاط دلها

#### دربیان رفتن راغب بشکار و یافتن ناسک را در صحرا اندرون کلیسای راهب

افسائه دگار مستبندان بكشاد جنان شيريس می . بیود بیروی شاید شاکر می سوشت چو شبع در نیانی جاول مع بشظر جمال بودش در شعله چوخس شتاب میسوخت مے، بیرد شیان سری صنعرا چوں باد سمر بکشت آمد در دام کشید رمشیان را المكند درون غون ير رنگ رفته ز شخال روبه بازی شد پرده برون ز هشر غرگرهی آمد بشكار 215 دی بال فکند بال برواز

طومار شویس دردمندان از قصة غسروان ديريان کان خسته جگر اگر بظاهر لهگاری بشراق بار جاذی شب در بند غیال بودش در روز چو آلمتاب می سوشت روزی و ملال طبح او را با فوج و غدم بدشت آمد پس گور و گوزن زد عنان را سردار بلنگ آهنیس جنگ از گرگ دو سگانت تازی هون آمده در غضب سینه گوش فارغ شده جون زصید میوان شد گرم صدای طباک داز

بو گیگ و کلنگ از کیوشر شد شهور شان بشان خنیس شاهیس چو کله زسر بر انداخت برطِائر جرخ پر بر انداغیت بس جزرو تدرو شد قیامت شد زندگی موجب شدامت بمرى طوفان هو بمر انگيفت از مغز طيور موج خوں ريضت در چنگل چرغ تیز داخس دراج چیر سنگ در فلاخس بحری بهگان چشر پرور گشتند چنان زخود ستر گر د.ط غرق اگر در آب مانده پر خوں چو بط شراب ماندیر **زیس گ**ونه بدشت کار میکرد صمرا شكلو لشكر خود جدا فتاديد تنيا مور وطنت شاهز اد د داگهه آهو <u>ا</u>فتاد در چشر مادنند در چشیر **جوں شہر برو فرس بر افکند** زد در پشی او قدم فر اجتج آں وحشی ہی کشید غائب چوں برق شد از نگاء راغی<sub>ی</sub> الخبّاد گزر بدیر سنگیس معيد گلرخان رنگیرے بودند دران ز چند راهب دي کرسي زينت مراتبي از تذكر 🛢 🏸 وجود: يكتا مشخول كتاب ژند واستا قدان شيشاد استاده به پیش چوں مینوپر حور ييكر ناسک بدرش چو ساید بر خاک افتاد ز طالح ستمناك مستغرق إبحر إخراب گشته مدهوش ازین شراب گشته راغب بشناخت كيس رهيق است يارمن و مونس شفيق است زد دست ز<sup>...</sup> بیغودی بپایش بر داشت ورا ز تیرم جایش او را سر مونه معرفت بود چشده ز شناغتن نيالود نع غيال آشنائي می یافت ز خویشتان رهائی

داسک بر جست و باز اقتاد هاسک داسک چیر گذشت شهراد كردشد معاشقه فراهم یسد از در چند مر در بامر كردند بغود يهر مواسا عمتند بیک دگر شناسا از جور فلک شکایتنے کرد هریک به دگر مکایتی کرد چوں شعلع برون زدی زباشی ز ملالت زماده ملک هبام رفتند القصد هو گل بهم شگفتند درر شهید ډوی ناسک شه نیز چو دید روی ناسک چوں جاں بع جسد بدیر بگرفت با سینه کشید و سیر بگرفت یک زشم بود دگر بیو مرهم هو کس چی شوند هر دو باهم يزيد في التلاقي الحشق این است عدیث عبر باقی

#### دربیان دامادی و عروسی راغب و مرغوب اول خطاب بسخن کند و انگاه بداستان رود

وی جوهر تیخ هوش زیانی ای گوهر معدن معاشی وی رودق کارگاه لاریپ وى شبح فروز محفل غيب وز تو شد 🗷 مستفاد عالم شامر تو سفن شهاد عالمر نه بر فلکی و نه به پستی مسلزم نشد که از چه دستی بر فرش زمین نه رخت داری بر عرشبریں تد تفت داری آشهر بود از بهائة تو گهد سمر بود خزانهٔ تو زیس فن ند ترا شعار باشد سعر ترا چه کار باشد در یک شفسی روی بند گردون از پردگ دل شوی چو بیدون شکر تر مگس نیاشد آواز ترا جرس نیاشد

AB, F-11,

زاں گنج جہاں یکی شعوشید دكان كبيريلتي صراف پنهائی بارمالا تنو ساژی از رنگ تبو مثل موم سنگ اسبت از پنبه برون پلاس آیی غدوش باش بهر نمط کند باشی سرادق خدائس محيسو لب از من بتو دير هست بيمان گر من شيوه تبرا کنه بسويد قدر تو بدرن من دگر هیست دامادی راغب است و مرضوب سويس بمهايتي گدر كس ضابطة عروسى تور از ايس قصد بدوستان بخواشم در بط زن عیش جشن فیبروز بنسوافت جنان سرود شادى چوں شد بمراد غویش خوشمال ميام عشقبازان سازشد شرد از سر ضرعی بسازشد شد قطعه هنيس هاو بلغ جنبت در صحن وسرا طراز بستند مائدة طحام

كنمينة تم هزار كونه داشر به یقیس که کیمیائی ن ساز تبوثی ، طنا تبو سازی شنهرف تبرا هزار ردگ است گاهی زدهب دماس آری دیساں صفتی گہر بیاشی سرماية فينض أشنادي هر چند زتس سرا بود جان جے من بجہاں تسرا کند بیرسد گویا من و من ، دگر کیست أكشون ينمصول أمر مطلوبية درهی باعانت نظر کس از (شادی) خاندان فغضور واقف گردان که تا بداشر رامشگار بازه سور شوروز زد دست چنان جرود شادی كان زادة دودمان جييال کالا جملت کارسازان آرایش شهر و کوچه سازند وبر مكبر ملك بدون منت خاصان بمقام خود دشستند صلای عام هر سو

فلك ربود كلفت طماخ ور قند وكلاب ديده الفت دریای فرات و نیل و جیمون لسرييز شد از شراب گلگون بر حوض برنگ تال در هیس از شربت خرشگوار درشیس گوی که بهشت وا غریدند از میرو طبق طبق بیچیدند در رقص بعیش باوداشه مردان و زناس بفاشه خاشه زعفر انے، لباس يے شيد راغمب بع نشاط خسرواني زرينه يوش يكسر ركاب شيئز اكشر كشتغث چوں مع بع سرپر آبنوسی مرغموب بازيب شو عاروسي بناز خوش ادائي ينشست در جبله خواص دلربائي دوشيزه بتان سمر آهنگ غورشيد رخان آتشيس رنگ بهشتیان شکستند يهرامن ماء علقه بستند يساط كيقبادى افكنيد محقل بادشه ز شادی و زعود و عبیر و مشک و عنبر از عطر وگلاب وصندل تر وز مفرش خاک تا بکیبواں از خاص سرای تابیه ایوان مر یک زشگفتگی چو گل بود هون غنچه دماغ جز و کل بود ساغىر ز شراب سرخ رئگيس ساقی بقبای گرد آگیس مفبور چو نرگس چين بود هبرگس که درون انجهن بود دل . . . سیل از تراشه شيرين نفسے دم يغانه و از باده شکریس انگور از تار رباب و تار طنبور در رقص بصد کرشبهٔ داز بستند كبر بتان طناز ظاهر اثرش ولي بع ينهان پا کوبی شاں چو جنبش جاں با عود شد ارغنون هم آغوش شد ز مزمه میهو باده در جوش

برجيس يدو زهره بر جهيدى از جنس طرب برام امياب بر مادده جاز طحام سرکان گردید تبام کشورستان آمد ساعت یکی هماییون مرغاوب گارفات رنگ هار هفت بستندد حنا بشاخ سنبل از هفت آب گلاب و صندل گوهر آگین بمو و گیسو افكند قران هماه ستاره شد ينجة مهر زير دستش چوں آتش طور دود از دور بستند کیر کیر کیا بیرد خلخال بیای زو گروشد زد چاک بخود قبای گلرنگ با تاج شبود هیچ محتاج تاج است گهر فروز شاهان بر تفت نشانده زیب دادند مرغوب ز شرم چشم بستع مرغوب بپای غود نظر کرد دوشیرو تنی نقاب می دوخت دامیده سران بختور را

ایس جشن اگر ستاره دیده زيس گرنه سه مأه بود اسباب در خادید کسی شد خبورد زشهار از خلعت گلفشان گلستان روزی که ز اختران گردوی هيرن كبوكينة كبراكيب هذبت گلگوده کشید بر رخ گل مشاط نشست دست اول در شنه کشید عنبریس مو آرميفت ۽ گوش گوشواري هوري شد ديه سوار بناددستاش میکل بند گلوز لعل پیرن ور از سلسلة جنواهن آمود تا علقه بگوش مع فروشد چوں غناهم بدید کسوتش تنگ ار بود بمود چو درة التاج اما ز رسوم پادشاهان ا**ز فر**ق باو شکیب دادند راغب ببقابلش دشسته راغب چو نظر بران قبر کرد در آتش عشق گرچه میسوخت شت غواند مغان نامور \* را

<sup>\*</sup> تامرر ارر بخترر کا کافیده درسته نهیان، اینان هی .

بىر منهج خاندان فغفور مینای مهاجرت شكستناد یک روح درون جسم طرفیس جبشید گذشته را ندا کره غنياگر غوشنواي از بانگ شکر قبروشی نبی ماندند تهام غلق مدهوش رنگ نو روز آمد بزفاف آمد چو پری دراد بیرون خالى شده از وجود اغيار خجسته يسيدرد بأن ديبوائن شده ببوى مرغوب پیروست باو چو گل به شکر چوں تشنع زحوض آب مے خورد و زبوسه رخش شکار کرده سیماب بر آبگینه می زد گه لب بلبش چو حلقة ميم شربت می خورد زاب سیبش صد گلستان آغموش بهار عشولا گر کرد تندى بىدماغ بجنگ رایت انگیذات حيا كلهيس از ینجه کشی شدند

از رسع کیان و مخصب تور هاشان گرامی عقد بستند ازاں قران سعدین دقارة تبنيت صدا مردنگ نواز ملک هندی باروه و سرود شیشه می بردده زاهل مرتبت هوش شد صرف بحيش روز فيرور از پردهٔ شب عروس گردون مشكوى مقارنس گهربار دختر مشاطع كرفت دسات راغمب جون ديد روى مرغوب بگرفت هر غنیه تنگ در بر از لعل لیش شراب مے خورد آغاز ز بنوست کار کرده گه دست باروی سینه میازد گه دست بران در قبه سیم گه از دقن ثمر فریبش یک سرو قددو دار بستان انگاه چی دست در کیر کرد شكاييت قربت شده مرجب ٔ بانی بیس و کسوتر

قدار ک بردند بنيدروي درخاست زهر دو پرده شرم گاهري تنازيد شنهاز اده بديد بڈیڈھ نه ديدة كس ورا هون باغ سمر ، ، ، داروی ضهیر شویش گرده در ينجـ8 سفت شيـر غرير ماهي خاق در آب حیات گرديند چولالند لحلگون رنگ لسرييز ز آب نقره گون جام شنجرف برون ز کان حیمامید در دست گرفته زلف و کاکل بودند بغراب عشرت أكاه شد از افق فلگ پیدیدار بيدار شدند هب<u>ي</u>ر خاورشيد تىن بىمام 2 7/2 کہ دند گیرم کردند ز آب آسو ده کارده بکار غویش دنها مصوب و شراب ارغوائي تراز البساط گیتی جالا دگر بزرگ*ش* نيود امري ريام غدا گهو ديباهد برد دام دباده زيبر گردوم،

شیشاد و شیال و سیرو شازک فند عفتی مر دو آن قدر گردر واص عنفي مكشي مترير دامن هه دسنت کمی چرب رسینه او دست خزان هبیشت مصلون بر جست (و نقیض) دویش کرده أيتير شادلا صنيد أموى هدان هوی خضر فکنده در سیاهی و انگشت دهان غنیه تنگ بالداشت شكار بمغنز بادام آمید ز صناعیت جگیر تاب همدوش چو سوسس و چو سنبل باهم گل و غنیه تا سدر گاه هوں صبح دم سعادت آثار امييد بتازع سعبر آدام بتاب گاء ر فتند از دلک نفست شرم گردند ايس است بيار عيش دنيا شاهی و غوشی و نوجوانی زیں بے چے برد نشاط گیتی دزدیک غدا بدون سرکش گر مرد رهی، رهی جداگیر فريدون کچا ، کچا

# در بیان مرخص شدن راغب و مرغوب از ملگ همام طرف شهر یبن و روانه شدن النها بال سمت

اختران سياد از جنبش چرخ تیز پرکار , ز گردش آيت تبارك روشن چوں آمد روزی بکف میارک شرق جبن شه یمن کرد راغب هوس گل وطن كرد وغنت سقبر جهاز غرمبود ملک کند ساز دختر مرجود كنند انجت شاید ترتيب دهند انجة بايد ساماي تمامر 744 بر عكم جهان مطام سلطان سرق از تگ شان بعد ر ومیله ر اسهان عجیب یک طویله ناز بدور مفتان آهو بيكر کلکوں نسبان رخش در پوینه چو باد بس مر آب خوش کام چو نشأ درمشي ناب اسب کیاں سیک روائیا واغيل جيال همعنائها بر تیر گان سهاقت شان از وهم فزون لياقت شان البرز بنان و شرزد دنیال فيلان مهيب كولا تمثال جنبان هيو سماب بير سر را× و يام كوتاء خبرطبوم دراز چوں سیل رواں چو ابر غراں در خشم بسان شید دران **مرکز دشدی جبال** بيدا مردی بازل اگر هویدا طاوس وش و غنز الـ هودي صداشتر مست سرخ موی خارا کو تھ رفتى بغراز بر بانگ هدی بخشت و صعرا ہے مثل یو بفتیان گردوں چوں آب رواں رواں بہاموں جشه جو بیستون فرهاد دسيم بنياد در تیاز روی

چوں دادل آسمان گرامی يك كلة اشتران دامی هر گوند زخلق بار بردار دلان ياک افزون ز قطارهای موران ستوران یا آنهم چند گوں اصفيائي کل رنگ بساط زرو سیم شام کاشی مسايب شد وز مشک از سنبر و زعفران و کافرر لاٿي بھ بتان داز هييدي الصب طراز ز زرو سريس از عاج زمرد ب<u>س</u> رومني كلت و ئرود قياس از اقبشه انهه بود اکثون † و دگر قباش زیبا سیفور \* و خز و مریر و دیبا سنجاب و سبور جبلت دربند از قاقم سرخ بستعما جند زاں بع نع بود ببلک ناسوت خیواشهای بلور و جامر بیاقبوت سيبرغ فلك بزير مرغان شکاری سبک پیر ک∡ بود رواج خات≈ از سیزن نے رشته تابشانه دو شودد خادة آباد شه داد بأن عروس و داماد بكار وقنت مرد هزار شاع پدرود نبود **ب**آن دو ياک یک هودج زر زلعل و گوهر دیگر دی دغت نیک جوهر خورشید زمانه تنگ دل شد بر دیدی آن فلک غبل شد at, واعث جهار ترتیب شده که تانشيند مهر و جباع شاهان اسلف زفاف کردند داديد بسرو كسي زیں گونند چہار خانند پرور \* در عر از جامة لطيف ريشمي سياه ردگ (غياث)

<sup>\*</sup> در عے از جامع تحیف ریسی سیده رست (سیس) خ صمیح : اکسری ، بضعر سین مہیاہ ، دیباء سیاء ، (غیاث)

یک نسمه دگر کنی شاده، أن جياده الدر عنر غذارش مادر و از بدر جدا شد مرهرب بكريء مبتلا شد آهره بها بشاه ديهيم وفضي يهو شهازمند تسليم بفراق ديدهما شر عشتند ودام مر دو باهم ك. وحد أشنائي آرم بمهانیان جدائی سفت است آشفته ازين صداي مستند اقاردان عالم ز دوستان خود دور اقتاد هیهات که ایجدی ست مهجور هر داغ چو آتشیں جراغ است هوى لالع بعل هزار دام است

### هر بیان بیافتن کورنگ خلخال مرغوب از شکعر ماهی و عاشق شدن او بران و فوج کشیدن او برائے مقابلاً راغب

گبرهر سنجان بمر دانش دانش،ندان آخرينش کزیک فنهد در گل شگفتنه ايس قصه درون قصه گفتنه مه و آفتاب يبونور عان دغت پری دژاد فعفور , شڪ دل و دیان أشفاهای خارت کر در در دارسایان روزی به بتان خیر اندیش از پیش وقوم شادی خویش سيراب هو غوشة ثريا ميرشت كنار آب دريا عُلمُال درون أب داکا زیای آن پاری زاد الختاه با سیبتنان به گفتگو شد هر هند بدر بهست و جوشد نامد بسراغ هيج ظاهر ليكس زان علقة جواهر جبرينده يه يهي و تاب مي بود هرن در بصدف در آپ مے بود

AB. H-.13

در صيد فكنده اسب رهوار اسپ فرو رسید در زیر بساط غسروانت انداغت بر آب دام ماهي سیاهیاں را ملک ماهی تازی دیس خسرو يک ز پٹی شراپ نقلي غلىفال بىرون چىو خاتىم جىر أعلم حضرت بادشاه عان حلقة شون زشون جر أمد یر کارد بسے بند بنشت شقریس دائرة مهوف مىبود ئوشته ئام مرغوب از یای کدام ماه بیگر ایس را بکدام جا مقام است ناديده بدل نشست تيرش با غنيه در بهار چيني است باشد يبروردك لبطف عام راهى طرف هبان هبان أيند برون هو بنصر ير موج سوزند کنوی سیند ایس جا بر ابروی خود کشید هیس را

نحوردگ بنام شاه تاتار آمد دعنار آب جون شير منشست درون شامیانه يادشاهي ببمكر شكار ماهيان مطبخ جهان پىر كىرد كىد تا كىباب شد از شکیش چو چشم عالم تحالي قدرت ايزد پنگرهه× عبل بسرون بسر آمد كورنگ ازان هلال زدين مبورف زان گردگ شرکب از آشکت پیران محور غوب پرسید که ایس ز کیست زیور ایس نام گرامی کدام است هوں صید شدم ز جاں اسیرش گفتند که ایس نگار چینی است باشد ملک هباه نامزد شه يبن شد داماد و عبروس شر دو از فوج ابنیک اینگ رسفد ایس جا **گورنگ ہو گوش کرد ایں را** 

معشوق بكف ز جنگ آيد گفتازیس به چه ردگ آید آیند بهم ز کشورستان فرهود كالا جبلا لشكارستان سير غيل دلاوران هرسو؟ شواح آن سيردأران يستند كمر بنغون فراهم بالدفاق باهم تاتار فدوج دلاوران ستبكر ان تاتار ره جرره فوج هیس گرفتند بر جای کبیس کبیس كرفتند ديبرشگ هزار گوشه بيبرون گردون گنید دیلناب انگاه بیینیان M. March ېزمينيان

### در بیان مصاف کردن راغب با کورنگ تاتار . و گریختن کورنگ از پیش راغب

مهکرد چنان بدن روایت يرغاش گذار ايس مكايت رخصت شده از جناب خاقان كان بستة عشق زلف جانان مے رفت بروں ز سرمد ہیں با آن بت دو عروس ردگیس هير وقت روان روان مراهل هر روز چو ماه تازی منزل بر ناقع چو ماه در سواری مرغبوب ببصبلة عبارى سيرفت جداً جدا بتزقيس لشكر همه پيش وپس بأتيس چوں ابر سیاد اشکر جنگ شهود گرد کورنگ کیس کینگ تازه را چه بنیاد میاندی فرستاد دور از عبل صنواب آمند ازو جـواب آمـد ميدر اللا چوں شیر مبارزاں دویدند صف از دو طرف یالان کشیدند غاورشهد فلك سهالا کشتــه كشته #la بدماغ

غبريسد چير شير کوس روڏيين آواز درای و بانگ شیهود غبر ديدره بهيرخ شور انگيفت أمم ز تهياره \* ِ شور بيارون از طباک جنگ قایم انداز از ملق دهل غمريمو آمد هون معرکه جوش اشتام † کرد راغب صف مهبند بیاراست شد پیش و پس صفوف لشکر **هاوی کود گران عصار در شد** کورنگ دگر طرف قوی بود هوی سیل بجوش آب ریزان درهين شده مبر يكي دلاور ششير ميارزان هابك از سرده مغاز تا بسيسة از تیخ دیلا رکی بیروں جست راغب بسبند "كولا خبیوی و کیشد هم در در دست در داد عنان بفوج کورنگ تا تار المتند برويلان

گردید علم سناس و روگید ددان غنها صور رننگ از رخ اهرمین فروریشت گردید جگر ز شور او شود شد مغز چر آب تیبرد ز اواز فرياد و فغان ز ديو أمد آشدته دماغ گا و دم 🚼 بـر میسر» نیـزگار شد راست از آهن گرز و تيخ و خنجر در کوشک مع فیار بو شد دا دندر چرخ مستوی بود هاری بارق سبنگ **بگارم خینزان** یا بیک دگیر ازسنان و خدوس گردید چنان ب**ن**ود و تارک شد سرخ سهند لباس کیشد مینای سیبر ردگ بشکست در غرمان ینباه هران شرانه مانند هژیر در زبردست هیر رسید **بر سر جنگ** کیبر براہے بیکار

<sup>\*</sup> طبق و کرس و همل

**ا غلباً تندی** و ژور و تحدی د نقط ترکیست بیمتی ستم از برمان و هیره

و فردان و عردان (او غياث)

در سنگ سینه تب غلش شد او مبر در طبرف بهو ميقلش شد الفتير شده دور از مساعية المتام شكست بير محاشد ار بکتر و از سیبر گزشته تهری که ازان دو بار گزشته از کشته چو پشته پشته گشتنه هر سو هجه کشته کشته گشتند فوهش شده تار تار یک بار كورشگ گريفت سوى تاتار گرديين تبام ملک برهم غارت شده لشكرش بيك دم گردید ز دست خصم یامال كبيراه دوايب و رغبت و امبوال بشكستة شيشة شكوبش بد دید زعقل بد فریبش عاطل اعتمار از يايـــ ا عبد عبر که زنید قدم بیاطل

دربیان اهدن راغب در شهر ختن و پیخام نسبت داسک با صنوبر دختر بادشاه ال جا و قبول کردن او بعد عذر بسیار امر نسبت را

چوں یافت فراغت از سر جنگ شهزاد شیر دل ز کورنگ هورونگ دیار بارغتس شد راں فتح شگفته چوں چون شد آمد بشراترش ازان جا سلطان خدد پیژوه آنها خدمت كبردي بقدر امكان يزرفته ورا برسع مهمان شايان حاشد اياقتي ک.ط جاشد آئيس ضيافتے كــ بر بست میاں برای تعظیم آورد بجا ز راه تكريم در ماند بشان و شوکت او هر یک نشناغت یک سر می شرد جو خاک يامال آزی هو رسد عسی باقیال

از دست رود به بیکسی شکل تبديل شود لباس منعوس فرقى كه بود بأن و اينهم گاهی در بزم و گاه در دشت سه دند بكار ديك مطالعي مرجح و الي کاهید بخریدی تی شرد چر زدستگیری داماد گردند بهم یکی دو گوهن يگيرند آٿيين مجاورت ماک یبن امیر باشد من حکم ترا مطیع و منقاد ہے راء تبو راء بیر شگیرم انصاف اگر کئی تو ایس است مین صاحب تاج و صاحب گاه بادشاه باشد بستر بگذشتن ازین هزار عیب است زنهار مهاش در هنیس بند چوں مہر و مہست یکدگر هم هر چند جادا ازیس سود او یک اصل بود بآن دو موهو

بيد ردك شود بيغاسي \* شكل اقیال کند دگر دید محکوس داديد خردوران عالم یک دافته بنای و شوش بگذشت ی ستارگان واغبب دود خسرن داشاء زيس هرچه بود دريس مبالک اگبر يبديسري فرزده بود زييب است كع داسك و صنودر مناكمت ببذيرند کیس هام پاساری برزیار باشد والى بدو گفت كاى ملك زاد امیری کند کنی بجان پائیسرم ليكن سفنه دگر دريان است شاھ كبوهاست وزيار زادة دغتبر کند ز نسل شاء باشد پیوده مناسبت بزیب است شهزاده بگفت کای غردمند شاهست و وزيس هر دو باهم در است ینکی درون هر دو در یک شاخ است گرید دو پر

<sup>\*</sup> مقلس ارر پیکسی کا ڈاڈید درست ٹہین

زان یک چو دگر بدانقه نیست لیکن چندان مفاققه نیست بیشند باصل دور بینان بر اصل بود قرار اینان القصه پس از دلائل چند سلطان کرده قبول پیوند گردید پیمر قرار مربوط پزرفت سفین اساس مضبوط شد شکر و گل برسم دیرین تقسیم بدوستان شیریس در جلوی دلفروز فرخ شد از طرفین روز فرخ

### دربیان زفاف صنوبر با ناسک

نو روز جهان ز گلیرا**ن بود** روزيكن قران اغتراي بود پیر نبور چیر مایا شد شهستان شد شهر تبام چوں کلستان بى ھىركىسے كارنى سپاردنىد بنياد سرور طرح كبردند شد در عبرمش امپیر مجلس موغوب كنه يود ميار مجلس رئنگ افروز ششاط مردان راغب شده بر بساط مردان میکدرد. تبام بنزمز بیر شور سلطان ختن برای ایس سور دل برد زمایه تا بساهی رامشگر خوش سرای شاهی دل شکیما بسردشد زخبود t "Ĩ \*\*\*\*\*\*\* می ببود دران چو رنگ لاله رغشیه چو مشتری پیاله سیمیس بدنان بباده نوشی ساقی بعدار کل فروشی مه دف به بغل پیش نشسته کہر ہرقص بستھ مهر از غم تازی پار کشادند بر باشگ ریاب در كشادند غدان مشک مویاں شيشاد گلرنگ بتان ساده رویان چون هالية ماد حلقه بجستند ستنارگان

آراست لياس **جون گئ تتو** پر چید قبیص زر *کش چوی* بر تارک آن عروس <del>دا</del>می بند است زبان کلی ز ارقار عاببت نببود ببرنگ زيبور چوں صبح گہر ہرو فشادهده در دست گرفته دست داسک سعديس شدند هر دو أغتر پار بست چنان کند دور شد فصل گشتند چو روح یا جسد یاو مشتاق بدرجة بهي شد نقد بيدسيت چوشهد زعشق در **رگش غون** بشکست بروی گل بدن رنگ می خورد شکر زلعل شوشیس گاهی بدماغ بوی دسریس آغبوش شدید در خرمین گل پياوست پاوان تازه جاني **پ**هاو کیبر از زيد آهري غيس دييد خافة الف بيملقة كبرد زریس رقبی بدون بد

فلاليد ببران قد عشوبر پر بست عصای دور آگیان گر آمی، معسير وجواهر از زیبور نشز آن گل اندام آ**راییش ماد** شور پیروز سر تفت مرصعش نشاندند سلطان ختن که بود بنشائد به وبلوے صنوبر مهدد در هر دو رشتگ وصل آبي هير دو گهير درون ييک تار مسطل ز مصاحبان تهی شد در پیرده شدند ماه و خورشید ناسک چوں دیاد روی گلگوں زان گونت کشید در برش تنگ يوشيد دهان غنيه آگيس گاهی بکف او گوڈی سیمیس از لاله و ياسهيان و سنبل هليس شده برمهان مياني هوں گلشن نو شده هويدا در بسته هو غنوه یک دس مشكافت دهان ملقة سیبیس قلبی بندر و آمید

ششهرف جرون ز کان کافهور
در گفت دورة الحق شد
در غشچه چکید آب شبنم
از کشرن شرم چشم بریا
پر کرد حریف جبله کالا
در بیفودیش شناب رفتند
در بیفودیش شناب رفتند
یک مست و دگر چونی.م هشیار
دیک چون بن سرو نو دمیده
در خانهٔ خویش کرد آرام

أهد هجون زيبلى پير از دور بيراسن ماء دو شق شد ديگس زسرشک گشت دو دعر شده عرق اله بت بهار سيها كارش ز قوى درفدت بالا هدهواب رفتند دير وقت سعار شدند بيدار يك وقت سعار شدند بيدار يك وقت سعار شدند بيدار يك اندام يك چند صنوبار كل اندام

#### دربیان نهضت نمودن راغب از شهر خدن بطرف ملک یمن و ملاقات کردن او با

#### مادر و بیدر خود

بر گنید چرخ شد درخشای هرس رايت صبح شور افشان آمد بيرون چو صبحگاهي راغب ز درون خواب گاهی بير سمنت وطس مبرامعيت كيرد بير رفتس خود مسارعت كرد رخصت طلب از شدختن شد قلمرو يمس شد مشتاق در حفظ شدا سيرد شه دیر ودام کرد او را ذافع جلولا كستير در حملة مرضوب و صنبوبر سبن بر داسک برکاب شاهز ادی چوں سرو بیا در ایستادید

<sup>\*</sup> صحیح ؛ دری ۔ بنتج اول و ثانی ۔

از غویش ادای فرش گرده بوسید زمین و عرض کرده باید که رود سوی سر اشدیس كيس فوج ظفر اثر بترتيب مقصد سینیم شتاب روی زان راه رويم سوى مقصد ميرفت بفوج بر قياسش راهمب يزرفت التماسش چوں راست رواں راء سالک سأسك شاعد بود لشكركش فتنت يلان گرم وفتار ۱۱ دشت خطر نما و کمسار هياكل غريبة دسدنید در راد شدید بس عجیبه گهند گرگ رخان سرده آزاو، 🖼 آدم اسب روی خونخوار طرة مانند شغال باریند و شاخ کردی مردم بكف كيندس ز مو خرطوم کشاں جاو فیل چندے زشبشيبر ڌبر در از منقار مرغان هزار گود. چون شير هر سوی روان دوان ز حدها ديبوان و سياع و داعر و ددها کردید بخود ز روی خبرت شهزانه ازان صور ز عبرت مشكاء مىكىرد جبلته آسان از قطع منازل ومراحل وطن شد أسوده بالكة **متی کی ب**سرعد یمن شد ایس لشکر دا گهادی از کیست مسرام شنید و گفت کیس چیست رايد كندام سنر كشييديد خصم بدم از کبا رسیده از تيبر و كمان و تيخ و خنجو لشكير آراست برای چنگ نزدیک شهه یبن رسیده ناسک چر صبا زمیس باريده شیه را زخبرشی دوید دادی از مقدم بادشاء tat; شادماني بسيار ئهود جائي ازان میار اركان نثار گهبر بع ، پیدش او بزرگان

شد خاده بخاده عیش ظاهر هر شهر ازيس سرور واقر سر بر قدم یدر نهاده هون بناده رسیاده شاهزاده بر نهج کنیبزگان ز تعظیم مرغبوب ورا دمود تسليم آمد بر آن بت قصب درش كالمفام بهدو كال كشاد أغدوش حان کدرد بههر او گرورا ها سيده كشاده ماه دسورا بدر گارد سر پسر بسر آمند انگاه بیشم تار بار آماد حال باد قده بهرار مادر **یسیار کشیاد تندگ در بار** داسک هم با بات یگاده شبد سبوی سیرای خبود یا رب چه سحید روزگار است. جر حسب مراد سازگار است هر لمظه نتيجه نيك زايد رامست که پس مشقبت آید أير سيه سفيد شد آب از تنگ دلی مشو ، تو بیتاب گاری کم بدون بهشم نعر دیست آخر چو شود درست غر دیست

دربيان وفات كردن بهرام شاء پادشاء يبن كردشد بايس طريق تقريس غردين نفسان ملک تقدير میخفت شبے دی تخت زرین کاں شاہ یمن بطاق رذگیے فارغ ز غمر زمانه بسوده همدوش بات يكانه باوده داگاه بخراب دید آويــفت باو ببرغــزازه مارس چوں سنبل تازی بر ریاحیوں عرديد حوائل نسو أثيس أفتاد فبرو يعطف دامين ا: زلف معنبرین ز گردی چـون مار سيد بشاخ صندل بيهيد بأن هجسته هيكل **چپرابر زر خواپ رحشت** آلود زينسان گرديد . دهشت آلود

گرقی کنه گلے ز شاخ دمریورہ شور از جگر چسراغ رفته جيون هالند ببالا شدد يحدول از دیادهٔ تار گلاب یاشی، يون شعلة خس بجوش آمد اطتاد چو ساده شه دگر بار شد چوں بن خار گلبن او بشكست سفينه لنكر خويش کم ماند در اختیار سکان اعتدالش در کامد خللے تا چیاز شرد ادای خدمت شد یک قلم از ریاض طب فوت تسكيل نع رساند هيچ شربت جستند ز دشت بار علاجش الخاذ كشد مگار هاوارا میبود ز آب جـرياي رود در بدر عبیق میل میکرد تباشا كره نظر بيتي آهوي سيه فتاد از أب زاں صدمت بسے بغری**ش بی**ہیہہ اُ آخر شده از حیات سالکی غررشيد امل بأب در رفت

افتاه زاوج تغت ایاقیس مبرش از کنف دماغ رفت، خوباس معل شددد بيدار بدرو جگسر تسراشی هدون زان سکته بهوش آمد زان خواب ديود شاد جو اظهار تیب آماد و گرم شد تان او از باد مخالف ستـم كيـش در بدير تنش رسيد طوفاي ديدند معالمان جدو حالش بستند كبار بارائم خادمات ایکن چه بود که داروی موت گردید چنان باو صعوبات هرس رفت شكيب از مزاجش بردشد دران درون صحيرا که اشدران بیابان آمه از سر کوه سیل می،دد شع بود دشسته اندرای جا ناگلت ز مایبلسان سيبلانب ان دهدن آن ملک بشرسید به تر شمه از نفست حالش هاشسیت کبیر آب از گهررفت

نازدیک بصدر در نشانده اوكان ركيس خويش خواندد ایس حرف زمن به هوش دارید عفتا عب شبا بكوش داريد الفت جگر است و شور دیده واقتب که گلے است نی دمیده از تاج شپی سرش مکرم مسلم جىمۇسىر و ي قد در طاعت دو تاه دارید ور† شگاه داربيد تعظيم بل رشقة بند و بست أدمر عالم دوشاه شبا و شاه خوبی هجه در بقاش باشد شها رضاش باشد دو حرف بگفت از سر یند روادگهی کرد سوی فرزند ز كافية برايا مستند ایس ست از رعایا کیس هر دو بدات خود گرامی ديگر . چه د ود سپاه دامی ورنه چه بود تو نیز داند گر از قبو خبوش انت ملک راند از ظلم بع ملطنت زوال است از عدل به مبلكت كبال است خود ماند بهرخ روح بشتافت ایس گفت و جگر ز آه بشگافت از حسرت محض وا برآید م.ودی کند باغنیا در آید آشفته خيال وحال دديا ایس است به بیس مآل دنیا چون اژدر هفت سرنگین است ایں شش جہتے کہ نیقش چین است پیچیدگ زهر و انگبیس چند زیس لقبهٔ خار در کبیس چند

## حکایت هم دریس معنی گوید

چندیس کلکی \* قلیل فرهنگ بودند گرو بوام سرهنگ دل فسته و سینه چاک از غم چون اوس ز گریه چشبهادم

<sup>\*</sup> شری ر نا مپارک (غیاث)

دای تیبره دل ستم دوردی از خویشتس بهاکس ييش تو بلا سفس گذاريم وا کرد زیند خویش بارس زانیا خطے از دشاں گرفتہ آبی گرد بلا زخود فشاندند کیس دهبر چاو شصر در کبین است از اوج فتد ببروی دستی وبال دنيا افتد بسرش در ینجهٔ گرگ صید ماند شع بر سر آن چی پاسبان است شه بهر تنزک نده بهر شادش با آنکه جوان دیک فی بود بود و عليم بوده در زیار زمیان بد غباه سار گرد بينيس متام نازى مشو بر طبیبان زاں یس رفتین سدام سیگ طور غاری دگارچه باشد مغاك خفته بايد در تمت بشق گرانی ببود

روزی ز أساری گذبت مردیر ما را شو زیشد شود رهاکی از گمیه زرت فراهم آریم سرهنگ شنید و گفت آری دِ.گُاذَاشنت ولي ضمان گرفتند مدت شع گرفت زر رساشدشد مقصود ازرس حكايات أيس است زنهار مکن در ز دستی هرقس كع بشورد مال ادشيا چوں آن کلکان بقید ماند گنجے کا باقسمات کسان است شه زریتی زیرر زنادش بسرام کند او شند یمن پود هادل بود و کریم بوده از مسند خسروی گذرا کرد تم درجه حساب ای سبک نائی مفور از کف غریبان مرهبري گشتن بوام ديگر. ها: خياره سرى دگرچه باشد آخر زیس باغ رفت باید گر زیست برد به نیک نامی

خربیان نشستن راغب بر تخت شاهی بجای پدر

وی ایس بهار کشت امیند پيبوستنه سياس تنو گزارو بے توبہ دگر سلام من نیست هستنم بتار مان اگار قبر دانی در ملک سخنوری امیارم ایس سکه بحون نقش زر نیست گردید زمان مین گہر سئج زیس گونند فشاشد ردگ آمال چوی رفت بهلک جاودانی از بخت بلند و رای صاقب بهتر زیدر یسبر برآمد شد از دم گرگ حلقه میش شد بر سر صعود بال شاهيري خادة باز شد كيسودى سلک میام منسلک شد در هار طارفیاکاه از یمان بلود خراهند جهانیان میاتش افضال خدای لم یزل شد از رای و زیس گوی ببردند رای و زیار شد مظفر آن بند گهری کنه هسات ظالم

ای دولت تازه عید جاوید مس دست بدامس تو دارم جنز در گند تنو قیام من نبیست از روز شخست بار جاشي میں هم چو دو بغت را مشیرم آب سخنم کم از گهر نیست جاليكه ازال خبرد كنشد گنج مشاطة ايس عروس اقبال کا*ن شاند* سریبر کامرانی بر جای بدر نشست راغیب شد شبع ولى قبر برآمد از عدل شه صلاح اندیش در عهدش از برای تهکیس از بهر ضيافت دكوتار ناسک بیرزارت ملک شد زای شام و وزیر جون جون جود هسرو کند شکی بیود صفاتش دستمور چو او دريس عمل شد شاهای کند ثبر ز بنضت خوردند زد ساکم بیلک چاون سکندر يارب بسجهان مياد

راغب به منجرد نشستن بر تفت یمن بسان گلشی سر سبزی ملک شد دگر گون آباد شدند کولا و هامون در داشت حساب دخل سه سال از هاصل زرع و تاجر مال شد روی مزارعین درخشان چون در شب تار مالا رخشان از کشرت نجمت خدا داد گشتند سپه ز بار آزاد از ملک چمان ربود فتنه جز چشم بتان نبود فتنه

#### در نصیحت فرزند گوید

وی گوهار کان دیبک دامی محددي گرامي در شصت دس است دیر هفتاد هشت است تارا زسال بنیاد بر ييك اجل سلام كردم مارن شوبست خاود تامام كاردم مالا ندوى بكاميراني همجيو ديال دوجوائي از رفتس آی منم پشیهای رانچه که رسد ترا ز دورای باید کند دو حرف دن کنی گوش ایس داروی تلخ را کنی شوش کاول ایس است گر تی مبردی چوں شیر دلاں جہاں نوردی در کشور خیبر سیبر داری شهت بامور غير داري هرگاز نبود ای دیک سیرت بدون نیت عبل در هر راهی کت یا گذاری بهر خدا گذاری 101 در امر تعبدی به یزدان اغلاص ضرور هست ای جان مسلم شزدیک خرد بود از کار تبو کار حتی مقدم مهومن که بود . يقيس و تمكيس ز ارایش زیبور عبادت تابد نيبر

ثابت مادد چو ماه و غورشید عر ظلمت بيسر وصبح زاں اهل دفاق منفعل هست المعديق كه دسيةش بدل هدت دارند دو رنگ سمر و افسون یک رنگ شوی درون. و چیرون اللعائله سقش است بجانع آن رنگ که هاست صبغاثات این است که کلک کرد مرقوم هرفيبكنه بثانى است موسوم ارجبندي . شهاد باكيىزتا ای غوش منش ادب پسندی جا مستفاد از هد خراهی که بده. شادمانی در صعبت اهل علم دم ذن ائدر رو نیکوان قدم زن زمرة صالحان گذر كن از قرب و جوار بن حدّر کس مكشا كام بتلاش وندان . مكشا اق بہر معاش کام اندک چو غوری پسند باشد حاشد بسیار که نا پسند حاصل بطبع شده است باطل حاصل اس.ت عزت بقناعت تست دادي . . . . . . . در قرض مشقت است ردانی) غيريت غويش اندران ته دام بنه نه دام بستان با نیک منش مقابله شده يا أَنكه اكبر معامله شد انسان بإبند اعتياج بر قدر ضرور لاعلاج أست بشنو دو بیت گر تو سعدی رياحد مخيش لیکن ز گلام گرچه دهنش زفاقه باز است وامال محد آنکه بعر نماز از قرض دو نیز غر نه دارد کی فرض شدا نبی گزارد ایس است نصیمتم دگر بس مرغاشة غود اگبر ينود

AB. F-.14

#### در خاتمهٔ کتاب گوید

آميفت برنگ فسانع کیبی المناء الآء گردید یکی طاسم شیرنگ سنگ ببرگنج معائى گران روغس كش شعلة زبان است رمیزی که نهان دریس بیان است مر دكسته چو بارق آتش انگياز بار زخم جگار باود نهاک ریاز كردم رقم فبرييب دائي ار ژنگ نگار (سندر) ماذی، . . . شوق درکهیس است هر لفظ چو دخل ، ، ه بالای هیبون عشق جل کرد ا: دود دیان سینه گل کرد بر قامت معنی درخشان گے دیاد قیای عنبسر افشان در مغز خارد شهیم خون است مضهونش رهيار جناون است از داغ جگار جو لاله زا ریست ایس نسفه چو نسفهٔ بهاریست تدرک خودی از نفست کردم تا مشق سخان درست كاردم آشفته خیال و تیاره رایم در کام دینگ هست باید چوں من شود ارکسے غرد سوز تازد یتی ایس شکار فیروز یا شیر صفت سگی بیاید يباوي گوزن شيس خايد گر گربه نیک این هوس بارد چوں موش ضعیف صد لکد غورد رتبت يبقام آفريدند بامام آفريدنيد منظور نه شد بر سفی ور یکی بعام دیگر کج عنق دؤم دیادیے مصضری فسادہ سبر گوگی نتران ازیس فزودن انگشت جریس مروف کیسی آتش فارسی بسر آرد جر آود انقلاب هون شقش بلوح آب هستمر،

یا بس سر ارتقا ندارم هينر صفتر ، بـقا ددارم بستم لب خویش چوں شگرفاں خاموش شدم ز تلغ مرفان مغز سر غود گداز کردن مهرد خران کردن کردن مهری بکان من نباشد ایس در خور شان من نباشد بودن بجواب دایسندان ورده دشوار نیست هندان در شعله زدن پر مگس را هادن بشراره مشت خسن را دیگر بودم برگ زدن نیش هور است زعقل دور اشدیش ایس دقش و دگار قطعهٔ چیس يارب خط ايس پرند مشكيس بی رنگ مکن زرنگ تزئیں قا گلشن دهر هست رنگین دست مع جبينان گل طر8 حبرز گلوی نازنینان همر جوش خيال صادقان كن هم ورد زبان عاشقان كن داز گردان محبوبة عز و در معقل دل قروز مردان شدای آمین • • • • • لب چوں زدعا گرفت تزئیں

تبت الكتاب بحون البلك الوهاب قصه راغب و مرغب من تصنيف مير ابجدى بتاريخ هفدهم شهو شوال البكرم روز جبعه سنه يگ هزار و يک عدد و نود و شش هجرى

# فهرست مضامین و عنوانات

#### مثنوى

# راغب و مرغوب مصنفة مير ابجدى مرهوم

	•
ų.	اد عشران
	بر ۔۔۔ در همد باری تعالم
1	
r	ہ ۔۔۔ در مناجات در در ما یہ مسلم
٦	٣ - در نعت سيد عالم صلح الله عليه و سلم
•	م ــدر معدر اج نبی صلحالته علیه و سلم گوید
,	ه ـــ در تالييف كتاب گويد
18	ر در سیان عشق گوید
11	ے ــ دربیان آغاز کتاب و ذکر بہرام شاھ پادشاھ یمن
١.٣	د دیان گوش ناکردن بهرام شاه نصیصت وزیر را
• • •	رفتن او بطاب درویش قر بیسیان
1 4	۹ - در بیان یافتن شاه بهرام درویش را در بیابان بغا
14	کوید از رهنمودی بیوزینه
	١٠ در بيان تولد شدن راغب پسر بهرام شاه
71	۱۱ در بیان پرورش یافتن راغب
	۱۲ - در بیان دیدن راغب مرغوب را در غواب و عاش
7	۱۷ ـــ در بيان ديمال او همن بر جبال او

- ۱۲ -- در بیان بیدار شدن راغب از غواب در وقت سمر و زاری کردن او در عشق مرغوب
- م و سد در بیان ظاهر شدن را ز راغب از استفسار داسک پسر وؤید ۳۱
- ۱۵ --- در بیان نامه نوشتن بهرام شاه در خدمت ملک همام پادشاه چیس درباب ضواستگاری راغب پسر خود ۳۳
- ۱۹ -- در بیان متغیر شدن احوال مرغوب از غابه هشتی اعب ۱۹ -- در بیان متغیر شدن کنیزان و ظاهر کردن آنها با مادر او ۱۳
- ۱ سه در بیان فرستادن گل چهره داید را بنزدیدگ مرفوب و واقف شدن او از عشق آن پری پیکر و آگا∡ شدن ملک همام ازان
  - ۱۱ -- در بیان رسیدن رسولان شاهان اطراف با تحاقف برای فی استگاری مرغوب و جواب دادن ملک همام آنها را و طلب کردن تعمویر راغب از یادشاه یمن
- ۱۹ -- در بیان فرستادن بهرام شاه تصویر راغب را نود ملک ملک هام و عاشق شدن او بران و شیفته گشتن مرغوب از سر نو بدیدن آن نقش و قرار یافتن نسبت از طرفین
- ۲۰ --- در بیان غلبه نمودن عشق بر راغب بعد رفتن ناسک و آشفته ماندن شاهزاده از استیلام آن
- ۱۱ -- دربیان آمدن ناسک نزد بهرام شاه و روانت شدن راغب طرف شهر ختن
- ۲۲ --- در بیان غرق شدن ز وارق در دریا و بر آمدن راغیب ۲۲ --- در بیان غرق شدن ز وارق در دریا و بر آمدن راغیب ۲۲ --- ۲۷
- ۲۲ --- در بیان گرفتار شدن راغب در دست سیاهان مبهی ۲۶ --- و فروخته شدن بدست میر غان سوداگر ملک کبت ۹۶

الا سدوردیان فروختن میر خان سوداگر راغیب را بعد دست در در د
و ما م م م م م م م م م م م م م م م م م م
واحساه عمل و الفتان راغب از قید شاه ختان و ملاقات ۲۰ سه در بیان رهائی یافتان راغب از قید شاه را ثبرة مراد داده او بآن درویش که بهرام شاه را ثبرة مراد داده
او با درویش که بهرام شاه را نموره سرا ۱
منادت کردن او کنده سر
و ما
بود و عدیت ۲۹ - در بیان مرخص شدن راغب از درویش صاحب کبال و زسیدن او در شهر چین بدستیاری پری نثرادان ۲۳
ره دانه کار همروسی
۲۷ - در بیان سکوندت ورزیدن راهمها در
- (49W A-AL - A
المراجعوب
1 15 9 1 1 1
۲۸ - در بیان در آوردن مرغبوب انگشتاری را از طرف سل و ۲۸ - در بیان در آوردن مرغبوب از زبان پیرزال گل فروش ۱۸ - ۱
استفسار کردس الحوال راسم،
في مانب راغب
وم س شامية مرعوب اب
۳. سامه راغب در جواب مرغوب
۳۰ ــ نامه راعب در مین در خواب و ۱۲ ــ در بیان دیدن ملک همام پدر خود را در خواب و ۲۱ ــ در بیان دیدن ملک همام پدر خود در شهر چین ۵۰
ر در در شهر هیان و
۳۲ ــ در بيان يافتن ملک مجامر راسب
شاد شدن او ار جبل به در المحرا محرا مر محرا مر محرا مر محرا مر بیان رفتن راغب بشکار و یافتن داسک را در صحرا م
۳۳ _ در بیان رسان ر اندرون کلیسای راهب
اندرون ميساق و اول خطاب
اندرون سیسی و عروسی راغب و مرغوب اول خطاب مر سیان دامادی و عروسی راغب و مرغوب اول خطاب مراسی و
و مرغوب از مدت هدان راغب و مرغوب از مدت ههامر
وم ــ در بيان مرهم الله شدن آنها بأن سمت

طرف شهر یبن و روانه شدن آنها بأن سبت

۸۷

	٢٦ دربيان يافتن كورنگ خلفال مرغوب از شكم ماهي
۸٩	و عاشق شدن او دران و فوج کشیدن او درام مقابلة راهب
•	٣٠ در بيان مصاف كردن راغب با كورنگ تاتار و گريفتن
4)	عررنگ از پیش راغب
	۲۸ ــ دربیان آددن راغب در شهر ختن و پیغام نسبت
	داسک با صنوبر دختر پادشای آن جا و قبول کردن
17	او بعد عدر بسیار امر نسبت را
•	۲۹ - در بیان زقاف صنوبر باناسک
	۳۰ ــ در بیان نهضت نبودن راغب از شهر ختن بطرف
12	ملک یمن و ملاقات کردن او با مادر و پدر خود
14	۲۱ ـ در بیان وفات کردن بهرام شاه پادشاه یمن
٠,	۲م ــ حکایت هم دریس معنی گوید
٠٢.	۲۳ ــ دربیان نشستن راغب بر تخت شاهی بجاء پدر
٠,٣	۲۲ در نصیحت فرزد د خود گوید
	مهر در خاته کا کتاب گردند

# علیات ابجدی حصه سرم زبد،ةلافکار

مصنفة

میر محمد اسماعیل خان ابجدی میراس

مرتبة

محمد حسین محوی لکھنوی مونیر لکھرار اردو مدارس یونیورسٹی

# تقریظ بر مثنوی زبده الافکار از مولانا مجل باقر آگاه مرحوم

مولوی معهد باقر بعد ملاحظهٔ ایس کتاب زبدقالافکار بهیر ایدوی مصدف هذا الکتاب نوشته فرستادند و رقعه ایس است:

هواکب بلاغت و براعت از افتی فلک عجیبةالبضامیس ایس دخلم رسا مرتفع است و نشفاییس لطافت و ظرافت در اصداف اسالیب غریبةالقرانیس ایس شعر مصفی مجتمع از رشک درر غلطان الفاظ فصاحت نشانش که در نزاکت و رنگینیها بغایت بهبها است. صدف سینگ حساد ناتبران بیس همچو دل بحر شکسته تر از کاکل پریشان و از حسد بوارق درخشان معانی ددرت عنوانش که در صفوت و صفا توام پیشیس ایس نکا است . غنوانش که در صفوت و صفا توام پیشیس ایس نکا است . خواطر امبا ردیفوار جویائی قافیگ لطف و استمسان هیزان خواطر امبا ردیفوار جویائی قافیگ لطف و استمسان هیزان دار قاصر فهم آن را نتواند سنجید و قرافل بدائعش در تنگ هر قاصر فهم نارسائی نتواند گنجید . غرض ایس کلام مرغوب نادر اسلوب سراسر خوبیها است و بوجه من الوجوی قابل اعتراض و ایراد نیست .

# مثذوى زبدةالافكار

# بيئ والله الرِّحْزِ الرِّحِيْرِ الرَّحِيْرِ

الأت البرهيس البرهيمز از خاط آن لالع عدار است سير باب فلك بستة مفتاح اوست مضزن غيلاق اماكن درو راست کن مثنوی عالم اند لالبع فروشان گلستان قدس هست بتوحيد الهلي گواه بر سر تفرید دلالت کشد طره زند تارک آهنگ را اقسر اسباے خدای جلیل . . كونيس بدو جلولا گر جای الف رفت و بلندی گرفت صدر نشین جای الف با شده خسروى ملك الهي نند كرد غامية دلا عالم هم دلا هزار زليف سفي را بشكاف اندر است سر بصفت سر نشود سر بسر

افسار فهرست كتاب قاديام باغ سفن را که بهار است سیز جمله جهاں يور تو مصباح اوست طرفه کلیدی که غزانن درو شظر حروفاش كح بخود باهم أند شبع فروزان شبستان قدس هر المُش زير نقاب سياء . . . . بىكفالىت كنىد جلوی کند وهدت یک رنگ را **گوهر نازندهٔ ب**صر جزیل **با كما ازو هست ب**قا تاجور بسكم رد عاجاز يسندى كارفت رسم کتابت بدیاں نا شدہ هر که تراضع به کباهی نه کرد سیس که کشد شصت قبا در کنار شائع وش وليبك كلاه سر است هانه سينش كع نباشد بسر

هماله سيرانشد دريان داوري روز جنزا هبر كالا شاورد بيهم أو گیری زمیس ملقه فروش و بست هیده وش و سرمه کش دیدها بيمر خطير است سوادش بدفر طرط کش سنبل تار لامیا هودكه بهبارنگ تاوصل شدناد روی دوی را زخودی تافتند آئکه اشارت بهویت کند را که سر راز الهی بدو است هاکنه درو ملم دمودار شد گر بشظر تاج حقائق بود شوں کے بہوت ابروی ماور بہشت كربهه هلاليست ولي عنباريس مصقلة زشك حوادث بود يا كم دهد ياد ز جام الست شد ببر او عشر كاملد ديسمت ورائم كنه ريا واكند ایس ری ملفوظ ریا هست یقیس شرک خفی را اثر

تا نيبود سبر نيبود حصن حصیل شیست مگر میمر او چرخ بریس ملقه بگوش و یست حلقه زن گردن امیدها فرجه دظير است سافش دگر جعدنها تاب دلا دامها آره کش مری تفضل شدند افسر ادغام سسر بافتنيد غوطه دريس بحر هويت زده فتح در عدم كماهي بدو است آثينة حلم يديدار شد دران گنج دقائق بود جلوط کی پرتو شور بہشت ده نیس چرخ بریس دافع وسواس غبايث بود جرعه کش آن همه هشیار و مست سر نهان را چو صدف حامله فرق ريا را بتع يا كند شه بدرون است و برون ده نها تسعيد شس زيير نقاب عشر

در سپاس باری تعالی جل عظمته شهر خداوند جهان آذریس عرد دهان را هو شعر شعریس

کرد هی**ند گرهر دام**ی يسبت سنفس را بدوال زبان ردگ شرف ریفت بریس آب و گل كرد قرو ؛ زال بعد شبستان شب ردگ صدقا داد عل بیاک را كارد بارون بنها روامي داساب سنگ سياه لحل بادخشان دجود از بغل خار گلی بر فروخت طاقل گهار را باصحف پیرورید اشک هنوا را جنسمار دادی کرد سدة ابر از دل گردون كشاد تاج شرف داد سر شاد را فیض قدم در بر شبگیر داشت آهوی چین را کبر نافع بست ير شرف ذاك گراڏيش هسمته جولع جهان عابد و معوود او اوست شہنشاہ سریبر قحم جوهار شود را بوجوده شهره علم ورا نیبز نیایت کجا دم لبن البلك زنند غير اه در بر گردای ورا فلک دیست اسرار درون و بحدث

داد بتس جان گرامی بها داد نظر را زیصر ارمغان نور خرد کرد فروزاں بدل شهم قهر را ز کبودی حجمب علم و خبرد کرد عبطاً خاک را رهم مادر زشگی بشب روی مه از مهس درخشان نمود زاتيش لالنه دل صمرا بسوخت زائ دمان را بضميس آفريد ولف جهن را زصبا شاده كرد أب مطر را برمیس بار داد سپرو دمائید رخ مالا گنج ظفر در دل شبشیر داشت داف زمیں را گہر کعبد تست ایی مید برهان غدائیش هیچ شه بوده بازل بود او . . . بود در عدم میرد پاژوهنده ازان ره شبرد كانت ورا بدو وبدايت كجا **کیست دریں معبد نیرنگ** جر شاهی او مسترد از ملک نیست هیست مقید درون

هستی او هور تر است از مثال هست مبرا ز قیود خیال قاهب خبرد را بحو افروختن در بر مهتاب کتان سوختن هر که دلی را به نیاز آوری عقل فرو رفته فراز آوری ور بسوی قاضی حاجدت کنی نیت حاجت بدو ثابت کنی

### در مناجات

از دُو جِها وا گيره راز شده ای ز قبو ایدوای کدرم باز شد دور ضميرم ز چراغ دو رست نغل من خسته ز باغ دم رست جنگ دوئی کرد بدل زاشتی مصبت بدلم كارتي از همه رو حل کان ایدن مشکلی بيدلي مبري روشق بازار سر ززمیں بر فلک افراختی **کار مرا چوں ز** کبرم ساختی چوں مع دخشب دع شوم زیبر چاہ ہار چماں کی کے دریس تنگ راہ رشگ هوس را ز جرم دور کی مغز شکیر ز سرم دور کس دقد مهمات فراپیش آر روی نیازم بسوی خویش آر مهد امیدم بنزبونان مکش رشت مرا ببر در دونان مکش نارمن از ندور مجسم شيا رزق من از غیب مقسم نبا عقل مرا رودق دینی به بخش رهم مرا علم يقيني به بخش تا ندرسد زاتش دوزخ شرار آب عرامت بگل من ببار تا چه بود حال من سست خيز روز مصيبت كه شود رستغيز با کنه روم حرز امان آورهر بہر تفلص چے زداں آورم جاز تو دگار دادرس مستهند نیست دران عرصگت پر گزند رسته شوم گر دو براتم دهی سرا آب دمهاتم دهی

### در نعت سید عالم صلحائله علیه واله و اصحابه و سلم

مرف نفستیس زییمبر گرفت عرش حريم است وطلك آستان او فضل محبد بود آدادت در بدر من کرد رقام حبرف شق مهار خاط ختام البيوت جامع اسرار علوه خط أوالكتاب کشاے ، آگهای دل روشین ضمیر مغيار دکت رو و یکه دو و یکه تاز خسرو فياض سرير شير فلك بستة فتراك او است غراثب شده اشوار مطلح عيال برافق چارد× گشت خبی ازیم او آفتاب گیتی بشب تار سود عالم از رخ او پر توی خورشید یافت باعث ايجاد مهمات چهره عیاسیان خال 쓰스 جاں کارگذار ان سائيق در راد دیس صامب ترفیق هست

جنبش اول که قلم بر گرفت ده داستار، شام رسل جلوم هرچه دريس برج زبار ماد بود ورا کلک ولی در افق آيات فقوت تاج سران عالم أمى لقب حامى ما روز سريع الحساب مجهج اوصاف بشيار و سذيار خلوت گالا اقليم راز سیاه و دفید شافع افاراد شاء رسولان كم فلك خاك اوست رودق بازار كواكب شدة جلوط كنان همچو ما چارده عرش بریس از قدمش کامیاب دا دید درخشید مید کان جود از گهر او ضوی امید تافت بانى بنيان كمالات شرع لشكر شباسيان زن دل ياران او دلها قاتىد آدكه نفستيس شه صديق هست

گلشن دیس راست بهار شگرف يقين عبر گرهر درياي ژرف كبلام جامع آيات فادى عثبان بمياكس تدديد نيدائته بسود أشاو مظهر يار همارم اسدائلت بدود دازيد أزو رسام ختم ، برو امر خلافت شده

# در معراج نبی صلی الله علیه و سلم

در شب معاراج دهل بار شواخت روييت اول كه علم بر فراهت رو بدرم کرد و رسیند از قلک پود شپ تار دران شب ملک لرزيد كنان هبچو سها أمدد چرن بسرا بالکشا آمادد زیار سارش دسات و تنش جار زمین دید دران در که رسول امین چه-ره درخشنده پر از داب برد عشم مبارک بشکر خواب بود حل گیری کرد ازان بستگی ادب برد بآهستگی سبوى فلك قصد نهودار شد شاء فلک دبدبه بیدار یشت و را کرد چراغان عید در تن براق زخود جان کشید برق صفت گشت فروزان دماغ هوں دگہش آمدہ آن شب چرام مرجح أمالها يافت ازان بود تساء دلش گشت بران ختلی \* فرخنده هوش. شاه تهی کیسه و پشیمنه پوش فوج رسل تا در اقصٰے دوید **هبری** ز هرور تا در اقصی رسید دست بسر آن همه چاکار باو رفت ازان جاهبه لشكر باو ماه دو تا گشته ته یا فتاه هرخ نخستيس بقدمها خامع صفت تير فتاد اندراس جست سوی چنبر <sup>ثاذی از ا</sup>ل

<sup>\*</sup> اسهدکه از خمل الورده و الى ولايتم ست از بدخشان و بعضم گريند از درکستان (خمانك)

دېيىر قلگ د<u>ريند</u>، كشت چرخ سوم مغزن امید شد سطح چهارم بقدومش دويد سر زقدم خاده بدوش آفتاب بر سر بهرام نمود**د گذ**ر كشت مدد بخش عبليت بدو سوے نہاں دائرۃ ششبیس وفا تازه (مكرر شده) داد غنزل داد دگر . . . . . . ریشهٔ کیوانی او **بر دمید** آن كلة جامة خود ساخته يدر بته يام شدد جلوسكر رخش شتادنده ازو باز ماده ماند ازان شاه گرامی شفس هجره دگر. **دید** و <mark>دگر در کشود</mark> بيبرق وحدت بدكركون فراشت رفت اضافات ازو، ماشد فود چوں گل درگس بع تن هست رست عقل دریس دکته گرفتار ریب عاشق و معشوق بهم بیک شدند گوش شنید انبهه تواند شنهد گرمی بستر بهبان طرز دید

داشنت دمے صعیت غیرش عبدمی هرس باراندت سوم ناهید شد باز فارس چون بقرا تر رسید بهر قدمهوس دويده شتاب چوں ہسفر گرم عنان شد دگر . . . . . . . داه جلادت بدو رفت دگار دور ازیس پنجهیس بارجياس منور شاده 출시소 عرد گذر چوں ز سر مشتری خاتام جمر چاوناکه بناستش رسید چنبار هشتم چاء اسر افراخته اطلس او دفت دیام دگر هم زجهت ملک تگ و تاز مانید سدره و جبريل بهم باز پس رفرف و کبرسی هیند را طی شهود رفت سویے عرش و را هم گذاشت حالت دیگر ز قدم ملولا کرد مرج قدم سرزد و اورا بشست گشت یکی گرددوی سر بجیب طالعب و منظلوب بيك تنگ شدنند ديد بنضود أنجة توانست ديد هاز سوی بستبر خود در رسید

، ، ، ، ، هان ابهدی مُسته را شرح دهد دکتهٔ سر بسته را ، ، . . زیس راه قدم کم زند ختم سفن را بغیرشی کند

#### خلوت اول

هیچ نیبوده ز ظهور صفات گلشن صد رنگ بیک دانه بود پردگی بود جمالش دگر خرد گل و خود غنهد صفت خود هين دهد دران غیر خبوشی نبود شاء گران مایه تفرج نداشت یار دمی داشت تبناے مل شغل سر ریشه دمیدن شداشت ابر نبی ریخت برین گل و بل " ساقی کل رنگ بخود ریخته کار دگر گوشت فروبست بار شوق نهای را بگراتر کشید ديد بضود انهه بود كيفيت كناز خفى قابل اظهار ديد ترک ادب ترک شعورے بود

غلوت اول که درای غیر دات شاهد مخفی به نیان خانه برد آئينة برد غيالش دگر خود صنام و غود بصفت برهدی **ببرد دکان** جناس فروشی نیاود بعر عران سایع تبرج نداشت باغ نبی داشت تبناے گل جام پیر از باده چکیدن نداشت بدر گری تخم نمی زد به گل غيب هريت خبى انگيفته **نشه دگ**ر گوئه فروپست کار <sup>ا</sup> عشق دریس ضبن فراتر رسید رفت ز سردوی کل مصویت جراهر بنهان بار دید ظلبت شب مانع نورے بود

#### خلوت دويم

غانوت ثانی که در انجا شعبور کرد تجلی ز غیال ظهور

<sup>\*</sup> رابل ـ باران بزرگ قطره -

مای رخ شور و شهود و وجود علىر هران رتبه نمودار شد علهينه فشت نهابیان صور علم شيوذات تعيس گرفت احدييت صورت اجمال بيك كوشعنشيس صادحب رايات شد شیع فروزند» درون دقاب تغم خرد دید گلستان ببر ميوج زنبي بحر نهان ساخته لفظ یکی معنی او صد هزار لیک تع پردگی دات بود غلوت علمي ست وراير صفات ایس همعها از یشی تفهیم هست

كرد دران جلود يكف جام جود عالم ازان علم خيبردار شد ياقت بهاء گهر علميه گرفت تبكري مقامات بيك كيفيت تمثال مهجانت شد اقيال قامل درخشنده درون هجاب شاه زیک غیرفته چیرون کبرد سیر می باثر پرده بر انداخته شاء یکی لشکر او بیشبار قالب اظهار علامات دود علىم گرفت است تعيين بدات میتدیان را یتی تعلیم هست

#### خلوت سيومر

جوهر او عرض جهان را وجود نیر نور فلک و هدت است آیت تفصیل در سلک او طرح نه صورت بنیاد شد ملقت شش عجره مربوط کی شبح منبور ز شبستان ازو فالب و مغلوب برون زد علم

غلوت ثالث که مدار شهود ابر گهه دازیم کثرت است دسفهٔ تکوین رقم کلک او رشگ شه دامن ایجاد شد موسس شه داقره کی مکن سرو سهی شد بگلستان ازو عالم و معلوم جدا شد زهم

اصل \* نمایان ز فروعش شعه صورت آغر ز شروعش شعه فلرگری کرد ثمر را پحید بخرگری کرد ثمر را پحید بلیل و گل هر دو بهم یارشد طالب و مطلوب پحیدار شد شد دل فاضوس غریوان ازو شد دل ناقوس غریوان ازو دیر مغان رونق دیگر گرفت مسجد و منبر همه زیبور گرفت . . . . . . . را داد جلا ما و من پافت طراوت به دگر گون پهن قفل فروبسته را آمد کبید زخم جگر خسته را مرهم پحید

#### مقالة اول در الفرينش الدم عليهالسلام

شیر دلای را سیر انداشته مشت گلے چوں علم افراختہ داغ دنه ناصية ماه شد طفل جهل روزه شهدشاه شد بوالبشر صاحب اسها رسيد خاک سینه را شرفی شد بدید غافل ازان عالم افلاک بود گئج جواهر بتع خاک بود ریخت بران نشکر گردون گیر هاون از سار خاک بارون کاره سار داشت شرف بارهباد افلاكيان كشت خليفه بهبه خاكيان خلمت تشریف ببر در کشید چادر سع لشکری بر سر کشید خسروی در کشور ملکوت شد شاهي او الكة ناسوت شد خال عصى از رخ او آب يافت هونكه ممالش بمهان تاب يافت تانه رسد چشم بدی را جبال شور درخشان شده عیان الکمال علم البلي زدلش آشكر فیض خدائی ز لبش روبکار عاركهم قدرت اللهي است پور زمیس را چه قدر شاهی است

<sup>\*</sup> اور از شروع اهل خهایان شده ۲۶ منبو

کیست بدو داد دل پاک را ایس چه بود بخشش ایشار و جوه شد بکفش خاک سیه کهجیا فرش ورا کرد الٰبی بر آبب گلفن طباخ ورا در خورسخت کرد ازو گلشن پروردگار فاش ازر صورت تلبیس شد فاش ازیس قضیه \* کند گفتگو خاک شرد باز زر سرخ ردگ دبدبگ و شوکت سلطانی است طوق گلوهست ببابندگی

ایس چه شرف هست کف خاک دا.
ایس چه بود سر نبان در وجود
ایس چه بود زر گری کبریا
رکن چهارم نبود جز ترابب
هبچو یکی تردی خاکستر است
جسم نفسیف است ندارد وقار
غوار ازو هیئت ابلیس شد
ابس هبه قدرت که نهد غیر او
سنگ شود آب و دگر آب منگ
ایس هبه از سطوت یزدانی است
تاکه پدید است دم زندگی

#### حكايت

دیددیکی گبر گرفتار خواب چون سگ دیبواند در افتاد خوار گرد ریبود از گل نسریس او دیده کشاد از رید آشفتگی بر سر ایس رای پتی چیستی سنگ مرا عاطفتت شرم گرد بر هید شیران جیان غالیم

رفت یکی روز بره بو تراب زیر درفت بیزمین در غبار شیر خدا رفت ببالین او خفتگی خفته بفود آمده از خفتگی گفت بآن شد کد بگو کیستی لطف ترا دیده دلم شرم کرد گفت علی ابن ابی طالبم

<sup>\*</sup> صعيح کليه پختم اري ر عمر ثاني ر ياب مقدد (غيات)

بو لهبی دار بتو عائد است لیگ مرا الفتے با خاک هست از چه بود سوی تو این دیل جنس دیست جز این هیچ درین جا سفین گشت مسلمان زشت دین و داد کرد مکرم زعطای خودش

خلک منر کنیت من شاهد است گر قدمر بر سر افلاک هست فلید ازان کرد بین میل جنس لطف کیا رشک بود غور کن گیر سبک جست و بها اوقتاد شاه جهان داد ردای خودش

#### مقالة دويم در تنبية غافلان

کار پیرا**گند≃** را كند عشق بهر نقش كرامت كشد گشت زیک دجات بر آب آشنا رط زن آن خسته شود صد نهنگ تا نه دهد جان به نهنگ دنی رخات گاران مایند مکن زیبر جاد جذبة اقبال ند شد رد نبون تا چه بود دولت ایس نقل جاس به که کنی فکر ره رستگار تیشد بریس یای موس در فکن نقطع شده خاک کشیدی بجان شقطة كل شو كالا جهال سار كني کار نقط را بتعدد گذار

عشق خدا مرد شتابنده را دل که بخود بار ددامت کشد عبر که دریس دشت سراب آشنا قاشه گزارید برای بای سنگ به که ازیس دجله قدم بر زنی هند دریس ورطع دمی شو براید تا نشد آن شاء \* ازین چه برون دقل مکان کرد و را در سران کار مکن تنگ بخود زینهار دفس دغل را بتبر بر فگی از چنا دریس دائبرگ هاکدان شقطهٔ گل را بازمین در کنی هبهبر الف شوز نقط بر كنار

<sup>\*</sup> اغاره بير يترسف عليهالسلام . ١٧ ي منه

بيد کيد در ملک تنفيرد زني، میل دریس چشم تعلق کشی تا كلا نبع سوزيد تي خويش شبح شود سه شده زيس ملمع لگن المورط دلي شور درون رد کند هسين عبل را چيو تيوقف کني خور بیزمستان کنه بدود ریبر تاب وقبت دشاط ناه شده صارف غمر به که بیک عشق کشائی دکان سود کنی گر تاو تجارت کنی زیس بهد بود روز بهی ، تاجری قلب زر است این که تو داری بکف قلعیہ بدود قلب بہر جا بدری مسولت نقاد کشاید زبان فحرهه بكيسه تاو كنى مفتقى گیسه بران را چه دهی صرف گنج خاک دریس بیشم تعقل کنی روز تعدل که ترازو نیند خشك سرائنات هم الغاسرون یلت گران شو که شوی مردکار هبرزه بود کار سبک سیرتان شقد هبان به که بر آئین برد

هلقة ايبواب تجبرد ز شي اری بریس فرق تبلق کشی دواديد مرخ آب دمم تا نه الحمي دن انتو ار ر ۽ ٽق جوهر بد آثینه را بد کند کنی بر کبی حسن تاسف روز شود کم چو گرفتی حساب بتلاش گر امی هرمر و مان تبدارد مشترى عشق هستى موهبوم بخارت كني در عارض خاک سهه گوهاري رو بسرة كس كه بيابي شرف قلب دیرزد بر هر مشتری قلب بود بر ممک امتمان گاه بها خفاته زند صيرفي از چه شوی دست تهی باد سنج شیشه تیی گشت چه قلقل کنی بر شرف سنگ جنزا میدهند مايية كرائند مم البطلموس یات سبک را نیود اعتبار یاوی بسود دقد مکس طینتان كفه هبان به كه مرازيس بود

تى بالىد براى شكار دران عالم شیراند کن دامن تو بیشهٔ آموی هیس دام نه و سید دل خویش کس خود نه شوی صید کش انجام کار ایس گیر لبی میادی است جهد کس و تیس فگن از کهان سلسلة عقل كسستان بود أن بكف عشق بود منجلي كف تقدير سيردن عذان تابع اماره شدن چوں غوی در پشی آن گام زنی صد هزار جیس نہی نام و نوازی جرس رخت بر نفس دغل بار تست دو رنگ گرفتار بهنگام در آرد قصل مدد عقل قدم بدزدس ملب عبيسو كفتك (6.1 آئسنة گل بنه کنید تا که ز صورت نرست

مست قرا داد غدا دیر کار دربس وأدى روينه صیاد کشا و بنه سعی دریس کالبد خویش کن وں تو کنی صید دریں دشت زار ایس شرف مایگ آزادی است سست مشو چوں نفس جبریاں معنى ايس جيار نه بستس بود اگر هست دگر کاملی بنده شدن پیش خدارند جان ایس شه بنود جینر بصد کج روی انها ترا هست دران اغتيار اشهط كارا نيست دران دست رس پس جبز ایس جیردنی یار تست عاشقی یک رنگ ندارد نیاز مشرب غود كام نيايد عشق بود از غودی خود شدن ماصل ایس رنگ زند موبمو صورت او معنی اسها بود فنهه يثمردة صورت يرست

### حكايت

داد دلی را بیکی لاله گوی داشت بدل تا سر سرفار ضرق رفت ز خود بادل افريفته کردیکی روز ورا امتعاق لاله رخ غود بخراش آورید ساخت بیک دلق کهن بیرمین اب سیند بدر سبر مد بن کشیند كس دشناسيد ورا زيس وبال واشع كشد دينده بنديندار شود گشت فزون تر ز نفستیس بدو طنطنه بر چرخ زبرجد شده ساید صفت در پس دنیال او گفیت یکی روز شگار شگرف غرمین بیریاد دی زیبرگی بر تر سزد بخت کشاید در ایں چه بود وضع ببن راست گو تاج نه کاکل عنبر فشاں سرو سي روشق گلزار بود برد بنها بر سر من سرختن گشت دریس یارده دگر گونهکار رفت زمن انهم که تو دیده

بود یکی خستهٔ شیدا درون ناوک دادوز بت همچو برق بود چنان بر رخ او شیفته آن بعت سنگیس دل نا مهربان كاكل مشكيس بتراش أوريد كرد برون جامة ديبا زتس بوقعة يشبينه بارودر كشياد كرد چنان هاستى خاود پائمال بود گمانش كند گرفتار خود ليك غام عاشق شوريدة شو ولولة او زيكى صد شده ببود شب و روز بدیس حال او پر سر یک پشته بان شور عرف کای دل مجیبور سراسیبگی هوں تو ندیدم بوفا دیگرے ليك عجب آيدم از وضع بدو . بر سر غود چوں بتان ز<sup>ب</sup>ر بود بنهب حهرا شبع بدم دردم افروغتس رقیت کنوں از کف من روزگار مرا انهظ که سنجيدگ

جان گرامی بیوا بس ژبهه رو سوز پدل می تهی غفتكي دریس بادل بيدار از چه بود ایس همه آشفتگی کس بدر باغ نبهوید کلید کل زگلستان هو شود دا پدید هون بعدم رغت كشد لاله زار کس نبد زنید کام سوسے دشت بار . پرتو شور تو مد و مشتری خسته جگر گفت بدو کای پری دور تار از هسان تکلع بوه آء تبرا ايس چه تبوهم ببرد غول بهابانه يسندى مرا خار دریس راه فکندی مرا صورت تو نیست بهن راه زن معنی تی دام فگنده بهن ديبدة درگس كلا تبنا کند خبرة از دل ما واكند ور شع بت سنگ چه دارد خلل چشم مروت کند ایس جا عبل صونت خوش و حسن ادا ساز او معنى معشوق بدود داز او ماهيت شغص سرايا غوش است شفصیت تو نه مرا درکش است چوں مند و غبورشید شود جلودگر یار هبیشه به لباس دگر جبله جواهر بيكے سنگ ديست جهله تبهلی بیکی رنگ نیست بی تو مرا نیست دگر مپوشم من بنفيال تبو سرايا خوشم عاشق دو روزقا حسنت شيح عاشقم و ساینه صفت در پیمر عشق اگر هسات بها باک نیست هسن اگر رفت دلىم چاک ئيست داد اگر مردک ہے مغز اوست مرد نباید که دهد دل بپوست

### مقالهٔ سیوم در فضیلت دل

گلشین هستی چو بهار آفرید غشها دل بهر دو کار آفرید اول آن بوی وفا بر دهد رائسهٔ باغ صفا بر دهد

, AZ. T-3,

مصدر اغلاص و مروت بود منفذن اسرار كباهى دل أست اون او آغر او هر یکیست غلية او در هيه جا اظهر است مجبح اوصاف صدائف شده گههٔ ر**ا بکند تاجور** در ته یا جمله ارائک بود سيبرگهش روضة جبدورت شد چرخ کہن بندة فرمان او در گران مایگ اصداف مرف طفل سخن راست یکی قابله شور خدا شبح شبستان مہیط انعام کرامات خادم او والى عالى مقام نشة او بادة مشيار و مست تقويت شير شكاران عشق ضشاب مشرب مردان جلالت منزل آخر کی جہاں اندرو است جلوط ذط روشني سينحما كان ازل هست شتر بار او اگر هست بشد آفتاب ز دل مغزی اسرار دل

ثادی آن محر محبت جود مطلع انوار الهي دن است دل که مبرا زعیوب شکیست طرقه گهر بصر دران مضبر است مرجع انواع تحاثف شده شاط ولى قاج شدارد بسر لشكر او خيل ملائك بود صدر دشیس کشارر ملکوت شاد عرش بریس کرسی ایدوان او لبها لبديز علوم شكرف رميز ديان را شكم هامله پیر غرد طفل دبستان مبورد الهامر سهوات شد بندة أو صاعب دوالاعتبرام مملق او يردة راز الست ار گزاران عشق كاركت ارباب ضميس آگهاں معقل اول که شهان اندرو است هست کلیات در گنجیشعها دركار أو گنج ابد شد هبه بیردوی او گر بکسے کرد تاب هست خوشا آن که شود یار دل

هبودس دل شو که تباشا کنی
هبودس دلت دیست رفیقت دگر
هبن چه کنم رفت زمین دل ببرون
شاه کما مجرق زندان کما
گر بکفیر داد سر رشته دل
ایس هبه آفیت که شو ببینی بمین
کش مکش دل زمین و مین زدل
ورده میرا دین سروکار ببود
گشتهٔ دل هستم و دیگر مهرس

کار فرویست. گری وا کنی دلیر غیر خوار شفیقت دگر تا بکجا بند توان شد بخون راژ کجا سینبهٔ رندان کجا مین نشدم پیش بزرگان خبل از چه بود گوش بکن ایس سفن کرد فروپای مرا زیر گل جنس مرا گرمی بازار بود تشنه لبیم بر لب کوثر مهرس در بر لب کوثر مهرس

#### حكايت

کفش گری ساکس گجرات بود شمب شد شدی روز بران سیند چاک رفت بر مرشد خود روز عید چهرات او بر اثر غم شدی پیدر دمی چند برو چون گذشت خگر شکوهٔ ازن وا ذمود گردن او را برسن وا گذار کفش گر ساده ازیس شد خجل گفت باو پیر اگر دل ربود عشق کند صید دل مرد را

لیک بدست زن خود مات بود روز برو هبچو شب تیری داک پیر نگد کرد ورا کوب دید دید دید گهے نم شدے اندکی در پرسش اموال گشت پیر بدو گفت که برخیز زود زیر حباله زن دیگر در آر گفت مرا صورت او برد دل شکوی ز دل از چه کنی نیست سود میر کند گرم دل سرد را

بود گباشم که شدی بد زن گشتم ازیس جهت ۴ بتو هرف زن زن چه کند عشق گرفتار کرد دل شده از عشق گرفتار درد زن دگر ردل دگر است ام عزیز هست بسم فرق کنی گر تبهی

دل بغداوند مصاهب بود شکولا دن غیر مناسب بود

### مقالة چهارم در بيان عشق

عشق ازال خمر بخروش آمده چاوں خامر اول کا بجاوش آمادیا کرد دکان وا ز سر کس مکن باده فروش مئى ايجاد كن بادی درخشان بسر هر دکان يار خريدار متى ارغوان پرده برون کرد ز سر کاه عشق جام بكف هست شينشاء عشق غاصه بناسوت غدائى كند عشتی قبری دست کند شاهی کند زخم بیک سو و بیک سورفو مكم روان كرد زهر چار سو از پتی هرکار مشیارش شده مهر جنون بیگ وزیارش شده رخت گران را بسبک بر کشید حسن دریں ضمن سبک تر رسید شور رخ نقرق و فولاد شد زيب دلا عالم ايجاد شد چهرا ز يبق هم آزو آب يافت آهن و زر هر دو ازو تاب يافت شیشت بهر گل ز مثی تاب دار روی همن را ز تره آب دار لاله رخى از ته چادر شهود **میده** درگس ز غفردن کشود از پئی تعظیم بیا خاسته سرر قصب را ببر آراسته رفت هرا بسرى گلى هيدنش هير روان شد زيتي ديددش سر بگریبان بدو زانو نشست غنهه ادب كرد و لب غويش بست

a prity says : pages \*

لیک نیاں راہ پیامی گرفت كل يسر شاخ مقامى كرفات مرغ چمن هم بسفن سازیش باهصبا در یتی غبازیش هوش و غارد غیبه برون از شعور لاله رخان مسبت شراب غرور اثر عشق پدیدار شد ایس هبه از عشق نبودار شد طعبةً أو شد دل شوريده سر عشق برد هبدر یکی شیرنر هست نیامش دل آشفته رنگ هشتی بود تیخ بر آورده رنگ در پس هر پرده بود کید او عشق شعاريست نهان صيد او حسن ببران شعله يكى روغس است عشق بغود شعلة أدهى زن است برد زمن طاقت صبر وشكيب عشق بين داد متى دلفرييب هست شب و روز مرا سير عشق نیست بدل هیچ نهان غیر عشق خون جگر داد بین در خورش عشق دبود است مرا پرورش چوں ہور پیروادۃ جگر سوختم شبح صفت گرچه رخ افروختم آتش زرتشت مرا ببر سر است منقل غورشید مرا در بر است

اشک من و موجهٔ عبان یکیست آم من و جوشش طوفان یکیست

#### حكايت

شاه گهر بخش قزل ارسلان دید یکی دخترک باغبان هبره مادر بیدن زار بود ردگ کش رود.ق گلزار بود ماه درخشان زرخ او خجل سرو سهی از قد او پا به گل فالیه بر سنبل تر ریخته موی میان سینه بر انگیخته گهسوی او تا به کهر از سرش باز فریبنده بود زیورش

شاه ببران باكره مفتون شده خواشد شهال مادر او را بع بیش او زاید جاک گریبای ذمود عشق ملک را زادیب درکشید یافت ازیس حال و زیبرش خبر مالا زخانات بسراب حرم هر يبكى از قبوم رعايا نظر طرفه بود دخترك كلفروش بعت كالا دياشات شرفاش ارجهند يار همان به كه مناسب بود گفت بدو اشک فشای ارسلان شمح بعد يبروانه بيه دارد نسب بلبل مسكين جه بكل داشت كار عشق نضراهاد ز مودت ادب شاه مح القصع ديكاهش ديود عشق ببین حرف دوڈی دور کرد یک شی و یک بین و بیک رنگ شو عشق کل گلشی اللہی است

داد عنان از کف و مجنون شده كفت بدو شبة اسرار خويش در دخرش هیبت شاهی نبوه در پیس جلوا چو مگس سر کشید گفت بأن عاشق شوريده سر هر یاکی از حسان پاری نیست کی از چه بود ای ملک نامور از لب سلطان بشود باده نوش دل شدهاد بارهون هوشمند در خور اقبال مناصب بود نیست دریس راه فلاس بس فلاس عشق دران سرزده از اسر رب عشق چنان کرد دلش را فگار عشق نه گردید اسیار سیب عقد بد وبست وگره بر کشود خاشه ازیس یک دلی معبور گرد صلح کی و دور تر از جنگ شو هركة تدانست بكبراهي است

#### مقالة پنجم در نصائح ملوك

اند کار نبایان با جل کرده اند زشد تسویهٔ مر دو بشش روز شه

کارگزاران کند عبل کردند اشد د ارض و قلک چون کند دل افروز شد

لجدل بیس از جند جر آمد ز سنگ قطری شود در بصدف از درشگ **شطرفه جنین شد برحم بعد دیر** چشم گرسته شود از دیر سیر دخل ثمر ريازيما شد بوقبت تشم زگل نشونها شد دوقات **محر هلال است ولي بعد جند** طفل شود بعد دسير هوشهند کارکنی گر بتانی بنا کند، لمب ز تانی بلب آرد سفین در يئي هركار تامل دود هیست تانی که تمیل بود بہر مبیس اهل سند گفته اند فكر رسارا كالاخارد كفتك اناد الارکنی کر تبو شتابی مکن از سر تعجیل خرابی مکس جوں صدف از بمر بگومر بیا دير بيا ليک خوشا تر بيا جوهبر تابشدة نيبروي عقل مدركم شد قوبت بازوى عقل شاء همای بند کند شرد بیار اوست ماء همان بع كع فلك دار اوست شد ز شداونند جهای سرفراز شاه جهان بيرور عالم دواز چاو گل هر روزه دگار بای باود **عدل و کرم زینت خسرو بود** شاه اگر هست رعایا بدرست بايدة اقبال بأن قائم است دشهنی خلق در آرد زهان وردید درای هست خلل بی گیان گنج و گهر داد قرا بهر خلق كرد تبرا شاه شدا بهر خلق شورد و کلان هر همه مال فدا ايس همه هستند عيال خدا جملة بجيك دوع بنى أدم ادد شور چراغ مدة عالم اند هرون که سیارند بحیویان رمع ليك سيرد است بتر ايس هبه گرگ شدی از یشی ایدای شال قبرس دداری ز خدای جهان تا تبو رسائي بهمه فبرد فبرد قسمت صدیس بتو تفویش کرد جملت کنی بلع چه از خاک و سنگ کنی و ا چودهان نهشگ

از جنيس اعبال ذالي منفيل سیدر خوری گر تر نشینی بغران يبد صبا يبرور جان ايستي باز ردای تر ملک در کشد نیست ازیس پیش بتر یک درام مال تبو یامال بدست تبو خاک باز گزاری بگروی خسان غود بارود یک طرف اشدر زمین هيمه كنى جمع يتى داتره مفت يبكى كندة دوزخ شدى از دگرای بارق نای را مفور ههیو سفن در لیب جنیان اوست رزق رود در یمی او باز بیس

رؤق کسان سیشوری ایر تیبرد دل السموت تر هسبت بیکم بارد دان همت یکی جامت اگر زیستی رقت دگر رفتن تو در رسد مست همان چادر تنو دو درام چرن تو روی زیر زمین سینه چاک مال بگیری ز حقوق کسان یک تلف حق ز غلاقق کنی یس چه گرفتی تاو ازین داگره وای بتی زادگه سیه رخ شدی توبع یکی رزق کسال را مخور روزی هارکس ته انیان اوست گر تی کئی بند در رزق کس

#### حكايت

یافت فراغت ببقامات سند گشت خریدار وبال سیاه خدمتیان را مبد مهمور کرد گشت پراگنده چو در از صدف گشت برای مضرن شد کامیاب می برد از گنج شد حق نیوش در سر ایس کار نیتی هیستهد هوی شده غیرنی ز مهبات هند هشد فروبست ز حال سیاه اکثری از لشکر خود دور کرد هونکه بگردید سیه بر طرف دیدشبی چفد جوان را بخواب هر یکی دیگ بدره کشهده بدوش گفت بآنها که شبا کیستید

الناه من وسيحر و در ازآن من هسبت هیند در تند فرمان فی سرقعا تسازند مگر ناکسان سرقيد حرام است ببال كسان كه تبو هنوز استى گرفتار خواب آن هید دادند ملک را جراب حتق پس شن این هید موجود کرد وزق کسانیکه تبو بدرود کرد حصة شال جمله بشال يسيريم روزی شای در یتی شای میپریم غم اند سیه را زندامت به پیش مست ملک اشک فشان سینه ریش در عوض گریط تیسر انیود مسخرت آلرود تكلم نبود گرد مسلم <mark>بہد عرجہ جود</mark> وجيد معييشت زادر فياض وجود بنده همای به که شود منفعل لهب فرو سر بگریبان خاجال بستع در آرند کشیده بسر دید شیی دار هبان سیم و زر باز دران مفزن شد دسبیرند اشهه ربودند همه آورند داز کشادنید زیان در در اب عرد ملک باز بأنها خطاب انبهه خدا گفت بها میکنیم كاي شع فرغنده بنجا ميكنير میکندش در پس او کارک او ووژی هارکس که دود دیر او رزق دگار داره فرا تر رسید قرور مرخص شده یک سر رسید واسطع جستان نع نكبوتم ببود روزی ما در کف دیگر بود رزق یقی مرد شتابنده قا بههای مرد بغود زنده است

#### مقالة ششمر در شرف بامداد

غیر خدا هیچ نیاید بیاد صبح شود زیب رخ لاله زار هست کلید در دربستگان ای چه خوشاهست دم بامداد گل بهدن صبح در آرد بهار مودس غدخوار دل خستگان

مطلح رخشندة اشوار هوية كلشن نورسته اسوار آثار جدید و قنوید. مصدر انظار خدای کربیم شمة آب لب روهاشياد، بيابان جان سرتع شيران سوره اخلاص دران شد رقمر. ---مصمف آيات جمال خنده باب ، جام بکف ، جلوه گر هست بن تازه رخ سیمبر مہوشاں آڏينگ روي هجه نور فرزائم دل ظلمت نشان دهد روضة جاويد را دهس دامن امید را يور شرف ديدة زهدان شب درج گهر بار فیبوضات رب طالب آن هست درون امان . عامل شبگیر نیابد مخلص او رشگ زر آب و گل او خسرو اقليم دل افسر يبر دور سرميع شدي نابع او هر که شده شد شده فروبست ز انوار او وای بس آن کس که نشد یار او در رید مقصود ببریدی ند کرد **مر کد** دران سرق غریدی نه کرد هديد فلك يافت قدى دستگاه تاجر اجناس خار صبح گاه مرد کجا تا گهر آرد بینگ باعار سعار گارچه شدارد دېنگ شرط ببود بہر جبواهن بنصبر **مفتد ملان را چه مبر زان گ**ار مست غزف يارد گهر ييش او هشم اگر نیست بکس نور جو بل سيار دشنا آفات زنگ زد ای دل عصاه \* شد نیک کند گریه دعا، بد شود **تیبر مدایات از**و رد شود صبح دمش مرهم كافور خيز داوک عصیاں چو شود زخم ریز برد ازیس مردم نادان شکیب آه ازین غفلت مردم فریب هست سعادت که نصیب تو باد وقت اجابت که بود بامداد

<sup>\*</sup> صميح عماة ــ بلا تشديد ـ جبح عامي ببعني داخرمان ـ

#### حكايت

قند چکیدی زلیاش همچو دوش يبود يبكي دغتير حبارا فبروش مالا سیک سیر غیار رهش گرفتار جبال مهش رشتاة دندان گهر كيكشان ده! غنيه شكر فشال کرد گذر بر شرف خوان او وفت گدائی بر دوکان او مفلس بے برگ و شوایش دور لیک بادستش شه فلوس و درم روز دگر هام جاکفاش زر شهاود ملمه از، وام گرفت و ربوت که خوری تو حاولا بدلا زربین كرد تقاضا بدو أن سيمتن stanka kes رد نشارت هیچ سرف بزرگی بگدا بود یاد دید یکی پیر گرامی شکوس داله کنان شد به بیابان و کوه مارهمی ایگذاشت باران تازی ریش داد با و صد درم از دست خویش کرد خادا از را فضل و کرم گفت داره راتاب تاو صاد درم زير لماف تو بود صد عدد صبح دم از بی سبب جهد و کد كشبت دكر گونه بارو تياره هال مرنكع كدا شاء شدة زاي دوال سر ز غزان کرد جرون آن جهن ديد ورا چس يدر گلبدن كرته شده قصه نگشته دراز کرد دیدامادی خاود سار فاراز خشک درختش بثبر آمده ایس همه از فیض سصر آمده

مقالهٔ هفتم در باز جست پیر کامل توسس دل کرهٔ جامل بود راقض او مرشد کامل بود آمن تیره نشود درم تر تانه رسد شعلهٔ آتش سیر

زر شع شاود شبح فاروز جهان جبوهبر فبولاد سجنجل شوه در کف استاد دهد آب و ردگ بادة جان بفش كند ميفروش صحبت كامل چة بود كيديا سقيم کی رود آزار زشوای نداض دلت فسات بدست مييب ایس ز داست دور کفافت کند دسددة او يار زخبير دل است درور خددا از لب او بر جهم می بارد آثار قارار و شکیس منازلی از شاه ممالک بیرس برسر همر كوچه گذشتن ز چيست معدی گران از چه شوی چون زهیر غوار شود انگه بود سست غو مست همیں جاں ببدن تاکه هست كيست دريس قالب تو غيرروم هست كناون هباهو يكي بارق سنگ تا برود زنگ ازان گوهری شير شتابنده كبرفته است سيد

تا بخورد یتک 🖈 ز آمن گران آئیند سازی چو مکمل شود اول اگر هست درخشان بسنگ شيرة انگور اگر هست شوش در صف ارباب تجرد حكيدم تا نبدهاد اللخ دوايات هست رگ دست بدست طبیب او ز بیدن دور نحافت کنید دسمة معجون او اطريفل إ است صاعب اغلاص جولب واكند او ز تىجاي غيمب گر تحروی رایه ز سالک بیبرس بندة مار مسفره كشتان ز ويست دامن مردان خدا را بگیسر مرد هبان به که کند جست و جو صمبت ديرينة ايزد يرست فترح جهاز كلشن انبوار لیک بران آثینه افتاد زنگ روبه سوی خادة صيقل گری مرد پاژوهنده بار آرد امید

<sup>\*</sup> ااهن سطيريا هستة چوپ ۽ هترڙا ۽ گهن ۽ (گياڪ)

<sup>+</sup> انگیشه -

<sup>۽</sup> هامر هو آب مشهور -

رویه دلای را چه بود اعتبار دور خدا آب و گل اولیا به کمه ازای تن به عبادت کشد فربه تنی دور بود از شعور تا بشود همچو زره داغدار جای چو شود فربه شود جبله راست بند در آب و گلستیم ما پا بنه چاه ستم در شده پا بسم خیز دم یا رب است

ورجه مشو روجه بگیرد شکار الی است دل اولیا الی است دل اولیا جای ترا گر بریاضت کشد فرجه مشو نفس پذیرد غرور قالب و جان هر دو بقابل سپار لیک مفور غم که اگر دن بکاست رخم کش درد داستیم ما هستی ما قید با آمده نالهٔ زنجیر صدای لب است

#### حكايات

حجره گزیس و زجهان دور تر حصه جرد تا جآبد بر خورد بر طلبه امر قناعت بسی شبح هدایت پتی هرکس فروخت تاکیه شود هادی دیس را مرید قفل ازیس امر بدر بر زده از سر اضلاص خریدش نبود رفت غریب اندران حجره نشست شد بدرون قفس تنگ تر در پس هر شام پتی پرورش در پس هر شام پتی پرورش

بود یکی شیخ کرامت اثر بهر طلب هرکه بدو بدر خورد لیک عملهای ریاضت بسی نظس مریدان به تب فاقه سوخت رفت جوانے بتمناے دید شیخ نفستین بابا در شده لیک پس از چند مریدش نبود برده بیک حجره در حجره بست همهر یکی مرغ بر افگنده پر کرد مقرر رطبی در خورش کرد مقرر رطبی در خورش کرد مقرر رطبی در خورش

د فسخف تنش چوں درو طاری شده تخته چربین درش بر شکست دهس بیدو گذیت سوی خاند رو شيخ دران وقبت نشبته بضوان انسبت الران هيه بار دسترش . شیخ ازای جا که دلش صاف داشت کرد اشاره کاه بیایاد مرید . بدود لنگان شیخ دران قی زنبود . گشت لگی پیر ز در آب دار هست تارا گار هنر در اکشی دید مریدش دگار از اعتقاد · قریع کنان داز در توبیع بست · كەرد گذر چەوشكى بىرو اربىعىيى خضر رسید و در دل بر کشاد

هكم نمافت برو جاري شدير رفته برون هبهو يكي يهل مست روح بدو گفت سوی بیر .شو دست گشادی بسری خوان دان ير شده از ميوة خشک و ترش شور الهي بندلش سر گراشت دست خاود از خوردی خوان برد. کشید قافل در قادرت حاق بر کشوه گفت بأن رئج كش رو**زگار** تو بخور ایس خوان و مکن سرکشی بر سر یا باردگر سر **نهاد** رفات دران مجاره دگار بار نشست كرد ذرجه بسرش شيخ دين در صف ابدال ورا جای داد

#### مقالهٔ هشتم در استعانت از بزرگان

او ببهان صاهب دبهت بود در سحر روشق اعمال اوست مرغ همان به کنه رود بس فراز ایک دران میل جدا آفرید بعد فتادن ز زمین بر نفاست دبور سری بصر کیا یکرد الهیل

مهر که پژوهندهٔ هبت بود مهیل شتابنده پر و بال اوست معشق هبال بنه که کند ترک تاز باز پتی صید خدا آفرید آل که اعادت ز بزرگال شفواست پهول شرسد از سر کهسار سیل

خاشه اگر هست یکی صد در است از چه بود گردش او جابجا اگر هست شود کیبیا خاک آب بقا كاسة انعام شان گرم کنائند صد افسرده ر از دهس شال مبعما مستقید روضق مقصود دل ایس و آن چشبهٔ مر تشنهٔ عازلت گزیبی مقاماتها دشيدان صدر قرمه دگر گوشه دریان جا زشد، فيض ازل نقش عبارات شان کرد دگر گوشه چراغای قبور او بيزمين مبركبز ادوار را از چنیں جاها شه سحادت بری مالا بشب گرد آن سایر شوه در پس ا هر ناقصی اُفتاد جست زنده دلای بر در شای بنده اند فرق گدا بر سر افلاک شد هم زرو هم سنگ زرستند شان اشگهی هار زر بهمک دار زدشد تا نشوی زر نضوری هیچ بر بر سر **مر صدر جو گرمار باود** دور تراز عیب و بری از ریا

کار جهای بنده بیک دیگس است التجا شبرد کس بکسے التجا خاصه اهانیت کند کنند اولیا شوش شفا هست لب جام شان زشمه شبایند دل مردی را علم شدا از دم آنها بدید سرمه کش چشم مراد جهان وهور هر شاهد غلوت نشيل الهو شرف بار كراماتها شقل ازیس کهند سرا گر کنند شور ابد شبع مزارات شان هسسته دگر گونه درین جا ظهور سر بالحاک مردم زوار را وای بتو گرده ارادت باری مهر دم صبح شه زائر شود هركة ازائها نه مرادى بجست مبلع بررگان بفدا زشده اند زردشود خاک اگر خاک شد هوں زر خالص هبه هستند شان خود بع نفستین بیمک در شدند بسع کس کشی آهن غدود را بزر صمیت کامل بیاد بدود زر بدود هر بسر او هست شان کیمیا

#### حكايت

پيبير حس ابن علي خار مغیلاں بکف یای داشت غواند بصد جهل کلام غدا جاں بسری معنی توربیت داشت نیست شکوهی بقرات تو هیچ خار دانت بر كف يا سر زد» چون نشوی در را روهانهای الهل يكيبر الصلاق حاصل خود نبود پرده کش رای ما بيجيز انكادها ئىسىت گواھى تا نیبرد گرم دمت بارها دار بسوی دیس رسولت عنم آن شع اقليم ولايت شنيد آست مصحف بردان فصيح غار بدرون آمد و مسرور شد گشت مسلبان زیبردان گریشت تا ننه کند کار دل کامیلان داروی هم درد دل میشلا معصيت آلوده دريس آب و خاك

و جاي مطلع اشوار تحظى دید یہردی کھ سیھ رای داشت در ربد دیس کارد عندم اقتلدا دل بكف ز دوت يا ليت داشت گذیت بد و کای غبوی بیس بیس کفیر تیرا از رید دیس بیر زدی از چه دگیری ره فرقادیان دیس مدید بدل و جاس پفیر گفت یهودی کاه کتاب شما ليک بريس دعوي اقرارها تا شد کشد شطق تنو خارم زیا غود نتوانع كالا قباولت كنام راز یهودی چو زبان بر کشید خواند بیک بار زلدی ملیح کلهر بهاودی زدلش دور شد ابد شرف بر سر او آب ریضت خود شه رود درد دل جاهلان خاصه دم شافی آل عبا اینکه منر ابجدی خسته \* داک

الاصميح : خسته - ناک زائده اور غیر درست هے

وول فيامن كب شود جان ملول دست من و دامن آل رسول

بقاله نهم در فضیلت قناعت و نکوهش طبح گنی قناعت که ندارد فنا هست نهان لیک درون غنا هر قه غنی شد بقناعت شه است بیک ظفر قائد او در رهست سار بازمیس کیست مگر طامع است سر يطلك مرتبة قانع است دقه قناعت بكف أغود بيار مسند زربافت دیاید بکار نعبت کل هست به پیشش خمل گل که دهد دری قناعت چه دل خادم ق خدمت دل جوی او المربت شم جادية يدوي او مست قناعت جو يكى دلبرى قائح دل سوز ورا شوهری **خانهٔ خود را بدو آباد کن** شسل حيارا ازو ايمهاد كس شرم بود حسن يتان الست شرم کند مرد قناعت برست دم ز سر شوکت شاهی زند فقر ازان کوس مباهی زند از شرف عجز اعانت بود ك بسرش تاج قناعت بود نیست فقیری که امیری کنند اهل قناعت که فقیری کنند شاهی شاں تابیع اید قائم است دبدية شال بجهال دائم است سر کشد از روزن هار در بارون مهر بود گرهه بها رهنون مه بیکی قرص پریشان رود از چه رود بر در دونان رود دوش شفا در ببر آن کم دود لقية زنييل گدا سر بود قهر کیما یافیت سگ هر دری گرچه به سگبان بودش همسری اهل وقا را کند بنود یالگاند دستگاھ غير قناعت جع بود مست طبع میل کش چشر دل منفحل شتابنده ببرد

از تب ایس وسوست بهبار شد لیک دگون است مراورا علم رایت او دوش ملک کے کشد بىر سر ابنزار گهر **ريىز شد** شاط بود لیک **نبی کرد جنگ** ا قهر غدا را كشف أدسي شد بیار مرد قناعت یستاد بر همت افرات گرامی شده آتاش فاقاه بسرو **افروختن**د شکر بیک پارگ ناں کردن است يى بعد سر زاه طبع ببرفه ام طالب دولت شدم از هند روز جای تهی دیده فرازم علم زائكه شب ماه زخرد ديد دور گردش من شام و سمر در بدر غاک زمین در دهن آسهای

هر که طبح کرد گرفتار شد گرهه دراز است طبع را قدم بہرق او سر بھنگ کی کشد ابس قناعت گهر انگیرز شه بدر بود ایک ددارد نهنگ هست قناعت شرف آدمي شاهد غيرت كع شاده ارجبند مشت کل از إخاک کند دامی شدی راز قناعت بدو آموختند گرهه يقين بر هبه را مردن است من كند شدم خوار طبح كبرده امر دشهن عزت شدم از چند روز چوں عد گزشتند بنزرگان زهم عرمك شب تاب زنند لاف شور هاوس زر قلبع ز بها دور تر گرده رسد رزق بریس از کسان

# حكايت

دطق دبودی بزبان فصیع پاسخ پر سنده بر آید و غیب قوم مقید به پرستاریش درره دین مشرک معبود غلق

بود درختی بزمان مسیم هرکت داو کرد سوال از شکیب خلق گرفتار هواداریش گشت دران ناهیت مسجود خلق

هوه يكي عابد ايزد يرست جاف دل و قابح شرع رسول جست غضب ناک و بدستش تبر هوں بر آن تیرہ درختش رسید مانع تقطيع درضت آمده پنجه کشی شد بهیان جانبین <mark>گرد شدا دوست لحین را زبون</mark> گفت لعین گر تو گزاری مرا مرد بهنین اجار دهم صد درم عابد مولع بدرم در شگفت شب ز خوشی شکر خدا ساز کرد گفت بعل تازه هنر هست ایس گر بیرسد صد درمر یبوم پیوم روز دگر باز بزیبر درخت گشت لعیس هبور یکی مست شیر كفت سك كوهة مطروديان گشت بدر عابد فرسوده در می بتر دیروز شدم دست چیر نهیست دریس شکته بهس باز گو كفت باو رائدة امر ازل دی بغدا پره رسیدن ترا آهندی امروز بهرای

روز و شب از ساغس تحمید مست گلشین شویادهٔ رد و قبول گشت روان ازیشی قطح شجر صورت ابلیس دران شد بدید از دو طارف خارخشاد سفات آمدد هشم کشاده فلک از فارقدیس زد بیزمین کرد و را سرنگون بر سر برخاش نیاری مرا باز ز تبو منتب بار خود نهم کارد رها ؛ بارد درم در شهفت حبد خدا را ز سر آغاز کرد از چه توان کرد جبین زیر چین فضر تبوان کرد بر ابنای قوم هر دو بهم ینجه وری کرد سفت عابد بیهاره در افتاد زیر حال کنم یاری تیرا استفوای کای دیک زغم من یشت غم الله بهن امروز هراتي دلير هیست دریس برده نهان راز گو کز تبو شدید در عبل تبی خلل از یتی دیس بود دویدن ترا تا شدی در پنجهٔ شیطان درم

هرص و دوا تابع دفس دنیست با صنع عقل نهای دهبنیسیت دفس بود تابع شیطان دون لیک بود او بدرون ایس برون

# مقالهٔ دهم در حقارت جهان نا پائیدار

بر کتف ساده دلان دام اوست در ته ایس پردگ شیلوفری صورت دیگر و مبال جوهر بے شور چھ دارم گلھ گهر تيره سرايا خلل دم مارتهان درمیش ماسد بد خواه جمهم بتان سنگ دل و سنگ زن هر هبه مست گریزان ز دمش اژدها غائد غراب اشد ازو دیگ و بد هان ! شروی ژیبر چهی سرشگون جان بدغا ساز شباید سیوه چاک کند گیس<del>ه</del> اگر د<sup>ا</sup>شتی عرد دران آب سید شام غبرق وقت سمز از حسدش خوارشد أن مبع در زير زميس خفته اشد وارث بهبس چه گریپان درید جا بته پهلوي پهروين يافت

زيس دوسه قريه كه جهان دام اوست شعبده بازیست اگر بنگری مر دفسم هست خيال دگر هيئت موهوم ولا إصل لند چوں دهل پاره شده بی عبل شعل چنین است وفنا درپیش هست بت و دشبن جان مغان دزدوش و راهازن هار هيست جهان مصدر صد فتنها جاں ئیبرد از کف اودام و دد هان شد کنی عصبت دنیای دون دل بع دغل باز نباید سپرد باكر⊌ بربد بودت آشتى خور بدر صبح برآمد ز شرق مایه درخشان بشب تارشد جبله دليران كهازهم رفته اند رستم و دستان خیالش چه دید والمنهر شهرويه درع تيز يافت

د در بر شیرین ۴ شکو پاره بود

با که وفا کرد که با دو کند

ز هر همه هستند بسر خاک ریز

د کیست ازین جان سلامت برد

چند بغرابی دمی بیدار باش

غیر بران شدت دربانیان

ز چه زنی باز دم ارتیاح

ننده دگر هست دگر زهر خند

ورنه کنی خاک بسر برزی

هشته فسرو که جگر خواره بود ایس بنت فرسوده هر نیک و بد بین که دریس دافره خاک بین قمیه بد شکل بکه در خورد بیش بید شکل بکه در خورد بیش بید شدا اندکی هشیار باش هیست بگو عشرت زندانیان میله گهی نیست مگر مستراح زهر دگر هست تنیزش کنی هرش اگر هست تبییزش کنی دل بخداوند جهان بر گهار

## حكايت

کودک شیریس لدب و روشن ضهیر دقش حیاتش زقضا گشت حدک زندگی مرده را طالب شده تا چو نفستیس شودش آن او که ز پیام تو شدم مین خمل او بد چنیس امر سزاوار هست عرض بکن ایس به الهان ما خازن گنجینگ جانها توگی سنگ چه داند که نواید علاج

داشت زنی در عبل اردشیر برد ملک روح ورا بر فلک مادر اوبر در راهب شده گفت بده راهب افسرده دل بان بکف اینود دادار هست بان بکف اینود دادار هست گفت دگر بارزن غیر نبا زادگه کنون غادم آنها توئی گفت بادی اهدم آنها توئی

<sup>\*</sup> خارسی میس اعلان شون نظر سر شهوسگذرا۔

The majority

از چند زنم دست کلت اگر نیست ازین سنگ رنگ از دل صد پاره با ، ، ، » يس و درش تيره و مايوس رفت رشته زدار درا 🕟 🕶 شد بهوی غاده بت خود شکست آیه ظلمتاز دل چاک کرد رو مسوی خالق افلاک کرد در یتی بت عبر تبع کرده ام كلت غدايا كنه كننه كرده ام جان تنو دهی، ه.م تنوستانی و پس غیبر تی معبارد بدق دیست کس مبرغ مبرا قبوت يبروازده اشهه گرفتی ز پسر بازده طفل شده زنده زهم قدرتش بود دعا برالب پر حيرتش دل ز سرای دئی پرداغتند مادر و کودک بددا ساختند يار دگر کس رخ آنها شه هيد هردو بهم دربس غارص غزيد كرد ورا از هبه عالم جدا هرکه طلبگار غدا شد غدا دل بفیالات **دنی**س در مهند چیست جهان غیار خیالات وند

# مقالة يازدهم دربيان توكل

لطف خدایش متکفل مرد بضرد هوں مترکل بود تا به جسد هست ورا نقد جان رزق رسد از طبق آسان کیستا او پس زر امیند شد ، . ان او غورشید شد روضة فردوس فريسد غذا . . . هرجة بود اقتضا يارة دان كل شكرش شد يكاد ه به د د کند میچ گاه آب حیات ست مئے داب او خیشربکف جام پئی آب او هست پتی سفر<sup>و</sup> آن رهندون ابريكي قطعة زنگار كون و صيا مائده . هست دزولش زهر وقت عشا بير او علما بوذ ملک جهان زيرنگيس آمده زیر گران بار قبعمل رسیم مسری او در بس ادبار شیست غیر توکل نیود زیروی در صف مردان دل داورد دیست شاء میاں بند کند تحیل کنند دل ز سرایان و آن پرداختی برسر هر خوان نه شدن چون مگس شاكير كنيد گار بيرسيد تيرش آش قهر خبودن بخيلات دفس یانه زدن بر در زید و عبر \* لیک شه چندان که در آید نفرر در یشی هبرکار تنامل بود هرن مع نو قصد تنهمل بكن ایس نبه شورد مردم قائع بود غيبر مبجبره كبع تبوكل كنبد أتينة صوربت تفريد هست از کی شود در عیل دفس دون جمح نقیضی بی ماهال است و بس قدر فراهیش خریدار هست

مأشقه او من وسلوا بود **خادم او جرخ بری**س آمده هوگند در اقلیس تبوکل رسیاد شاهی اورا زجهان کار شیست قصر عروسي ست گرامي فارش هرکاه توکل شه کشد مرد شیست مرد همان بله کله توکل کند هيست تبركل بنفدا سافتس سرده دیادن به در هیج کس شود دع کند هیچ تلاش معاش دور شدن هم ز میبات شفین غیر در غالق جس و بشر جهد تران کرد بقدر ضرور مقصب جباری نه تارکل یاود جهد کنی گر ، بتبوکل بیکین ميد الداده متى طامع بياد حرف بود ایس که زالیب بار جهد اول ایس بایه تنمرید هست قطع علاقق زدرون و بسرون مید و توکل دی بود هم نشس هر دو بهم گرهر شهوار هست

<sup>\*</sup> صمیح : حبرر ، (راو زائد)

نی بترکل شده ترجیم جهد از چه شده رتبه تصمیم جههٔ بهرژن و بنهه ضرورت بود در تک آن دل بکدورت بود وردیه توکل ز غود آگه کند گرچه گداهست ورا شه کند

# حكليت

آمدی روزی بسر گوی هیا فیقت سلیبان ز هوا بر زمین تابلب دامشش من ج زدی سمرسیه دید به پیرامنش ديدة بينندگان ځاو رد دیست گزار بنی آدم دران ییر سبک غیر **نهان در برهی** غار زمیس خیز نهاس اندرش شيبر بيابان فتوت دسد مند اوج شيوت چوں ز شب تیرہ جہد آفتاب مست بارون زاهد ديارينه تاب سود جبیس را بره اشقیاد های ادب ببود **فروسر نهاد** دربن ایس غار پٹی هیستی گفت سلیمان که بگر کیستی از کند ببود روشق گلزار تی داکن بیود رسم سروکار تیو تا به کیا دخمه کند ساز گو اکل زمید شرب زید باز گو کف یاے ہیں عالیم گلت شهامین زینی آدمر بسته بدال رشتها آدیس مس **دی**ین رسولان شدا دین من در رط اسلام یکی ماوقنم شكر غدا را كلا يكي مومنم بارگ درشتان ببازم پیارهان مشت گیاهست همیس زاد مس عرض کنم پیش مُدای جہاں گفت بدو من بتر از آب و دان تا بشود تقویت تو توام تا زفلک باز رسد وقت شام تىركل اسيايب گفت برو این نه تمبل بود

مفت قیامیست بهار دلنر شهو کان کلفن مشت گاندز خبرچه شدا داد بهی از غبرشی هست غبرشد از چه کندر سرکشی گفت سلیبان چه غبرشا راه تبر ببرد دلدر را مل آگاه گبر کرد دعا رفت شبی شدا گشت ازان پیبر جوان فرجده

# مقلاة دوازدهم در بيان صبر

کلید در باغ نصیح عبر جراغيست رد متقيم داروی بیباری هر درد ناک مرهم كافور دل هاك جاك ده جبرهبر بیژمبردگان آب دی گرهار افسردگان آثار بليات جرم مبوهس تبرسندة أفات جرخ مصقله زدگ مصاگب بود ونع کشان را چو مصاعب بود طرفه ببود ميرة بستان سير خوفه بود دغل گلستان سبر . آغار او هیهای شکار داه بهار اول او تلم بود هبهو زهر شيرگ اڪرر بود آغرين # شهورة منظل ببودش أوليس توش هوای دل ر**نجیدگل**ن. شربت نيارفر تب ديدگان زاتك غبدا هست معالصاهريس صهبر کبان را فلک آید معین ليرى سنر انجام أمائنت وسندر سپر یکن گرویه زیانت رسد رز شه گدازید ز غیرد مل شه شد تهم ته غای نشد ، کل نه شد گل زیس غار برآید درست غارته دیدی که کشد سر نفست غاک شود زر باماکی ز صبر سنگ شود لجل وليكن ز صبر تا تونع فہمی نت شری چیرہ دست ليك دريس نكتة پرشيده هست مبىر بىلا شكر كدورت بود صهبر مجالشكر ضرورت بدود \* الغريبي أور أولوس كا قافيت درست خيوس -

فییز اگر واجب ردیج آمهد شکر هدر از لاور گنیج آمهد داد خداوشد چر توفیق صبر شکر توان کرد به تطبیق صبح داد خداوشد چر توفیق صبر شکر توان کرد به تطبیق صبح دست شکر کنی گرتو بران رنج نیست زیبور فقدر است هبیس صبر و شکر ایس دو اگر نیست فقیری عبرام گشت ازیس هر دو فقیری تبام دفل فقیری ز هبیس گل کند کیفیتش کیفیت مل کند بیمد رسیدن بته خاک شور میکند آن مظلیه آهنگ ژون

#### حكايت

بود بیک قریط گرفته مقر منگ دوازم بزمان عبر سنگ دل و سفیت بد اندیشه شب بسرش رفت جفا بيشة از لکد و مشت بسے سست عرف قبوت بازو هاو ببرو هست كبرد شد ببزارات و در افکند رغت روز دگیر لبت شور شوریدی بشت شب بتر بگنشت بدینسان تعب گفت بدو ساده دلی کای عجب از چه دریس جا شدی اس تیرد روز عيقر ظالم شه گرفتى هنوز هیست دریس گفتنی ثیر صرف لو گفت غبش # این هند بنود عرف تو بعد رسيدن بنزدم صد لكة ظاليم من دياز دريس جا رسد سر معافات او بنشسته گرهه ازو تنگ دل و خسته ام

مقالهٔ سیردهم دراستدعای جلال ام علم افروز جهان جلال وی گهر افروز وجود کبال شبع بر انداز ازیس انجمن تا ته کند بار دگر گل همن

هور سمبر دو دل مشرق جسوز فيوق وكانفادة مغارب زاتاب ظلمت شب را بعدم کش قلم مر فکس ایس طاق زمری نگار هر بهه بود در ته این شه رواق دهس پېن دېنگ فيشهد منزن يارة ايجاد را فيض مشيده بكش از أمهات حام بيد از كف آباي جرخ فرق مراليت تنع شاك كش از چه برد مقة خيارفري از هند بنود ایس هید ارکان سست از چه بود باد بجولان گری ایس هینه را دور چنکس ٔ از وجود تا بىفداگيت مقر بىشوند غیر تر دیگر نبرد جز عدم رهش غرد در ره تو : نحل ريفت هرف بشر تا بدر افتد زسر ميس قرا هد و ديايت كجا منفر گران ماید بود علم تو مبرکند شرد پیش در پیشش شوی

بيبرهن منه ز کتان بنر قروز زوه دیاور ز درش آفتاب روز روان کی بیٹی آن در عدم یار منه بر کشف روزگار جهت ستة و از جار طاق تا بشرد منعدم باز مدد مند مكين وغنة بنياد وا تا دشود بار دگر دی حیات سنگ بزن بر سر مینای چرخ درد وجود از سر اقلاک کش از چند بود دائرة جنيسرى از چه بود در همه جان درست از چه زشد آب دم زر گری هبيهو نفستيس كمه وجودي نبود بار عمر غارياش مصر ميشاونه هسنت تبرئى شاء سريبر قدم ییک قیاسات ازیس رد گریشت مرغ شيال هباه افكنده يبر ترا نیز شکایت کما کوی گران بایت بود ملم تر میر کنان مرمر ریشش شری

هبرکه شده دور زکتو دوریست برای بیران کس که بیمهوروسته پاک بیره کابت کبر از ضدونه رصف کو امریبواه و هم امریای

#### حكايت

طفل قفارا ز قفا در گفشت گریه کنان چشم پدر تیره گشت گفت غدایا ز چنیس امر بد گشت پقیدم که نداری ولد چون دگران گر بتو دور پسر مهر شدی بر پسران دگر ساهب اولاد بود مهربان از ولد غیر نشواهد زیان آه بین قال چه داری نظر صورت ماقال دریس جانگر قرل سیگ لغو بود جابجا هست اگر زیرکی شدّما صفا

#### مقالهٔ چهاردهم در شکایت ابنای روزگار

بعد دویدن ده فند سر دگون کیست دریان داگر<del>گا گریاه گری</del> خاک بسر هست بیک یاره دان صرکت بیرد در ته این خاکدان رغت غرد زاتش شيرت بسوفت لفت جگر از یشی های میفروشت <mark>غامیت گروهی که</mark> شدارند - هوش معتقد شان زن هر جو فروش علم و غیرد در خفت ازکار شای فضل و هنو شوار مبازار شليب با عبل دیک هبیشه بینگ شهشته تبی دست و بیر شیشه سنگ لقبة صد ردگ بزنبيل شان آن هبت آلوده بغون زدين قارعه باريس كياره دلى مهازشك بر اثر تهره دلان مهروشد تشنط لب خون بزرگان دیس سنگ ره کافق اهل بقیس عاشق مفتون صن

<sup>·</sup> a cough down and it with my said white the

شرد عقل بهر دروز ميزدنيد به بدت جيد درس سي گلشد هاچی شان دیـو شقاوت دشان ميهد شان بردين ودد غران مشرب آنها بكزاف دگر معلى أنها وشكاف دكو دخل بود يعد خراش تلاش بهذي يشت است مداير محاش <u>در</u> شع قارور**ة مر كوشه بيس** هينهو رسوب \* أند بهم ته نشين کھیے شاں گلوے زبوناں بود سجده گهه شان در دونان جود پر ستم و بد عبل و بد سیر زهیر سرشتند نیان در شکر بائگ زناں چوں جرس ہے زباں هبهو دينگان كشاده نام ظرافت بقبامت برند سنگ دل و بدمنش و ناپسند ہر سر ایس دو علم اقراشتند هؤل و جدل را هنر ادگاشتند نيست فطائت كه بلاهت بود پیش مهان ایس چه فطانت بود دل به حسد برزده بینی کنند شعر مرا بینند † و بینی زنند نشہ د سم که میادا پاید عزت ده پدیرد زلل ازانیا بفن من فسنت کو که مقالف بحرد یوزهین کم شده انهه بود قحرمن سر الباس هند شواهد كند اگر ایلهی داخن زدد آب شود زاتش آهن گران آهن اگر هست بسفتی گران غنجر دشبن کش غوں ریز هست زادكه بدستر قام تيز هست مر غط من چوں غط گلشی بود مك معانى بغط من بود كيست چو دن صاهب گوهر فشان **عیست دریں وقت بین هم عنان** 

از بهد کنم من بکسی همسری دنگ بدو طیع مرا شاعری از ایب رعم هست دماغی دگر هست قروغم ز چراغی دگر ققر بود رتبهٔ والای من فقر بود منصب آبای من برق صفت هست دلر در گذر حاصل ایس قول بودالعدر

# حکایت درویش و ترک

يىر رخ درويش طيانهد كشيد دری ستم گر بیزمان رشید دحره زدان حبله کنان ، پر عتاب دید شبی شیر ژیاں را بغواب شیر پئی او چو اجل راه گهر ساده دل از خوف گریزاں چو تیر رفت بران تا نرسد زیس **گزند** ديد دريس ضبن درغت بلند لیک نتاند که کند فکر (شسخت) شيبر بازيرش بدو زانو نشست شیر ژیاں را بتند در کشید مرغ قفا را)زهوا در رسید شيار گرفتار دهنگال تياز عروا ز منقار تنش ریازه ریاز سر نگوں افتاد بزیر درفت مرد هراسنده ازان هول سخت که شده سرمه به تنش استغران ضربت آن صدمه رسیده چنان بلكه سرايا عرق آلوده شد قبوت اعضا هبه فبرسوده شيد دید بضرد هست سلامت روان چشم فروبسته کشا د اندران بود بهن از اثر غلتگی كرد يقين اين هبه آشفتكي تا بین ایس غراب ستم آزمود غواب ستبناک مرا در ربود رفت بر پیر معبر یگاه زنده شده هبهی در صبحگاه گرد تهی وسوسط سین<del>د</del> را گفت بدر قصة درشينه را گاچه برد مررت تجبیبر آن متعهب ازان

گفت بحین گوده با ر کای قلان بل متولد ز بفارات \* هست زاں که بیک رنگ نبانده است حال منبعث جوشش اغلاط شد ورده جنون عاقبتش رهبر است متصف از جبك صفات كبال او کاشف استار جای باکسی ازاهل دل آویشت سفت میدای دلیے ریفتد صولت أو بر سر افلاک شد مرخ کرم پر اثبرش سرزده كشت مصور بنقوش مثال راست وگوتا تی شوی کامیاب غیر تلافی تر نیابی شرف برسر درویش جفا کرده ام در پشی غمر دیده دکن جست وجو منفعل از خطية † خويش باش شد بتلاش دل اندوهگیس شام شدامت مسحو عدر کنان لب بثنا در کشاد

پیرید مگیمی پر آن غیب دان اورء هيد اضغاث غيالات هدت تعسير دياشد غيال ماشة مسدد وافراط شربت مسهل بهنين درخورست بود يكي صوفي ذرخ خصال شهر دل و واقف اسرار جان گفت که این مردک شوریده بفت ہر سر کس خاک ستم بیخته صورت او شیر غضبناک شد رهبت عتى مانع أو أمده ورشه يقيس است بخار و خيال داد بان ترک معبر جواب تیر درا گر دل کس شد هدف گفت بلی یتی بشطا برده ام گفت معيس تبو ازيس جا جرو كلية درويش باش ديدة ثرو لب بنفعان خواب دين كنج بويرانت نظر اشک فشان سر بقدم در نهاد

<sup>\*</sup> پهار اند ارز غهالاند کا څاځهد درسته نېون

إ صعيع بلتم عا ر كسرطاء و كشهيديا . (غياث)

شهام ازان رانسی و شرشتود شد سامه مل از قبضل غوید افزود فده کن عبل شیک کند یا گناه بنده میان چه که شوی عنفر غواد

# مقاله پانزدهم در تهذیب اخلاق

كرم شده مجلس مشيار ومست دم نزده جز دم روم**ی فداک** عرد إنها از أمير استهندوا كذبت غدا كان من الكافرين نوبت اول بعداوت رسيم رد شدید آن محسدر کیس و ریا كشت بيك بار اسير فشب پرده کشیدند برون از نگار عرف انب کرد نشستین رقر قلنب اعب هست مدار فاك بلدة دل همر زادب سور يافت غير ادب نيست. ثيبوت نست پس چه برد قدر بدرگاه هي. هست ادب روشق باغ سجود سنگ اگر هست ملاگم باود غرمن برباد لثيبان شوند سوی راه رزاگل بعد ديي

هوں بسرا پردا روز الست هر بیکی از عالم ارواح پاک جنرات بد گرده دران دم عدو سرشه نیاده یثی امر گزین بار دگر نهون بشهادت رسید ہے 'ادہائہ ز در کسریا هرکت درین داگره شد بے اتب هوں بازل کا؛ گزاران کار منشى ديبوان جهان قدم (نهان) ادب هست و جود ملک ئيبر اعظم و ادب نور يافت ز پیور ایمان شد بدود جنز ادب ) اگر وضع شی ) هست ادب رنگ ادیم وجود بتاصيل ذمائم بود صاهب اغلاق كريبان شوند مرد پٹی نیک عُصاتَل رود \* معهم : امر ، پاسگار پردیدش .

سيهرت مخدوم يشيباني است بسقل علید در دوزخ بیرد غرف كجا بهردكنه نياشد ميا كله عاليي از مازيلت دارد داور شرمان دلا منت بود عاقبتش خيار و دعايش قياول مشتری ایس در گیر میشرد ایس دو عبل اول ببرهان اوست هرکت بدود سالک راه بیقیس آن فیط اغلاق هسن در حسایب كار كنت ليبك متامل \* بيرد سرمع کند سنگ دلان را ز بهم مرهم داسور دل ريش کس از ستم گرد فنا دور شو یاد اگر بشکندش هست آب عاشق آن در هبه رسوا بدود راست بدان بر سفنم بیج نیست

فحفات يسمورد سلهماتي است ويييل بياس بشل شه شرخ بدود ههاست عيا بلكه سرايا ريا عايد موسك چه بود مزبله ميرد سغى وارث منت بود ترس غدا دارد و شرم از رسول هركت بن تهذيب سير مىشود عامل آن را که جهان آن اوست هسبت عبلياء دكبر بعدد ازون اشهد برد فعل قريس صراب موره مكبل متمبل ببود هسبت سفس آتش طور کلیم غلم لیاس صفت خویش کی از کل ولا دور شی و شور شو شکل جهان هست برنگ میاب <mark>درد دلی زاتش سردا برد</mark> فيبر غيالات دكر هيج نيست

#### حكايت

عابد پر مایة یزدان پرست عاشق یک رشگ غیال الست معتکف جامع بغداد بود از همعها چون ملک آزاد بود

<sup>\*</sup> متامل کا أنف وزن سے گردا مے ۔

از پس دیرار صدایر شیرد بهرن سری معراب نگاهی نبرد شيد مقميس كنه شلاف از چنه شد راشد ازأن رغشه جور بهيرون نظر قصر دران دلکش و در قصر صدر مشتغل مصمف معجز نشان عرد نظر آن بت گل پیرهان كرهد نفستيس بدعتاب آمدد عشیت دگر بار بسرو مهربان كفت كة از جه بكو ايستى گفت مند کشتھ شبشیر ٹو پس رخ زیبای تا مفتون شدم پیش جبال ترای \* فرمنده کام كفت مرا هر بتوالفت بود دیست کسے غیبر غدایہ ولی راز نهان است بکس درمیار جان تس افروز عزیز است گر كبرد مع القصه طلب خطبه خوان طنطنى سورشده سر بلند صردو دران مسهد محكم اساس هابست خود مست ز جام خيال

ولا يهند صدا جان وتعروض طورية دیدیکی غبرفت که سلبق نیترد در پیر معراب شگاف از چند گند دیدیکی باغ فریبشده تر صدر نشیس دغترکی همهو بدر هبچو یکی قاری شیرین ژبان دید جوانی که شده بهشعر زن زجر كنانش بقطاب أمده شد ز تبسم برو شعر فشان مصرم من همر ٿو شڪ کيسٽي صید دو زلف گرہ گیر ہو از گل حبرای تو میشون شدم هست منه و ژهره کنیبز و څلام از تیش قلب معبت بود عقد بکن گر تی بود قابلی مردی شوی گرقی کنی آشکار زندگی ما ش<del>د کنی فاش تر</del> رشته بهم بست گرد درمیان هست غيرشا ديدية ارجبند ميدت شد ماء بييم در مسلس کرد نهای از هښت اظهای هال

ا مميح: ان پررڙي فم-

ودى بتنبش ردگ دمافت كرفت وقعه نهرون قرت اركان او گار کسی آید که کشد مال درگ لهک شبی یا بهلاکت فشرد روز دگر صبح نهودار شد از سفر روم بشب بوعلی دید صدف دیست تهی از گهر شد ز بغارات فساد دماغ **دود** بسر زا**تش** سودا شده هوں بشود روح بند دن معتبس نشتیری بر تارک او زد هنان غون سيند جوش چو فوارد كرد زنده شده باز جوان غريب شيخ بدو گفت كما يار تو آن هبه یک رنگ مملات بود

روز بهی رفت و نقامت گرفت شد چو هرام سمری جان او وانقند لب به عس از بیم مرگ . . . . کرد و مارد فكر به تبييز يديدار شد برد دران خانقة منجلي هست گهر در صدقش جلوهگر ورشه هشوز است دروغس جراغ در هو خزف پارگ رسوا شده دیر پذیرد که در آید بمس کر رگ سر ۶ دود بسرآسد عیان آشریس بنروی کنه عجنب چاره کرد شکر شدا کرد و دعا بر طبیعب هست کما آن بت دلدار تو ندارد که خیالات بود

# مقالة شانزدهم در تروبه

شور چراغ عبل طالب تدويد فروغ كهر تائب است سالگ راه يقيس زادره اعمال بزرگان دیی آمرزگار آسرزه مظيار عند در سوس . . . . . روشن نظر خاکیاں يببرمية مرهم داسور دل عاصیان كرفت اميد طراوت روغنة رشك ازو باغ رياضت گرفت

گرتبو شری مرتکب سیثات منزف معاصي زادمش عك شده ببرتی زن رخت گران گناه توبت بود زيبور خاتون جان شوبه کنان را زشدا باوری سنگ ری راید معاصی ویست جامع اگر یاک کند گازری کیسة امیت ازو پار شود بانگ درای دل آزادگان گرهه کند مرد بسے معصیت قبويه كنهكار اكر مىكند شوید بیکن تا تر بود در بیات هرن بکشایند ز درزخ نقاب تربه فرعون بذيرا نه شد قابدهی هست زبان را تری تربه تران كرد دريس انجهن هری بشرد بند دم رایسیس آيد ازيس مشغلة شفس تون تربط کنم لیک ندارد درنگ تربيد شكس نام بمن ارفتاد مهمور فلک بوقلهون گشته ام المكيريس غيرمس عبن سوخته

تائيه كنى توبيه ديابي شهابك بیار تراشش دم کزلک شمه حاصل هير تربت برد رشتهٔ قاشون جان تربه کند کار دران داوری مورث انوام خلاصى ويست کند یاک دل کافری تربه در شود شاهيمتر أزو قطراة شيوق مقبول فرستادگان تاریع کشاده است در معفرت رمیت مای کار دگر میکشد تاويت كنها يحد ظيور مياث از عبل تيره گزيرا ده شد به که ازیس ورد رضا شگذاری تانه کشد رقص زبان در دهی سرد شدارد بكسى بعد ازيس گشت مرا جامه بتن واژگون مست بیک رنگ در صد گرشه رنگ يس هه بود عبد من دامراد هون سر دولاب دگون گشته ام شعابه اكار متقلس المروشتيم

هنه کند کنم بار دگر تربیهٔ باز بیارم ز سفر تربیهٔ غنیف بندر رفته بیارم اگر خددت او باز بر آرم دگر خیست صروت که رود میهمای از در صاحبدلی رنجیده مان

# حكايت

ستم حادثه أسودة يكى معصيت ألودة غیر ازیں درد دگر غم نه داشت خرمبي وزا ، ، ، ، ، ، ، ، تأبكند ديد براه صواب رفت برشيخ كراءت مصدر اشفاق و کرم گستری گفت که ای دیر ملک بیکری چارة بس وفاق صلاهم كني شرب و زناگر تو میاهم کنی گرچه فرورفته بود پا به گل من بتوبیعت کشر از صدق دل اشهه بگريم بخدا گوشدار يير بدو گفت بياهوشدار عز بر آن من بشدم بادلا دوش که ده روی پر در آن میشروش فسخ عنى عزم ازان برزئي گر بروم سی بسرای زدی مذظ ادب دیست شدن مبعنان به که جدا گانه یکیری مکان مرات ایس قدر گوارا بود داد جوابش که چه یارا بود میں بیروم جانے دگیر سے گماری یانت نهم جای که باشی دران عیب ته پرده بود خوشتر است شرم دریس کار بیک دیگر است از سر اغلاص غاریدش نبود شیم وایس شرط مریدش نمود هست میان من و تو ایس سفن كفت دريس عهد تفاوت هرنکت رود تشنه سری جری آب روز دگر شد بتلاش شراب

دید بهر میکده مرجود پیر رفت دگر ره بسرای بتان شیخ دران جا چو بهار چهن مردک بیچره فروماند سفت عهد شکستن نشوانست او سر بگریبان ز خبالت بشیخ شوبه نمود از سر اعبال خود منزوی حجوهٔ ایرار شد

زیر بغل بانش هیبنی هرویو بیس تباشای گل گلوخای بیس مرویو ملود است بهر انجهی سنگ در افگند ببینای بخت رشته ازیس راه ده بگسست او آمده از راه هدایت به شیخ خاک در افگند بیر اعبال خوه مصرم دلهاگی سبخبار شد

## إمقالة هفتهم در مخمت ننفس اماره

راهروان را بنیان رهزی است نطس بد آموز نیان دشین است سوى ضلالت بشود رهنبون ساده دلای را زخیالات دون كيبغيشش ماهيت درزخ است خاصيتش خاصيت دينغ است كفت "لجا سيعة البوايب" ربي مفت درش هست بیار در تعلی ۱ ۲ ۳ ۸ خیشم و هنوا شهنونت و مقد و هند مُعر و دغًا هفت بود در عده مر یکی در گوشه خباشت بود غير ازين چند مرادث برد مست مصامعت بدو ديو لعيس ديبولعيس را ببردش همقريس شد بدمش غار وخس غارها هيبت دمش هبيور دم ازدها آرزوي دادة گندم گرد فسودش هی بهر در رسید عكبت حتى بيرد دريس أزعيوه شراهش آدم ده پتی داشه بود رای در آن کس که او قرزاشه خیست. گردش ما نیز پتی دانه نیست

سادید دل از شقس دغا می قاور د فلكي بين سبت هوا سيبرد مست کما ماددة عيسيان ورده غذای شکم عرشیان شور بدود لقبة اصماب قدس شور ببود طعبة ارباب قدس امر سوی مصر شده اهبطرا پسقل و بعسل کسرد هوا آرزو فهم كند مرد اكر بالغ است روح ازیس مرصدتی فارغ است دور بود از دهن قدسیان هست مهیا پشی ما آب و نان روح مبرا ز غمار شراب دخس گرفتار پئی دان و آب شربت کوثر شه غورد فیر روح دهس کند شون رز تر سهوح از چه در تیشه بها موزنی از هه کنی صحبت دفس دنی خر برود نیست دریس شک بها آشنا دزد بىغى بنده شود كالانه كند اعتبار گرهه بود دزد گرامی وقار خصلت غارت گر مكاره بود ایس همه در سیارت اماره بود موئس بیک رنگ وفادار هست لیک بتبدیل صفت یار هست شار شود شور بتكبيل وصف سنگ شود لعل به تبدیل وصف هردا میشود مطلح انوار مفزن اسرار غدا سیشود زهر جود گر جصفت قند شد گربه دخستین \* صفتش بند شد ترشی او چیس پکشد بر جبیس سرکه شود گرهه بود انگبیس سر بخیالی زده میران برد عاشق او هبرة شيطان بود ديست ويك للمظه دلش را امان تازی هوس سر بزند آن زمان آغر او سر بندامت كشد اول او گر بنظامت کشد دغل مده آفت تلبیس دا مشو ربقة ابليس را

<sup>\*</sup> أم أكر شقيس أمارة بير صدّت شهستهان خود كه أمارتوالسر دباشد ظاهم

مادد ؛ مطبعه زمرداره - ۱۲ -

# عكاوت

مید یکی غتلے اہلق بخواس گرم روان در ز کرشگ ۴ شسیتو ديندن او دل ډېرد هېږيو دوست سینه کشاده چو دل هرشبشد آب دل برق ازو غون شدس دریتی آن دحل در آتش فگته تابع کشد صورت آن دازنیس بست بدرو شكل سهند غيال تياز . كشادنىد رفيقان قىدى هر یکی میکرد درا<u>ن</u> گرگ دو رفنت ببر غارکشی داگهان طالح فرغنده مددگار باد گرچه نخستین و فلگ غستگ هست پریشان چو در آتش سیند يى ھوسش ايلق مطلوب او بہر تو زیس گردھ تجبل کنع ساز سقر کن و راه شویشگیس گشت باسیاب سفر راه جو . . ، ابلق ایام جود از دور یکی کاردُ ای كامحه

قائس مبدان بزدان شیلب ہوتا پشوہی کت عمیلش عمیم شوش قد ر شوش خبره و باریک بوست سخرطین زر کیس و سریاند کنید او تاره گردون شدی روز دگر قاضی دادش پسند عرد طلب شقة ديباى هين غامية شقاش وجود مثال كنود يهن تصويبر مرتبب قلر هر یکی میرفت پلی جست وجو ديد چر ابليس غيالش هنان كفت كه اقبال ترا يار باد او عبل خارکشی رستگ قاضي عبدان بتلاش من بشرم غتلی سرغوب او شفصيت غريش مبدل كنع بدرة زرداد كند ايس را بگير غاریمش گرم دل و شوم خو هبری او کافر بد کام بود داد غیر هر یکی را از نیان

عبهر دگین است به ادگشتر شتابنده یتی عشدری رقت و رخ اسپ غرامنده دید فاضی ازان مؤده بشود بر جیید کس ز دخلیرش گل هیگر شه هید پیش ازان شکل کنه در غراب دید البيت أن اسب شدد بيل وار سهم و زرو عنبر و مشک تثار اسب سوی آغر قاضی دوید مال مال مالك الملق رسيد قاضی ازاں بیع بسے شادماں عميت مرغص بوطن كاروان اسپ به شپ دانه نفورد ونه غشت خادم او روز مبارم بگفت رفت بر رخش شتابنده تو قاضي پيراگنده شده زان غيير است شده غیب بکف دم بناشد <u>مست ز سیر کا پیدمش دیرم راشد</u> داشت بسندوق دما د گزیر قاضى به پوهوده درون عریر أميده بير دعري أن بيوالهوس <u> الملك رفته دگير باز يس</u> قضیت \* ازان مر در مزلف شمه اسب و در است معرف شده نزم کنان مار دو فراتار شعشد قاهی و مالک بیاک در شدند تا بشود واقف ازیس ماجرا شاه طلب کود ، ، ، ، ، بريطي ديدند هنه جاي دم لیک بیسندرق دمش دید گیر کرد تیسر بدر میازی نگفت شاه ز طنبورهٔ قاضی شگفت پس چه کند کار چو شد منفعل گشت غبل سدعی تنگ دل حمت او بین ها قدر دور ماشه اسب شد و دم شد و طنهور ماند قاضى بالزام نشاشه شده او بيزر و مال روائد شده هست به یک رنگ در صد گرنه مال هیست جهان ، بازی غواب و غیال زاں کے بیرد پیش غرد ریشفند َهَلَ مِقْيَالِشِ اِنْتِيدٍ مُوشَيِّتُهُ \* بَنِينَةٍ بِقَلَمَ أَوْلُ وَ كَنْرِثَاشَ وِيَارٍ مَشَّدُهُ (فَيَاتُ)

<sup>1</sup> 

# مقالة هرُدهم در كتمان اسرار

هبچی گلی در طبق انههی راز دل غود منه از غویشتن از لب تو گوش قو اصغا گئد **ھوں دھی بیروں لب ت**ی واکند زو ببرسه در دهن مرهمای هست زوای آلگ اظهار آن غربين عزت **بعدبر در کثيد** أتش فننه پس ازان سر کشد تا زندامت نشوی سو دگون مهره ازیس مقع میفگس برون صرفه دهاره عمل یاولا هو وستد زوان به زالب یاود گاو . . . پود ډر شرافي سر خطی چوں بکند رو بخاش ایس چو رود آن بیرود از ش**ادر** هست بیک نقش غدا سرو سر پس چه بود درج میدف را شوف گر نیبود در بکنار صدف زان که دل هر دو پیشه جا بیم شهشة ساعت بيازرگيست كم هر دو پیک کرد **موثر شود** باطن ایس باطن دیگر شود بفاكم كند ور دهان المهام الله **هبرگند کنن**د راز نهان آشکار از بین ش سر بصدا بیر کشید راز سگندر چو آنوا بر کشید گوش شود خيبره ز آوای شاط مرد شود تیاره ز افشای راز ميهو دراشد چه بدو قديوج شیشه شرف ناک شد از رنگ می ورنت کیا سنگ پزیبرد و قب \* راز دل سنگ بود لعل تر زود شود بابت مقمبوه مشبه گذت پیبیر که کسی سر نهفت اشهبه سر اشهام در المطا كليليه عارعناي كار دوبالا كنند هيهو يکي جسِم هِوگيور شيخ مبيريت نادر بهبر مرتب شود

<sup>\*</sup> معيم ; رقد ، يساري ثانن ، (فيانك)

المرابعة أن يبوه النحو شقاميد فيرية فيرود المحت بهر يبوهاي بوه المحت دروي شجار المحت دروي شجار أن همت وازهد دل جوهري شود قاش شود قياره دل غيوار شود هركة بكس راز كلت دراز كلت در اظهار همة سقلكي مهاد هست در اظهار همة سقلكي ورشق او هست ز امساك راز

عبرقی دهه بو همه چون آفتاب پرهه نباشد بود افسردگی بود زان گد جواهر همه کاتی بود دار نبای است درون همور هست بهر جوهری چنیان سری شیخ بهز آب و گل خاصه ز زن راز بباید نهفت سر نبان در دهن زن میاد پیش غردمند بود طفلگی میفون سلک گهر آبدار فیمر زران عبد روان کهر آبدار فیمر دراز

#### حكايت

بهر زش با پسر خویشتن باز مگو راز عل خود بکس شاهه کنسان زکنار پدر معنت غربت چه قدر شد برو از گف اغوان چه جفاها کشید همی وظی ، همبر پدر ردیج راه پسی می و دو در چه شار و قطار گفته بسر دوست ببرد دا گذیر گفته بسر دوست ببرد دا گذیر

گفت که ای شبع شبستان من قافلهٔ راز ندارد جرس از چه شدی دور نداری غیر در چه مشقت شده فاتش گرو از ستم جور چها جور دید درد دل و دیده تر و لب چآه مفظ سفس کی که شوی رستگار هسمت باو گفتین راز شبیبز گیر دود ازوی جهبرون شاخ

 درست بود صعب قر گانی آل هست ورا نیز دوست پس چه بود ینقم قامل یکن مهرود ایس راز زبان در زبان راز بود عورت شود اس پسر شرم نداری که کنی کشف آل

اهل غده میكند ازوی نمیگود. او چكند از سرایدی باز پیوست. بهر غدا منم تسلبل بگیری گنده شود لقید دهان در دهان عبررت غدود را بكسی وا مهدر بر نظر دیدگ بیگادگان

# مقاله نوزدهم در درستی امور عاقبت

غانية عقبه دمي معبور عن قدر ضرورت بكشد بار شويش ، کوده کند دامن مرهن و هوا گوش کند قصة روز اجل اندکی در فکر سر غریش باش دام و دد و آفت بد بیشتر وای بعو خاللی از روز موال راه زدادنه دران بیشتر **فکر شداری ز سر انجام کاپ** مست دیان هیهتر دیگ در غیور از عبیش فاکلت برمم ا هست بهر عال غاش اذهراني راه وسط مرهبت را علكش أسطة شرر هدایس گر-ملزوی از: عشوا.

ى كما دل از غفلت خود دور كن مرد همان بالا کالا کند کار شویش بابدرازی نکند جوں صبا قطع كند رشتة طول امل هرهه کنی عاقبت اندیش باش راه دراز است و سفر بیشتر دیست قدرا زاد رد و ساز و بدرگ راء عدم گرچه بود صافتر کیست بران را چه دهی اغتیار هب زر و مال قرا در شبیر گر ز غبیبرت نبکے کبر شود تلم شود گر بود الحزوں دراں گرچه باندازه زبان را غوش است نهچر ر احدازه حداری شهر

تَنْظَعُ مِيا الراسر شهروس وحي غان دلر حست دگر حست کل **پُرِي** ٿِرِان کرد پهر نيڪ ر بد هندي غيال بت سنگيس مشو هل بهمال بتم باید سیرد **غامد عینی که چیا می کند** يبرشو حسشش بهزاران هدور هست بهر ردگ تملی دگر سالک ایس راه چه دشیار دست ظالة بلبل اثير عشق اوست قهري و طوطي همتنفا رام أو أه ازينها دو شداری غبر رو بهزارات نظر کن که چیست گرد غباری کف پای کسیدنت مهو کسی کرد گرفتار خاک ويوش كسي هست رد أغرت هیست غرد دقد ز کف باغتس مہرہ ہربیس کھ بشطرنج هست **تر خود ازان ک**م شگای مرد دون

خاو گرفتی در دسریس زنی شيشت مكر مست مكر مست مل ره و څپول است بهر کس سقه در صدد هر گل رنگیس مشور دهر نتاشد که ازر مسن برد صد روش داز و ۱۵۱ میکند هست دريس قافلة جلود گر هست بهر کیف نهان صد اثر گوش کند دانگ درای الست طبرق گل از گهر عشق اوست زاغ و زغين مست مثير جام أو راید شو دیگر و خیالت دگر زير زميس غفته مرادار كيست نقش کف دست مناے کسیست عشق کسی کرد جگر چاک چاک چوں ناہ کنید فکر راہ عاقبت بر سر دسید فرسی تاغتن مات کند هرکه بدو کرد دست از چه شوی در کف دنیا زبون

#### حكايت

واژهٔ دامر بتی از دسل عاد واقعه هیس کادیمه عیسری شلام

دختر سیمیس نقن و هور زاد .شک در حسن او مای قبادر

راهب و مفتترین وجالگید عظمتا ائتهند يبود قندر مويدهل أكليديا مشك و زر خشك مشورايفة از یتی دیدار شبستنا ظاهر گنج گهر داده زلیهٔ شریه دماغش شدد بري رياهيس مهجو دم صبح گریبان درید دید یکی هیکلے از دور ناب مجسم بلياس بسور هسن دل افروز تو افزون بهاد گردار فرغناد**هٔ د**ز» آب دی تازی کل روی شو سرو ترا از چه چنین داز کیست غیر غدا نیست نگار گسی رستة داهيز زمين مهر نهان در یشی خفاه بیس ما هبند هستيم ازو شوشند هوس هرخ بروس بنط مزدور او برق درغشنده نشان جلال اگر ره ددی نبايم تم از بهند سر اتبجام بباشی گجان چوں تبرد رد بشدار<u>تی</u> میں

عاقيق داديمه جبالش شده عرد تينا عد غريدش عنت با هبت گنجینت شتر بارها آمیونه دیر مصدر ز اقلیم شام بعه رسيدن ببكائش شنيد آن مع نو لالة باعش شده به جگر دوز بلب بر کشید رفته سرى شاهد كنعان شتاب آود ملک لیک قیاس بشر گفت که ای تازی دیال مراد راست بگم اغتر برج کیست نگارنید ابروی عشر ترا سرمت کش ناز کیست **گفت** سزد شکر شدا را بسی من یکی مشلوق کہین ویس شقش مبيس صورت شقاش بيس هست دگر شاهد مسند خشیس شهس و قهر پرتنوی از خور او مست گلستان ز جمالش غیال ی خردی هست باویک روی دل چه دهی در سو ایس آب و گل پیریبیقید محسری، چه کسی رید خبره

هنیه تدرخین بهار ایرزاد یافت سراغی زیلی یرسالی از دخلر مق شده منظور مق از دل غود دور چنیس مرج کرد سرچنه کهنگ چادر کشیند شده به لب نیل کرامان سنج

### مقالة بستم در سخن منظومه

مهور هر حکنون سخن از درون ططقه اول بگذارش کشید عصت زيان آليه اظهار آن روزگنویش جلود ډېر سو تجود جهست سفن شمنة بازار عشق راز شهان را چو زبان آمده معر مسر مسيرة انييا المسمع سفس جان عبد كائنات جان و سفن هر دو یکی در حسانب عيرجه الكر شود متكلم شود وهمه هود واز دباشد ويمر طرفيد دگايم كند بدايش هيد وبدگ اديم هنر ديک ويد **گای دما شد گیی دشنام شد** 

از صعف کاف و شون آمد جروی على يس انگه بنگارش رسيد شعلته بدر افروغنت جبراغ بيان از دل اسرار گری بر گشود تاجير فرغندة سرهار عشق زان که علید در آن آمده شبع راد به خطر اولیا زنده کن مرده چر آب عیات مردید بر آن دیست ازان کامیاب غنهه صفت لب متبسم شود جان و سفن هر دو کما شد بهم هیست گارفتار چه گنرگ و رمید هر دو گرفتند ازو "پیک سند گانه بیشی داوری اعدلام شبد

مد دو مهال پدر از مهالس فید گروه ازر جبلته طرامر شده يىمىر شەارد غىبى دە يە دە يە لیک ازان دره شه گرهید کم جوهر پنیان او بیرون چهد مرد سفن گر پسفن هون رسد غیر ممک زر نهود غوشتری مرد چو زرهست و سفن چون محک زمزمة مطرب دارام 14 هست سفن گرهر دریای دل منسلک سلک سخن برووای غاصه در منتظم شاعران شورد و کلان در کنه فرمان او جان سفی هست و سفن جان او غرق نبی کرد کس از س**ور و غو** شحر اگر طرح تبی شد پہر کند سفان ن<mark>غز چکے گرمار ابج</mark> رتبية شعرا \* ز شيان برتر است مر نفس از هرخ وبالي وسد مهلکت شان بزوالی رسد بلكنه بهر روز يخهره عيال يلک سخين دور تبراست از زوال سفنت يبود صولت لصجاب شعر . سبت گران قدرت ارباب شعر زیر سفن هست دو همد گرفت گنج . . . . . . . گنج از دست رنج آمد او هست زیاده ز شوچ طرفته غزينه كه نبى داشت هرج كشت بديس كرنت مواهر فشاي قافليد سالار جواهر كشان , الشعيراء أمراء الكلام ٢٠ شعر بر آرد زامیریت دار گر چه نواستج نے کثرت انبد اهل سفس مست متى و هديت اند از لب شان خاک مو زر میشید از دم شاں سنگ گہر می شود مضرت من مولوی جاللر است زاں مبد ایں جا کہ یکی عاضر است Laury. علد سلمعد الأفد هستی او قصر شرف را بنا وروزقن اشتعار سفرج قادرن سفس گستران

<sup>\*</sup> سميم : شعراء . بختم ثاني .

عاشف استار فروم وأصول اسداد شدا و رسول همهور غلیل است امام (دهات) كساقى بغيرش قرأة 5000 گاه بتازی و گهی <sup>در</sup> كبالش بمفس گسترى فسخك بازار بدائع رودق او مبلوز صناقع ببود -مقامر يقيس ارجاب **ب**ازوی بزرگان قب بت

#### حكايت

قدر سفن سنج به گردون رسید هور شلافت هو به مامون رسید عام و هدل هر دو طبل بر شواغت هان گهر ریز علم بر فراشت آمیدی میر شاید جهان را بگوش گر سفتی از لب گوهر فروش طریہ پسر از کرمش میشدیے **جدرة** زر در صلع اش میشدے آمده از چیں بر او داگہاں ينكى قافلة كاروأن از رخ او ماید نمی شد تمیل بيرد دران هور سرشتے کنیز بيع كنيزك بسزايش كنند شاء بطرمود بهايش كنند هست گران مایند چو دریای ژرف مالک او گفت کنیز شگرف قرت طبعش بسفن حاضر است باهبه این حسن یکی شاعر است غیر ازیس هر دو جبالش بود ، هيڙ بشطرنج کبالش بود لیک درد دل که سفن پرور است گفت ملک هر سه صفت غوشتر است گر جه سفن سمر کنه یار من أن بت گلگرن رخ دازگ بخن عاشق یک ردگ سفن گستران وان عد مند از دل و جان جیگبان پیش گہر سنج بند از گئج زر شِس بقادون عروض است گر زبای لبر شاعرة گران عاف غريمه بيباى AZ. F-9.

4. 1

## خاتبة كتاب

طالح بهدار مدمکار هد شکر خدارا که فلک دار شد خاصة زسما منگارش وسمد راز دن شم مگذاری رسید شاهد مضهورن سراي ضيد گشیت مهلی یا لیاس هروس ب کتف کلک معاشی طراز يرده بر المكند بت سمر ساز آمده بيرون ببدر قيل و قال انهه ثبان بود درون غيال رست ازيى فكرت ألوده ردو شد بغراغت دل گنمینه سنج لىپ ز سر گفتگو خاموش شد غاطر ازیس کار سیکادوش شد محركته أسوده شحه زيبن غيراش کهرن دیاسود زنده تلاش کل شده ایس گلشس رشگیس مهار گرید دریس مدینه کرم روزگار لیگ دسی کان گہر کندہ ام تا گهر چند در آگنده ام يردة دل هسبت قباش سفس لفت جگر هست تراش سفن بسته شده بر لب دقت بسند مست سفان غون دل هوشمند مرده شیرد غیر چیر غررد زعفراری مهرلا شدارشد ازيس ابليان جان گرامی بند گیر بستد ام من کا دریس راه کبر بستعاام شبح شیستان خیال مین است هیست گهر سمر ملال من است هست گلستان گل دائرة دسفة ايس مثنوي دهمة ايس راست شبهب هكر روشق ایس راست نسیبی دگر دام میش زیدهٔ افکار شو **فکر ر**سا در صددش بیار شد جيل صيا ديده سركبي أهمه يعدد جهل روز مرتب شده در . سغن من ز کبالهن اُلْمُوْاتُاً اِ مست مگر از نقس برالیش

البرد ماهفت البردی بستند گرید راز دل سرمدی بیشه کند دور بیوه از گزشد بیشه کند دور بیوه از گزشد بیشه کند دور بیوه از گزشد بیشه الکتاب بعون البلک الوهاب جهارم شهر جهادی الثانی سنند ۱۹۱۱ه بیک هزار و یک صد و دود و شغی هجری کتاب زیدتالافکار باتبام رسید

# م فهرست مضامین مننوی زبدة الافكار

sale	جام حشر ابن	وېد لهار
1	تقريظ مولانا ممبد باقر آگاه مدراسي	
٣	در سپاس داری تعالی جل عظیته	
•	ـــ در مناجات	
1	سدر تعت سید عالم صلی الله علیه و سلم	
4	ـــدر معراج نبی صلیانه علیت و سلم	
•	ـــ غلوت اول	
4	ــ غلوت دويم	4
1 •	ر ـــ غلوت سيوم	٨
11	، مقالة اول در آفرينش آدم عليدالسعلام	١
17	ر ــ مكايت	
17	و و ـــ مقالـ دويع در تنبيه غافلان	
17	۱۲ ــ حکایت	
12	۱۳ ــ مقالة سيوم در فضيات دل	
14	٣٠ ــ مكايت	
Υ•	و ۱ ـــ مقالـ چهارم در بیان عشق	
<b>*</b> 1	سياهم ـــ ١٦	
**	ر ب مقالة بنسم در نصائح ملرك	

حاهر جمار أن	, « <b>194</b>
<b>مقایت</b>	- 1 A
مقالة ششعر در شرف بامداد	14
شيالم	Y.
. مقالهٔ عقتم در باز جست پیمر کامل	71
. مكايت	77
. مقاله هشتم در استعانت از بزرگان	YF
- حكايت	rr
- مقالة نهم در فضيلت قناعت و نكوهش طبع	- Yo
ــ مقالهٔ دهم در حقارت جهان دا پاکیدار	- T2
ــ مقالـ یازدهم در بیان توکل	- ۲9
ــ مقالـ دوازدهم در بیان صبو	۳۱
ـــ مكايت	٣٢
مقال الله سيزدهم در استدعاى جلال	٣٢
,	

وقعه جام عبران .1 وم .... مقالهٔ شاندزدهم در تربه 04 ٠٨ ـــ حكايت 0 1 ۲۱ ــ مقالهٔ عقدهم در مذعبت شقس اماره 07 ۲م - معایت . ۲۳ ــ مقالهٔ هژدهم در کتبان اسرار 01 ١١٨ -- معايت ٦. هم ـــ مقالــ نوزدهـم در درستی امبور عاقبت 11 ۲۹ - مکایت 75 یم ــ مقالهٔ بستم در سفس 70 ٣٨ ـــ هكايت 17 وم ــ غاتمة كتاب

5 p Tak

to check the pages and illustrations in this book before taking it out. You will be responsible for any damage done to the

book and will have to

replace it, if the same is

detected at the time of

return

books A fine of 5 P for general books, 25 P. for text books and Re 1 00 for over-night books per day shall be charged from those who return them late.

Books must be

returned to the

library on the

due date last